

عقلم

فلم

عمر

فوان

۱۳۶۲

دبیران



نهمم

(ضمیمه سال دهم)

مجله دبیران

شماره ۱۶، ۱۳۹۸

قیمت شش قران

بازتعمیر و تجدید مطبوعه

	والله اعلم
	بالحق
٤٣٦ ف	والله اعلم

دبیران

شعر

فانم مقام

ضمیمہ سال دہد *

مجلد از معانی

نہیں بہن باد ۱۲۹۸ شمسی

حق طبع و تقلید محفوظ

مطبعہ برادران پستہ زادہ

استاد بزرگ سخن نظم و نثر فارسی و تازی
العالم السعید والحکیم الفاضل الشہید



سیدالوزراء میرزا ابوالقاسم قایم مقام نراہانی
متخلص بننائی طاب ثراہ

سید الوزراء میرزا ابوالقاسم

حقیق قائم مقام فراهانی المتخلص بالثنائی

قائم مقام در سیاست خواجه نظام الملک و خواجه شمس الدین صاحب دیوان را مثال و در شعر تازی و پارسی متنبی و انوری را و در نثر ابن عباد و قابوس را همالست و گوئی شاعر عرب در وصف نظم و نثر وی این قطعه را سروده

قطعه

معان بدیعات النظام یخالها ذوو الفضل در اقی العقود منظمها
تکاد معانیه خلال سطورہ لحسن میادی اللفظ ان تکلما
تاملت فی ترتیب اشکال خطہ رایت ظالما عن ضیاء تبسما

قائم مقام. اوراق پراکنده دفتر سلطنت قاجار را در عصر محمد شاه بارشته سیاست و سوزن تدبیر شیرازه بست و بهمین سبب دست جنایت خویش با مقراض سیاست بیکانه رشته عمرش را بزودی از هم درگست. برای پوشانیدن این جنایت بزرگ تاریخی رجال عصر محمد شاه. در محو ساختن آثار نظم و نثر وی از هیچگونه خیانت و شاعت فروگذار نکرده و شاید بیش از سی هزار بیت اشعار وی را نابود کردند

نسخ مختلفه دیوان شعر قائم مقام آنچه دیده شده و در دست ها موجود است از خطی و چاپی هیچیک بیش از هزار و پانصد بیت نیست ولی ما بوسیله بیست و سه چهار کتاب خطی و جنک دیوان شعر این استاد بزرگ را بالغ بر سه هزار بیت تقریباً جمع آوری کرده و اینک بجامعه علم و ادب دنیا بنام ضمیمه سال دهم. بجله ارمنخان از معان میفرستیم.

شرح حال قائم مقام را یکی از احفاد نبیل و فاضل وی
 (میرزا عبدالوهابخان قائم مقامی) سه چهار سال قبل از این
 بخواهش دوست محترم ماو مستشرق معظم (بروقسورمار) معلم السنه
 شرقیه در دارالعلوم شرقی لندن گرادبا بهترین سبک و اسلوب نگاشته
 و بحکم (اهل البیت ادری بمافی البیت) از هدیه نکتة فرو گذار
 نکرده و اینک طبع و نشر انرا بداره ارمغان واگذار قره وده اند
 آقای میرزا عبدالوهابخان قائم مقامی بحکم اصول خانوادگی
 و پاکی نسب فضایل و علوم را بعیراث و مکسب مظهر تام و تالیفات
 گرانبهای وی مطبوع طبع خاص و عام است

از جمله تالیفات فاضل معظم یکی تاریخ جنگ ژاپن و روس
 است که در آغاز جوانی انجام داده است و از طرف دولت ژاپن بدریافت
 نشان و هدیه مفتخر گردیده. دیگر رساله ایست در علم تیر اندازی
 و در این کتاب شیرین و دلپذیر که بزبان ادبی با کمال فصاحت
 تالیف شده اغلب بلکه تمام اشعار اساتید را در موضوع تیر اندازی
 ضبط و اشعار و لغات مشکل را حل و در حقیقت خدمت بزرگی بعالم ادب
 و شعر انجام داده و عتقرب این رساله در مجله ارمغان طبع و نشر خواهد شد

«وحید»





☆ هو الله تعالی ☆

شرح احوال مرحوم مغفور میرزا ابوالقاسم قایم مقام
سیدالوزراء رحمة الله عليه
دیباچه

چنین گوید عبد الوهاب الحسینی الفراهانی القایم مقامی
ابن مرحوم میرزا علی محمد خان سیدالوزراء ابن مرحوم میرزا علی قایم
مقام ثالث ابن مرحوم مغفور میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانی سیدالوزراء
اتایک اعظم صدر اعظم ابن مرحوم میرزا عیسی الشهبز بمیرزا
بزرگ قایم مقام سیدالوزراء که در سنه ۱۳۴۴ هجری مطابق سنه
۱۹۲۵ عیسوی یکنفر از معلمین مدرسه السنه شرقیه بطرز بورج
که فعلا تین هگرااد نامیده شده است موسوم به [ژرژمار] بطهران آمد
و بنا بر مناسبتی با این بنده لطفی پیدا کرده و این رهی را جزو دوستان
خوش محسوب داشت

معلم و استاد محترم پس از اطلاع از احوالات و خانواده این
بنده بموجب مراسله که ذیلا درج میشود تقاضا نمود که شرح
احوال مرحوم قایم مقام جد خود را که تا کنون هیچیک از فرزندان
یا تاریخ نویسان مبادرت بنوشتن آن بطور مفصل و جداگانه نکرده اند
برشته تحریر کشیده تقدیم اندوست مکرم نماید
(مراسله)

خدمت ذیرفت جناب آقای عبدالوهاب قایم مقامی مد ظله العالی
قبیه و امید گاهها . امید است که انوجود محترم در کمال صحت و

سلامت است و بعد بعرض میرساند که مدتیست گرفتار کسالت شده‌ید شده‌ام و از کار باز مانده‌ام و عجزاً اگر چه دردم مانع است دیگر نمیتوانم صبر کنم و یک عرض مختصری دارم. تالیف جنابعالی که بنده تعریف آنرا ارسال داشتم با کادمی روسیه بی نهایت مطبوع واقع گردید است و علاوه بر آن از جنابعالی خواهش میشود که مشروحه راجع بجد خود مرقوم دارید و هر طور میل مبارک است مرقوم دارید اهم از مختصر یا مفصل فقط نکته هائیکه ذیلا عرض میشود در نظر داشته باشید که از قلم نیفتد و آن اینست

۱ - اسم و تمام القاب ۲ - اسامی والدین ۳ - مسقط الرأس
 ۴ - محل تحصیلات ۵ - تاریخ وفات ۶ - تصنیفات (و اگر بطبع رسیده تاریخ و محل طبع را مرقوم فرمائید) و ضمناً یک نسخه از مقاله خود بنده ارسال میدارم اگر چه قابل توجه نیست ولی گمان نمیکنم که غیر از جنابعالی کسی میل و رغبت مطالعه آن داشته باشد این مقاله یک بندیت از سلسله مقالات در فن تیر اندازی که بنده قبل از مسافرت بایران برای چاپ حاضر کردم و د ولین گراد گذاشتم امید کامل دارم که قبل از مراجعت بنده دو قسمت دیگر این سلسله انشاء الله از مطبعه بر آید یکی مقاله مختصر بنده در توصیف یک رساله در تیر اندازی که در موزه خانه اسپانی موجود است و اندیگر مقاله مفصله انجناب دیگر تصدیع نمیدهد باقی والسلام، اخلاص کیش

دکتر مار - ۴ آذرماه ۱۳۰۴ اصفهان

اینک این بنده بنا بر خواهش ایشان بتحریر این رساله اقدام

نموده و آنرا بر دیباچه و سه فصل و خاتمه قرار داد

دیباچه سبب تالیف کتاب

فصل اول در نسب و شرح احوال پدر و اجداد مرحوم میرزا

ابوالقاسم قایم مقام

فصل دوم در شرح احوال مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام

فصل سوم در شرح احوال اولاد و اعقاب مرحوم قایم مقام

و قضایای بعد از قتل آن مرحوم

خاتمه در شرح احوال پدر و عم مؤلف و بنده نگارنده.

این سرگذشت را از روی کتبی که دیلا اسامی آنها ذکر میشود نقل و استخراج نموده بعلاوه اطلاعات خانواده گئی نیز ضمیمه است

تاریخ گلشن مراد در تاریخ زندیه تالیف میرزا ابوالحسن

غفاری کاشانی. کتاب مذکور در کتابخانه آقای حاج مخبر السلطنه

مهدیقلیخان هدایت موجود و هنوز بطبع نرسیده است.

روضة الصفای ناصری تالیف مرحوم رضاقلیخان هدایت

امیر الشعراء.

مجمع القصصاء تالیف رضاقلیخان هدایت .

تاریخ قاجاریه مرحوم لسان الملك از مجلدات ناسخ التواریخ.

کتاب منتظر ناصری تالیف اعتماد السلطنه محمد حسنخان

مقدم. کتاب مرآت البلدان تالیف محمد حسن خان مقدم

کتاب خوابنامه مرحوم اعتماد السلطنه. (مبنای کتاب مذکور بر

محاكمه وزرا و صدور دوره سلطنت قاجاریه از زمان فتحعلیشاه تا

آخر سلطنت ناصرالدین شاهست) و هنوز بطبع نرسیده و نسخه

ازان در کتابخانه آستانه مقدسه رضویه و نسخه نزد آقای خان ملک

موجود است. کتاب آثار المعاصرین تالیف قزوین احمدی که از تربیت

پانزگنان مرحوم قایم مقام و کتاب دار ان مرحوم بوده [بنای کتاب مذکور از شرح احوال ادب و فضل و شعرای دوره قاجاریه است] و در نزد محمد اقاخان وجدانی خلف مرحوم میرزا حاجی آقای واعظ موجود و هنوز بطبع نرسیده است . کتاب زنبیل مرحوم حاجی فرهاد میرزای معتمد الدوله ابن نایب السلطنه عباس میرزا ، کتاب منشآت مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام ، تاریخ سر جان ملکم . کتاب سفر نامه کاسپارد روپل فرانسوی سرهنگ سواره نظام و مشائی قشون ایران در تبریز . کتاب سفر نامه گری بایدف وزیر مختار دولت روس در دربار ایران . کتاب سفر نامه اول ژاک موریه مستشار سفارت انگلیس (مؤلف کتاب حاجی بابا)

﴿ فصل اول ﴾

در نسب و شرح احوال پدر و اجداد مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام
 زمین گر گشاید همی راز خویش بگوید سر انجام و آغاز خویش
 کنارش پر از تا جدا ران بود برش برز خون سواران بود
 پسر از مرد دانا بود دامنش پر از خوب رخ حیب پیراهنش
 مرحوم مغفور میرزا ابوالقاسم قایم مقام سیدالوزراء اتابک اعظم
 صدر اعظم . در زمان فتحعلیشاه بجای پدر پیشکار و وزیر اعظم عباس
 میرزای نایب السلطنه و لیعهدویشکار آذر بایجان بود و در زمان محمد
 شاه ابن نایب السلطنه بصدارت رسید . ابن مرحوم میرزا عیسی الشیر
 بمیرزا بزرگ قایم مقام سیدالوزراء که در زمان فتحعلیشاه مامور تربیت

وزارت ویشکاری عباس میرزای نایب السلطنه در حکومت آذربایجان بود. ابن مرحوم میرزا حسن که در خدمت برادر بزرگ خود مرحوم حاج میرزا محمد حسین وزیر جداسی مرحوم میرزا ابولقاسم قائم مقام که در دربار زندبه مشغول خدمت بود. ابن میرزا عیسی بن میر ابوالفتح بن میر ابوالفخر بن میر ابوالخیر، این سه نفر اخیر معاصر سلاطین صفویه و معروف بمیر مهر دار می باشند برای این لقب دو وجه ذکر کرده اند اول اینکه چون مهر امام الهام علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام در نزد آنها بود و فعلا مهر در خانواده موجود است این لقب واداشتند دوم اینکه شاید مهر دار سلاطین صفویه بوده و این لقب بانهاداده شده است.

ابن سید رضا ۷ ابن سید روح الله ۸ بن سید قطب الدین ۹ بن سید بایزید ۱۰ بن سید جلال الدین ۱۱ بن سید بابا ۱۲ بن سید حسن ۱۳ بن سید محمد ۱۴ بن سید محمود ۱۵ بن سید نجم الدین ۱۶ بن سید مجد الدین ۱۷ بن سید فتح الله ۱۸ بن سید روح الله ۱۹ بن سید هبه الله (۱) ۲۰ بن سید عبدالله ۲۱ بن سید صمد ۲۲ بن سید عبدالمجید ۲۳ بن سید شرف الدین ۲۴ بن سید عبدالفتاح ۲۵ بن سید میر علی ۲۶ بن سید علی ۲۷ بن سید میر علی ۲۸ بن سلطان سید احمد ۲۹ (این سید اول کسی است که از این سلسله از مدینه منوره بایران آمده و در هزاوه (۲) قراهان توطن اختیار نموده و بدین واسطه اعقاب او بسادات هزاوه معروف می باشند

(۱) در یک نسخه نیل الله و در یک نسخه نیک الله دیده شده

(۱) اباقاخان بن هلا کو خان بعد از پدر در روز جمعه ۱۳ رمضان سنه ۶۶۳ در هزاوه قراهان بر تخت خانی نشست [نقل از تاریخ نگارستان صفحه ۲۸۵]

و مزارش فعلا در قربه مذکور وجود و زیارتگاهست) ابن سید محمد ۳۰ بن سید حسن ۳۱ بن سید حسین ۳۲ بن سید حسن الافطس ۳۳ بن علی اصغر ۳۴ بن زین العابدین علی ۳۵ بن امام الهمام ابی عبدالله الحسین ۳۶ بن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین

حاجی میرزا محمد حسین وزیر

میرزا عیسی ولد میرزا ابوالفتح سه پسر داشت که اولی موسوم بود بحاج میرزا محمد حسین و دومی موسوم بمیرزا محمد حسن و سومی موسوم بود بمیرزا علی

حاج میرزا محمد حسین که معروف بوژیرو میباشد تقریباً در حدود سنه ۱۱۸۰ هجری مطابق با سنه ۱۷۶۶ میلادی داخل در خدمت سلاطین زندیه شده و وزارت سه نفر از سلاطین آن طایفه را نمود و ادیبی یگانه و شاعری قرزانه بود و وفا تخاض مینمود چنانکه رفیق اصفهانی در جواب کاغذ او گفته که این بیت مطلع آنست

وفا گویا

صبا بگو بجناب رفیق کای ز جینت عیان علامت نور صداقتت و صفائی

رفیق گوید

رسید نامه از حضرت و قافه شکتم چو بینوا که رسد نا گهش ز غیب نوائی
در کتاب تاریخ گلشن مراد در ضمن احوال شعرای معاصرین کریم خان
و سلاطین زندیه راجع بحاج میرزا محمد حسین وزیر چنین نکاشته که
عینا درج میشود

وفا اسم شریف آن جناب آصف صفات حاج میرزا محمد حسین

حسینی اصلشان از هزاره من اعمال فراهان است در اوایل حال
 بخدمت و وزارت نواب اعتضاد الدوله ولد محمد صادقخان اشتغال
 و بعد از قتل نواب سابق الذکر در خدمت نواب کشورستان علیمراد
 خان معزز و محترم بود و بعد از ارتحال آن جناب باز بدستور سابق
 در خدمت نواب استظهار الدوله محمد جعفرخان منصب وزارت اعظم
 داشتند و حضرتش در زمان دولت خود شغل وزارت را کما ینبغی
 بروفق آورده و قاعده و قانون وزراء سلف مثل خواجه شمس الدین
 محمد صاحب دیوان و خواجه نظام الدین علی را که سالها از ظهور
 خصال ذمیه و وزراء پست فطرت بهر معدوم و مقنود الاثر بود
 مجدداً احیا نموده همواره مجلس ادم مونسش مجمع شعرا و ارباب
 کمال و محفل خلد مرتبتش منزل اصحاب فضل و افضال بود الحق
 شخصی بلند همت و نفیسی و الاربت صاحب اخلاق حمیده و از صفات
 پسندیده انوزیر ارسطو نظیر و دستور فلاطون تدبیر آنکه در فن
 نظم و نثر تازی و پارسی ثالث اعشی و جریر و تالی انوری و ظهیر
 است بنابراین لازم نمود که چند بیتی از منظومات ایشان در این کتاب
 نگاشته خامه مشکین ختامه گردد

قصیده

ای نام همایونت سر دفتر دیواها طخرای دلا رایت تاج سر عنوانها
 لیلای جمالت شد تا شهرة هر شهری مجنون تو افزون شد از ریک بیابانها

بیت

ای باغبان چو باغ زمرغان تهی کنی ناری به بلبلان کهن آشیان مدار
 آشیانی دیدم از هر ریخته یادم آمد از سرای خویشتن

غزل

صبا از جهد یا و آورد بوئی پریشامر چو آن زلف دوتا کرد
 دل اخر شد بی ان بوشتا بان گر قنارم در این دام بلا کرد
 چومن بوم پریشان و دل افکار که این غمازی از اول صبا کرد
 بکوشم نائی از نی زد نوائی که نای هستی را بینوا کرد
 نمیدانم چه کرد این ناله با من که چون نیند بندم را جدا کرد
 شکایت رسم و ائین وفا نیست و گرنه گفتمی با من چها کرد

و نیز در تاریخ مذکور در ضمن وقایع سال ۱۱۹۸ هجری
 مطابق سنه ۱۷۸۱ مسیحی و جلوس استظهار الدوله محمد جعفر خان زند اشاره
 با انتخاب این وزیر نموده که عیناً درج میشود

چون در نظام مصالح دولت و جهانداری و نسق مناظم شوکت و
 شهر یاری سلاطین معدلت گزین و خسروان صاحب نگین را برای
 وزراء و افر نراست کاردان و بصوابدید امنای کامل کیاست بخردان اقتدار
 حاصل و احتیاج واقع است لهذا بعد از مشاهده و کنگاش در این خصوص
 قرعۀ این فال بنام نامی و اسم گرامی حضرت والا رتبت ارسطو
 نظیر و صاحب شوکت فلاتون تدبیر دستور خجسته صفات عالی همم و
 وزیر کامل الذات عطاورد شیم فرازنده رایت کمالات بیحد و حصر
 و انتظام بخش عقود جواهر نظم و اثر محیی مراسم اصف بن برخیا
 و سلاله دودمان حضرت خاتم الانبیاء و سید الاوصیا شمس قلک
 بلکه دانی میرزا محمد حسین حسینی فراهانی وزیر و والد بزرگوار
 میروور خود زده و حضرتش را بو وزارت دیوان عالی سراقراز فرمود
 و نیز در کتاب مذکور در موقع شکست استظهار الدوله در

سال ۱۱۹۹ هجری مطابق سنه ۱۷۸۵ میلادی از خسرو خان والی اردلان و کردستان ذکری از این وزیر کرده است که عینا نگاشته میشود «بنابر این اسمعیل خان و خسرو خان روی از میدان معارضه برتافتند امراء و غازیان نیز بملازمت استظهار الدوله شتافته و در اصفهان شرف خدمت آنحضرت را دریافتند و جناب آصف نشانی میرزا محمد حسین قراهانی وزیر سرکارآمدودر ضمن فرامینی که بجهت اعلام وقوع این قضیه که از قضایای حضرت آفریدگار بود برواژه اکثر بلاد و امصار میفرمود این شعر را مندرج نمود که از اثر طبع آنجناب آصف صفات است

یت
همچو درختی که او بشکند از بار خویش قامت والای ما از اثرشان شکست ه
مرحوم رضاقلیخان در مجمع الفصیحا جلد دوم صفحه (۵۲۲)

چنین نگاشته است

وقای قراهانی نام شریفش میرزا محمد حسین سیدی جلیل و دبیری نیل پدر جناب میرزا عیسی ملقب بقائم مقام بزوک بوده مدتی وزارت سلاطین زندیه را نموده بعد از انقراض آن دولت بی سامان بدولت ابد مدت قاجاریه خدمات عظیمه کرد و در سنه در گذشت دیوانی دارند از غزلیات آن جناب برخی نوشته میشود

وقامیادا افتادگان فراموشت دوروزا گر قلکت بهرامتجان برداشت
سرجان ملکم انگلیسی در تاریخ ایران راجع بمرحوم حاج
میرزا حسین وزیر در جلد دوم باب ۱۹ صفحه ۶۲ چنین مینویسد
که عینا نقل میشود

یکی از مؤلفان که نمیتوان او را رد کرد گوید که جعفر خان با رعایا بمروت و باغریبا و اجانب بتواضع و مهربانی ساوک می کرد

طبیعتی حلیم داشت و بعدل و انصاف مایل بود این تعریف از وقتی است که جعفر خان سرگرم بساده تجمل و بالنسبه آرامی داشت و اراده امور برای و رویت میرزا حسین میگذشت و مشارالیه پدر میرزا بزرگ وزیر نایب السلطنه عباس میرزا است و او مردی بود عاقل و مهذب و از محترمتترین اهل روزگار خود بود در انظار و طباع وقتی تمام و رسوخی بی نهایت داشت

خلاصه چنانکه ذکر شد میرزا محمد حسین وزیر چندین سال وزارت ایران را نموده و میرزا محمد حسن برادرش هم در خدمت او روزگاری بسر میبرد تا بعد از اقتراض دولت زندیه بدست آقا محمد خان قاجار بر حسب امر این پادشاه این دو برادر از شیراز که در زمان زندیه پایتخت مملکت بود بتهران آمدند

آقا محمد خان بمیرزا محمد حسین وزیر تکلیف قبول خدمت نمود ولی آن مرحوم پیرایا بهانه قرار داد و از قبول خدمت دربار قاجاریه خود داری نمود چون آقا محمد خان اصرار را از حد گذراند ناچار آن مرحوم از آقا محمد خان درخواست نمود که من یر شدم و دیگر نمیتوانم درست از عهده خدمت برابم بنا بر این استدعا مینمایم که مرا از خدمت معاف فرموده و در عوض میرزا عیسی مشهور بمیرزا بزرگ که برادر زاده و داماد من است و دارای معاونات فضلی و منشی قابل و لایق رجوع همه نوع خدمت میباشد معرفی می کنم که بجای من در دربار قاجاریه رجوع خدمت باو بشود و بما نیز اجازه داده شود که رفته در عتبات عالیات مجاورت اختیار نمایم آقا محمد خان تقاضای آقایانرا فوراً پذیرفته

و آنها بعتبات عالیات رفته و در آنجا تا آخر عمر مجاورت گزیدند
 در زمان مجاورت بعتبات ازان سید بزرگوار دیگری خبری در دست
 نیست ولی معلوم است انمرحوم تا هزار و دوست و دوازده مطابق
 ۱۷۹۷ عیسوی درین جهان فانی زیست نموده است و چون هر دو
 در يك سال بدوود زندگانی گفتند بنا براین شاعری تاریخ فوت
 آنها را در این بیت ذکر کرده است

در جنان شد مقبر تا بابد یا حسین و حسن حسین و حسن

(میرزا عیسی شهسور بمیرزا بزرگ قائم مقام سید الوزرا)

میرزا عیسی الشهیر بمیرزا بزرگ پدرش میرزا حسن و عمش
 حاجی میرزا محمد حسین وزیر بود بعد از رفتن پدر و عمش
 بعتبات عالیات میرزا بزرگ دو طهران اقامت گزید و در سلك وزراء
 در بار قاجاریه منسلک گردید ولی چون اقا محمد خان اغلب اوقات
 در سفر و محاربات بود لهذا رجوع خدمت بمیرزا بزرگ نشد
 که لیاقت و قابلیت و معلومات او معلوم گردد

مرحوم رضاقلیخان در مجمع الفصحا جلد دوم ص ۴۲۵ چنین

نگاشته است

قائم مقام فراهانی اسم شریفش میرزا عیسی و شهیر بمیرزا
 بزرگ ابن میرزا حسین فراهانی چون بمحضرت خاقان صاحبقران
 تقرب یافت و مقرر شد که نواب مستطاب شاهزاده عباس میرزا
 بایالت آذربایجان اختصاص یابد و جناب میرزا محمد شفیع مازندرانی
 صدر اعظم حضرتش را در تبریز استقلال دهد او را نایب مناب
 خلافت عظمی خواندند و جناب میرزا بزرگ را قائم مقام صدارت

گبری لقب دادند و در اذر بایجان مصدر خدمات عمده گشت و رفتاری بسزا کرد و زیری صائب تدیس صافی ضمیر کافی خلیق دانای شفیق بود والد ماجد میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانوی است که تنائی تخلص فرمودی و تنائی سلطان عهد سرودی بالاسخره در سنه ۱۲۳۷

رحلت یافت این چند بیت منسوب بان جناب است

خدا یگان سلاطین و شهباز جهان جهان جود و گرم روزگار امن و امان
ابوالخلفر قاج علیشه ای که سپهر دهد ز خاک درش زیب افسر و گیوان
ایضا

شهنشاه جهان فتحعلیشه خسرو گیتی که چون او دیده گیتی نیند دادگر دیگر
الی آخر

چون میرزا بزرگ قائم مقام در ظل توجه عمر خود مرحوم حاج میرزا محمد حسین وزیر میبود آن مرحوم بملاحظه اینکه اولاد ذکور نداشت او را بجای فرزند قبول نموده و در خطاب هم باو فرزند می گفت لهذا اغلب مورخین در این باب اشتباه کرده و میرزا بزرگ را پسر مرحوم حاج میرزا محمد حسین نوشته اند مرحوم فرهاد میرزای معتمد الدوله ابن عباس میرزای نایب السلطنه در کتاب زنبیل صفحه ۸۵ قصیده از مرحوم ملامهر علی ادیب تبریزی متخلص بقدوی در مدح مرحوم میرزا بزرگ قائم مقام ثبت نموده که مطلع و مدیحهش ذیلا درج خواهد شد صغنا میرزا بزرگ قائم مقام را بدین عبارات ستوده است

هذا قصیده زریده مصدره بالمفاحك الطریفة والمطایبات الظریفة

تمهید الامتداح صاحب السدة المنیعة والدوحة الرقیعة اعنی ملاذ المسلمین و کف المجاهدین وقامع اعداء الدین فوالریاستین و

جامع الرتبتین و کیل السلطنة العظمی و امین الدولة الکبری مدارفک
 العز و المناعة و تقطه دائرة الرفعة و الشهامة المنعقد علی بروق
 حصبه الوفاق و المناشر ضیاء نسه فی الافاق مظهر شمایل اجداده
 الکرام و مقرب اوائک السلاطین العظام الذی له الرعیة کالامة و
 هولها کالامام سمی المسیح علی نبینا و علیه السلام الشهیر بقائم مقام
 نصر الله حدایق عزه و ریاض شوکتہ ما اغبرت العبراء و اخضرت الخضراء
 قصیده

هم العزوبة افضى شبا بى يا قوم هل من اهل الثواب

لامن امیر او من وزیر یصغی اذا ما اسمعه بابی

الامحیصی عیسی الحسینی تاج العزارق فخر الرقاب

بدرینادی شمس المعالی در یکنی ابن الشهابی

نسل کجده خیر البرایا من لا یعبه شر الدواب

سرهنک کاسپار درویل فرانسوی سرهنک سواره نظام و مشاق و معلم
 قشون ایران در آذربایجان که در ۱۸۱۲ میلادی مطابق ۱۲۲۸ و
 ۱۸۱۳ مطابق ۱۲۲۹ هجری در ایران بوده در سفرنامه خود که
 در پاریس در سنه ۱۸۲۸ مطابق ۱۲۴۴ بطبع رسید در جلد اول
 صفحه ۲۴۱ در ضمن احوال عباس میرزا و اینکه چه باعث شد که
 عباس میرزا طرف میل و توجه اقامحمدخان قاجار گردید و باباخان
 فتحعلیشادرا وادارکرد باوجود اینکه محمدعلی میرزادولت‌شاه بزرگتر
 از عباس میرزا بود اورا بولیعهدی انتخاب نماید شرحی نوشته است
 و در ضمن فصلی که توجیحات مخصوص مؤسس خانواده قاجاریه را
 بعداس میرزا شرح داده درباب انتخاب میرزابزرگ قائم مقام برای

خدمت عباس میرزا چنین مینویسد که ذیلاً ترجمه میشود
 اقامحمد خان از بدو امر یکی از وزرای خویش را بتربیت عباس
 میرزا برگماشت و او میرزا بزرگ بود که از سیاستمداران بزرگ
 و تجربه و حزم فوقالعاده داشت میرزا بزرگ آداب سلطنت و ریاست
 را از طفولیت بوی آموخت و صناعات حسنه که شایسته بزرگان و ابناء
 ملوکست و امروز عباس میرزا بانها متصف میباشد از اثر تربیت میرزا
 بزرگست که در نهاد او پرورش داده و بعد کمال رسانیده است

باین لحاظ وقتیکه بابا خان فتحعلیشاه بتخت بنشست با وجود
 اینکه عباس میرزا خیلی جوان بود در انتخاب او بولیعهدی و فرمان
 فرمائی اندر بایجان تردیدی نلمود و این پیرمرد محترم از آن زمان
 سنه ۱۸۱۳ مطابق ۱۲۲۹ تا کتون دی از عباس میرزا منقلک نشده
 است و هنوز بالتب تأمر مقامی و منصب وزارت اعظم مشغول خدمت
 می باشد

ژاک موریه مستشار سفارت انالیس مؤلف کتاب حاجی بابا که
 در زمان سفارت سیرجیون هانرفرت در سنه ۱۸۰۶ و ۱۸۰۹ میلادی
 مطابق ۱۲۲۴ و ۱۲۲۵ هجری بایران آمده در سفرنامه اول خود
 چند دوم صفحه ۴۷ چنین مینویسد

میرزا بزرگ صدر اعظم نایب السلطنه بنظر من سرآمد تمام آدم
 هائست که من در ایران دیدم من از طرف سفیر برای او هدیه بردم
 میرزا بزرگ از قبول ان امتناع نموده و ضمناً اظهار داشت که چون در
 ایران معمول چنین است که دست خالی نزد بزرگان نمیروند خوب
 است این هدیه را که برای من آورده اید از طرف خودتان بشاهزاده

پیشکش نمائید در مملکتی که تمام مردم پولکی میباشند اینکار خیلی
 تعجب اور و خارق عادت از این شخص بنظر آمد که ذکر نمود میرزا
 بزرگ خیلی برای من از بهبودی اوضاع آذربایجان صحبت نمود که
 تحت اداره نایب السلطنه این ترقیات را کرده است ولی هیچ از خودش
 اسمی نمیببرد که او هم در این تشکیلات و بهبودی اوضاع آذربایجان
 شرکت داشته بلکه عامل کلی بوده است و دائماً از لیاقت عباس میرزا
 صحبت مینمود میرزا بزرگ بمن گفت که در ظرف یکسال نایب
 السلطنه توپخانه آذربایجان را بدو جهت تکمیل کرده است که با توپخانه
 روس همدمی میکند و پیاده نظام بقدری خوب تربیت شده اند که
 بتصدیق خود روسها میتوانند در برابر قشون روس مقاومت نمایند
 و نیز میگفت که برای تعلیم و تربیت قشون و برای امر و ختن تاکتیک
 نظامی و قلعه سازی بانها نایب السلطنه تمام کتابهای فرانسه و روس
 را جمع باین علم و فن را داده است ترجمه بفارسی کرده اند که بموقع
 عمل درآورد و نیز میرزا بزرگ میگفت که در تمام ایران نایب السلطنه
 تنها کسی است که نقشه های نظامی و جغرافی و صورت های ماشین های
 اسلحه سازی را که در اروپا معمول است در نزد خود جمع نموده
 و موجود دارد و باز باین اضافه کرد که اخیراً در آذربایجان معادن آهن و
 مس پیدا کردیم ولی متأسفانه بواسطه نداشتن عملجات بصیر استفاده
 که باید از آنها بشود بعمل نیامده است و نیز میرزا بزرگ اظهار
 میداشت که امروز در تبریز بهتر از اصفهان توپ ساخته میشود و نیز میرزا
 بزرگ میگفت که در تبریز اخیراً توپ کوهستانی اختراع شده که بواسطه قاطر
 همراه سوار در کوه های سخت برده میشود صورت عده نفرات

قشون آذربایجان که میرزا بزرگ صدراعظم نایب السلطنه بمن داد از اینقرار است سوار بیست و دو هزار نفر و ای چون در آن ایام که من در تبریز بودم در آن فصل سال اسبها را چچرا گاه فرستاده بودند سه هزار نفر سوار بیشتر در شهر تبریز بود پیاده دوازده هزار نفر پیاده نظام که مطابق نظام اروپا مرتب شده اند شش هزار نفر جمع کل نفرات چهل هزار نفر این قشون بترتیب بنیچه زبر اسلحه آمده اند و ای لباس و غذای آنها را عباس میرزا میدهد

گری بایدف سفیر دولت روس در ایران که در سنه ۱۲۴۴ هجری مطابق سنه ۱۸۲۹ در طهران بقتل رسید در کتابیکه راجع بایران تالیف نموده در جلد سوم صفحه ۱۳۷ در ضمن احوال عباس میرزا چنین مینویسد که ترجمه ان از اینقرار است

عباس میرزا بکنفر وزیر روحانی در ویش صفت خوب دارد و ان میرزا بزرگ قائم مقام است و پسر او میرزا ابوالاسم وزیر آذربایجان است از این عبارت همچو مستفاد میشود که او بسنده منصب و شئون و سمت قائم مقام را که مربی و وزیر اعظم نایب السلطنه بوده است درست تشخیص اندا بوزارت روحانیت تعبیر کرده است خلاصه آنکه بعد از قتل انامحمدخان که در سنه ۱۲۱۱ مطابق ۱۷۹۷ اتفاق افتاده و جلوس فتحعلیشاه و استقرار سلطنت اول خدمتی که در دولت قاجار به بمیرزا بزرگ ارجاع شد این بود که در سنه ۱۲۱۸ مطابق ۱۸۰۳ فتحعلیشاه حسن عایعیرزای پسر خود را حکومت طهران داد و میرزا بزرگرا بوزارت شاهزاده منصوب فرمود چون یکسال از این قضیه گذشت و هر اتب کفایت و لیاقت مرحوم میرزا بزرگ مشهود فتحعلی

شاه گردید و برای وزارت اذربایجان و پیشکاری نایب السلطنه هم يك نفر شخص کافی دانای عاقلی ضرور بود لهذا میرزا بزرگ را از میان اعیان و رجال و وزراء و نجباء در باری انتخاب نموده و نزد عباس میرزای نایب السلطنه به تبریز گسیل داشت این ما موریت در سنه ۱۲۱۹ مطابق ۱۸۰۴ بود که بمیرزا بزرگ داده شد نیابت سلطنت و ولایت عهدی عباس میرزا و مسافرت او به تبریز در سنه ۱۲۱۳ هجری مطابق ۱۷۹۸ عیسوی بوده است میرزا بزرگ پس از ورود به تبریز مشغول انتظام امور گردیده و در آن موقع قشون دولت ایران بسرکردگی نایب السلطنه بروس مشغول جنگ بود تا در سنه ۱۳۲۲ مطابق ۱۸۰۷ میلادی بواسطه پیشنهاد ناپلئون امپراطور فرانسه دولت ایران در صدد تنظیم قشون بترتیب جدید اروپا برآمد زیرا که تا آن تاریخ قشون دولت ایران بطور دا و طلب و غیر نظامی بود اول قدمی که در این راه گذاشته شد این بود که قشون ایالت اذربایجان از حسن تدبیر میرزا بزرگ قائم مقام مرتب گردید و تقاضای نظام اروپا منظم شد و بواسطه آوردن معلمین از فرانسه کارخانجات تبریز و باروت کوبی و غیره در تبریز در اندک وقت دائر گردید چنانکه در سنه ۱۲۲۳ مطابق ۱۸۰۸ که نایب السلطنه برای کسب تکلیف و خواستن دستور در باب جنگ و صلح با دولت روس میرزا بزرگ را روانه طهران و حضور شاه نمود میرزا بزرگ قائم مقام هم فوجی از قشون اذربایجانرا که نظام جدید اموخته بودند از نظر شاه در طهران گذرانیده و مورد تحسین و التفات واقع گردید و با جواب نامه و دستور کافی معاودت کرد چون (طور و صوف) سردار قشون روس حسب الامر امپراطور کل

ممالك روسیه از نایب السلطنه تقاضا نمود که لازمست با میرزا شفیق صدر اعظم و یا با میرزا بزرك وزیر نایب السلطنه برای متارکه حیثیت ملاقات نماید لهذا نایب السلطنه مراتباً بدربار طهران اطلاع داده و کسب تکلیف نمود فتحعلیشاه هم فوراً میرزا بزرك را بلقب قائم مقامی و نیابت وزراء منقلب نموده و مأمور کرد که با سردار روس ملاقات نماید این امتیاز در سنه ۱۲۲۵ مطابق ۱۸۱۰ میلادی به میرزا بزرك داده شد میرزا بزرك قائم مقام بر حسب تقاضای (طور مسوف) و امر دولت متبوعه خود در حدود تفلیس با سردار روس ملاقات نمود ولی بواسطه تقاضای های غیر قابل قبول و تحمل دولت روس نتیجه مطلوب به از این ملاقات حاصل نگردید و قائم مقام از نزد (طور مسوف) با کمال احترام معاودت کرد و نیز در این سال بواسطه خدمات شایان قائم مقام مورد التفات شاه واقع شده و بلقب سید الوزراء منقلب گردید و نیز در این سال ۱۲۲۵ مطابق ۱۸۱۰ میلادی میرزا بزرك قائم مقام از طرف نایب السلطنه بطهران آمد و در مراجعت دو بیست هزار تومان مصحوب او گردیده که در سرحدات ایران و روس ایجاد قلاع نظامی و استحکامات لازمه بنماید قائم مقام در زمان توقفش در طهران از دونار شاهی در خواست نمود که میرزا حسن فرزند ارشد او را بوزارت نایب السلطنه منصوب نمایند تقاضای مشار الیه مورد قبول واقع شده و میرزا حسن بوزارت نایب السلطنه سرافراز گردید و چون در دوم محرم ۱۲۲۶ مطابق ۲۷ ژانویه ۱۸۱۱ میلادی میرزا حسن وزیر پسر قائم مقام در تبریز وفات یافت لهذا مرحوم میرزا بزرك قائم مقام فرزند دیگر خود میرزا ابوالقاسم را که در طهران نایب مناب او بود بوزارت نایب السلطنه پیشنهاد نمود

ویشنهاد مشارالیه مورد قبول واقع شد میرزا بزرك قائم مقام بعد از تفریض امر وزارت بکف کفایت فرزند خود میرزا ابوالقاسم تهریبا گوشه گیری را پیشه خود ساخته بعبادت و مجالست علما و ادباء و روزگار میگذرانید تا در دیحججه ۱۲۴۲ مطابق ماه اوت سنه ۱۸۲۲ میلادی در تبریز در سن هفتادسالگی بمرض وبای عام مرحوم شده و در جوار مزار کثیر الا نوار شاه همزه در تبریز مدفون گشت

این شخص ازهد و اورع و اعدل روزگار خود و از اقطاب عصر محسوب میگردد و بقدری خوش اخلاق و خوش رفتار با مردم بود که مزارش فعلا در تبریز زیارتگاه خاص و عام است و بهمین جهات که ذکر شد نایب السلطنه نهایت احترام را ازان مرحوم مرعی میداشت چنانکه در خطاب اغناب او را پدر میخوانده است و ان مرحوم بدون استخاره و مشاوره با خداوند هیچ کاری اقدام نمینود چنانکه در مرض موتش از کلام الله مجید استخاره در باب رجوع بطیب نمود این آیه مبارکه آمد (اذقاز الله یاعیسی انی متوفیک ورافعک الی) چون آیه شریفه خبر از موت داد مرحوم قائم مقام از رجوع بطیب خود داری نمود و در همان دو روزه وفات کرد این شرح در ظهر قرآن ان مرحوم که فعلا در نزد این بنده نگارنده موجود میباشد از گفته مرحوم حاج میرزا مهدی مجتهد شهرستانی اعلی الله مقامه نوشته شده است تاریخ فوت ان مرحوم را ملا مهر علی خوبی متخلص بقدری درین مصراع ذکر کرده است

(مهدالسموات عیسی تمینی) (۱۲۴۷)

تالیفات ان مرحوم سه رساله ذیل است: رساله اثبات نبوت، رساله

جهادیه کبیر رساله جهادیه صغیر اما دست تطاول روزگار عین آنها را از بین برده وای چون میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانی فرزندان مرحوم دیباچه بر هر سه رساله نوشته که در کتاب منشآت ان مرحوم بطبع رسیده حکایت از وجود آنها مینماید بدین تفصیل که ذکر میشود دیباچه رساله جهادیه کبیر در صفحه ۲۴۷ کتاب منشآت مرحوم قائم مقام دیباچه جهادیه صغیر در صفحه ۲۹۱ منشآت دیباچه رساله اثبات نبوت در صفحه ۲۹۹ منشآت.

خدمات آن مرحوم بمملکت و ایجاد نظام در ایران و مرتب نمودن قشون آذربایجان و آوردن معلمین از اروپا برای ترتیب قشون و جعل اسامی برای مراتب مناصب نظام از قبیل سرباز برای افراد قشون و سرجوخه و نایب و سلطان و یاور و سرهنگ و سرتیب و امیر پنجه و امیر تومان و سردار برای سایر مراتب نظام و دائر نمودن کارخانجاتست چنانکه شمه از آن ذکر شد.

مرحوم میرزا بزرگ قائم مقام دومین داشت یکی دختر مرحوم حاج میرزا محمد حسین و وزیر عمر خود که از او سه پسر داشت میرزا ابوالقاسم قائم مقام و میرزا حسن وزیر که در حیات پدر در سنه ۱۲۲۶ چنانکه ذکر شد در تبریز و وفات یافت و میرزا معصوم متخلص بمحیط که در شاعری بکام عصر خود بود در سنه ۱۲۲۵ مطابق ۱۸۱۰ میلادی نیز در حیات پدر وفات نمود شمه از احوال آن مرحوم در کتاب مجمع الفصحا جلد دوم صفحه ۷۳ مندرج است. زن دیگر آن مرحوم از اترک آذربایجان بود و از این عیال یک پسر و یک دختر داشت.

پسرش حاج میرزا موسی خانست و بواسطه زهد و ورع فوق العاده

طرف توجه عموم واقع گردیده چنانکه بعد از قتل مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام برادرش تولیت استانه مقدمه رضویه حضرت امام رضا علیه السلام از طرف دولت باو واگذار گردید و تا سنه ۱۲۶۲ مطابق سنه ۱۸۴۶ میلادی که آن مرحوم در خراسان وفات یافت باین شکل برقرار بود و بواسطه دیانت عملیات آن مرحوم هنوز در خراسان ضرب المثل است و یکی از صباپای فتحعلیشاه تپال آن مرحوم بود . حاجیه خانم که متعلقه ملک قاسم میرزا پسر فتح علیشاه بود .
(واقعه املاک موقر نه قائم مقامی واقعه در تبریز و مشهد)

فصل دوم

در شرح احوال مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام

پیرانوزیرا خانم از نایب

مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام سید الوزاء انانیت صدر

اعظم مایخلص به نائی پدرش مرحوم میرزا شمس الشهباز بمیرزا بزرگ قائم مقام و مادرش دختر مرحوم حاج میرزا محمد حسین وزیر که شرح احوال آن مرحوم در فصل اول ذکر شد

آن مرحوم در حدود سنه ۱۲۶۲ مطابق ۱۷۷۵ شمسی در اول

شبهه و در نالی توجه پدر و اجداد خود تربیت یافته و عقلی و فنی و ریاضتی سزا از علوم ابتدائیه آن زمان ایران و آریل هند و صف و معانی بیان و منطق ترویج و تفهیم و حکمت و غرور و لغت و حسن خط و انشاء و غیره برد چنانکه در عصر خود سر آمد اقران سکه در سایر عصران از دبیری فرزانه و ادبی نیکان و شاعری

ماهر نشان نداده اند دو تحریر و انشاء مراسلات در مسیحی و در حسن خط ید یضا می نمود (مرسولان رقعة منشآت را چون کاغذ زر میرند و قصب الجیب حدیثرا چون نیشکر میخورند) فعلا منشآت المرحوم سرمشق تمام نویسند های فارسی زبان و زینت بخش مجلس ادبای ایران است

مرحوم محمود خان ملك الشعرا که نواده مرحوم فتحعلی خان ملك الشعرا و از ادباء عصر خود بود در دیباچه کتاب منشآت المرحوم را بدین عبارت ستوده است که عینا نگاشته میشود

رسائل و مفاوضات و قرامین و نامجات و حکایات بهجت انگیز و نوادر طبیعت امیز از مکتوبات سید بزرگوار وزیر عالی مقدار حاصل گردون و نتیجه ادوار قرون طرازانند معانی مسلم اقصی و ادانیه عصر باقعه دهر جناب روان سبب میرزا ابوالقاسم قائم مقام که مآثر و هائوق بزد اوقات آرامی خرج و در این مجموعه شایسته گردد

الحق را مرسولان دکان ادب گشاده و متاع هنر بروی نهادند نامه بلاغت را بخند آراست و خنامه نواست را بخلد پراسته اند دست خرد را چنین وزیری و ملك ادب را بیدن مشیری و باغ بخل را امری بدین شیرانی و کان علم را کرسی بدین راندایی نشان نداده است الخ

مرحوم رضا تلیخان لاله باشی هدایت امیر الشعراء در کتاب مجمع القصصا در ضمن احوال شعراء حاضرین چندین دوم صفحه ۸۷ مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام را چنین توصیف کرده است

ثنائی فراهانی رحمة الله عليه نام شریفش میرزا ابوالقاسم
 خلف الصدق میرزا بزرگ قائم مقام مشهور است وزیر ارسطو نظیر
 سرکار حشمت مدار شهریار غازی و نایب السلطنه مغفور و ولیعهد
 مبرور بود بعد از رحلت والد ماجد خود شاهنشاه گیتی پناه عرش
 اشیان او را مانند پدر قائم مقام لقب فرمود سالهای سال در نهایت
 جلال در پیشگاه ولیعهد مبرور پیشکاری کرده در کمالات صوری و
 معنوی و نظر و ترقی عربی و فارسی سرآمد اقران و امثال خود
 گشت و در مراتب کفالت و کفایت از همگان در گذشته و در اوایل
 جلوس شهریار کامکار پادشاه متوفی در شاه قاجار نهایت اعتبار را
 داشته بعضی از اهل غرض رایت سعادت بر افرشته بر حسب تقدیر
 به پنجه تهر قهرمان ایران اسیر گشت و در سنه ۱۲۵۱ در گذشت
 از اشعار او است الخ

مرحوم محمد حسن خان مقیم اعتماد السلطنه در کتاب
 مرآت البلدان در ضمن وقایع سنه ۱۲۵۱ مطابق ۱۸۳۵ در باب میرزا
 ابوالقاسم قائم مقام چنین نگاشته است (اگرچه بخوبی معلوم است
 که تاریخ را با ملاحظه از دولت وقت نوشته است) هر درین سال
 میرزا ابوالقاسم قائم مقام قراندانی که بمنصب وزارت و صدورت
 عظمی سرافراز و فاضلی دانشمند و دبیری بیمانند بود چون مدتی
 می گذشت که اطوار او منافی رأی مبارک سلطنت و مخالف صلاح
 و سداد حال دولت بود غرور منصب و نخوت ریاست انجنا برا از
 مشاوره در امور و مراعات رأی مبارک پادشاهی باز داشته و نزدیک
 بود در کار ملک خلی تمام راه یابد چه بت انجناپ پیوسته توهین

امر سلطنت بود معینا هنگامی که موکب پادشاهی بعزم بیلاق از شهر
 بیباغ نگارستان نقل و مکان فرموده و قائم مقام در باغ لاله زار متوقف
 بود در سلخ شهر صفر سنه ۱۲۵۱ مطابق ۲۶ ثون سنه ۱۸۳۵
 میلادی آن جناب را بیباغ نگارستان احضار فرموده بی آنکه بشرف
 حضور نائل شود و حیاء جبلی شاه مکافات کارهای او را بتأخیر
 اندازد او را هلاک کردند و پیوستگان و فرزندان او را مآخوذ و
 برادر زاده اش میرزا اسحق را از تبریز مسلوب الاختیار نمودند
 و نیز در کتاب منتظم ناصری در ضمن شرح وقایع سنه ۱۲۵۱
 مطابق ۱۸۳۵ عماد السلطنه چنین نوشته است

در این سال چون میرزا ابوالقاسم قائم مقام با صابت رأی مملکت
 را نظمی داده بود غرور بر طبع او مستولی گردیده و بی استیذان
 از اعلیحضرت بعضی تصرفات در امور کرد

نواب جهانگیر میرزا در تاریخیکه نوشته بچاقب مسطور میدارد
 که قائم مقام چون سبب است ایراد را از همه کرد آنگاه خالی و جمیع
 اولاد خاقان را در قید اختیار نمود یافت انجام خیال بحالی که در
 سر داشت پرداخت از جمیع خواست قریح خاصه را که بسرتیپی
 قاسم خان آن بر اعوشی که از نوکرهای قنبر حضرت نایب
 السلطنه مرحوم بوده و کشیک درب خانه و سرای سلطنتی مقرر شده
 بودند تغییر داده و کشیک درب خانه را بمیاده سر هندی از دست
 پرورد گمان خرد و اول داد بعضی چیزهای دیگر نیز از او بظهور
 رسید لهذا قبل از تنیس فریول خاصه و اقدام بعضی اعمدان او را از باغ لاله زار
 که منزل او بود بنگارستان احضار کرده سه روز آنجا محبوس بود

تا درگذشت و در بقمه حضرت عبدالعظیم علیه السلام مدفون گشت و این واقعه در شب سلخ صفر اتفاق افتاد چنانکه سابقاً اشاره شد مرحوم اعتماد السلطنه بواسطه ملاحظه از دولت وقت نتوانسته حقایق را درست و آشکار مسطور دارد ولی بیان واقعه را بنون ملاحظه و بی پرده بطور رمان در کتاب خواب نامه نوشته است و مرحوم قائم مقام را فوق العاده ستوده است

مبنای کتاب مذکور بر محاکمه وزراء دوره سلطنت قاجاریه از اول سلطنت فتحعلیشاه تا زمان صدارت میرزا علی اصغر خان امین السلطان بدین طریق که مینویسد در سفریکه با ناصرالدین شاه در سنه ۱۳۱۰ بمراق رفته بودم در زمان توقف در ساوه برای تماشا و تعیین تاریخ بنای آن بمسجد جامع آنجا رفته و در مسجد خوابم برد و در خواب دیدم که مسجد را زینت کرده و محاکمه بر حسب تقاضای آقا محمدخان مرکب از (کیخسرو) سیروس دارای اکبر (داریوش) اشک اول ارد شیر بابکان انوشیروان عادل (خسرو بزرگ) شاه اسمعیل صفوی و نادر شاه افشار و آقا محمدخان تشکیل شده که صدور دوره قاجاریه را محاکمه نموده هر کدام خادم بود اند مستحق رحمت و هر کدام خائن مستوجب غضب واقع شوند

راجع بمحاکمه مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام که دارای کسیر اورا محاکمه مینماید چنین مینویسد

دارای کسیر بمیرزا ابوالقاسم قائم مقام پرداخت و او را مخاطب ساخت که توجه کردی و در دوات متبوعه خود چه راه آورد آوردی

میرزا ابوالقاسم گفت

نظم

اسمع حدیثی فانه عجب بهنك من شرحه ومنتخب
پارسی گوگرچه تازی خوشتر است عشقرا خود صد زبانی دیگر است
مرا سرگذشتی است طولانی و شکر و شکایتی از دوران زندگانی
اگر بتفصیل پردازم ملازمان درگاه دارا را ملول و مکدر سازم

بیت

بخود نیلم و از خود سخن بگویم بیش که خود ستای آنخواند سرا خطا اندیش
خدا و خلق داند که تربیت نظام و نظم هر چه در ایران از واسطه
سلطنت خاقان خلد اشیان تا اوایل شهریار میرور ماضی محمد شاه
غازی ظهور و وجود یافت بکار دانی پدرم میرزا بزرگ یا کار دانی
خودم بود بایان و تقریری که سبحان معروف سپر اندازد و باانشائی
که حریری مقامات خود را پنهان سازد مدعیان ولی نعمت و ولی
نعمت زادگان خود را متقاعد نمودم و گوئی ازان میدان باچوگان
بلاغت ربودم که رقیبان بلکه حبیبانم ساحرم خواندند و در جادوگری
من سخاها را ندند مگر سحر جز این میکنند که چند عشره
فرزند بلا واسطه خاقان مغفور که هر يك خود را از احاد الوف
میدانستند از حق سلطنت خود دست کشیده و چون پاشکستان در
گوشه خزیدند این سحر بیان من منت دیگری نیز بر سایر مردم ایران
دارد که جان خاترا از دست طره طرای لیل و شره غرای نهار
وجناح نور افشان صباح و جعد مشکین رواج یعنی از انجاص جنک و
توانی تنک فارغ نمود مختصر اینخدمت من بادبیات ایران آن خدمت

که شاتوبریان فنلن روس و ادبیات فرانسه کردند و شکسپیر به ادبیات انگلیسی و شیلر گوته ادبیات المان و تولستوی ادبیات روس نمودند و چون من این راه را باز کردم دیگران هم بعد از من بر اثر آن رفتند و از کارهای خودم و پدرم قشون منظم نظامی است که در آذربایجان ترتیب دادیم و اساس و اساسی نیکو بران لشکریان نهادیم

مبارت من در امور پلتیکی معروف است و تدابیر من بعد از فوت مرحوم خاقان مغفور مشهور است و شنیده آید بعضی از بداندیشان مرحوم عباس میرزای نایب السلطنه را متهم ساخته و گفتند برای حمایت روس ها بلکه ضمانت آنها از ولیعهدی انشاهزاده و اولاد او چنانکه در عهد نامه ترکمان چای مضبوط میباشد بعد از روسها شکست خورده و قسمت عمده مملکت ایران را در این موقع بروسها وا گذاشت همه کس میدانند که چندی مردم کشور ایران بواسطه این تهمت بشاهزاده مبرور و اولاد او بد دل بودند من بزحمتهای رفیع این اشتباه را نمودم و برای آن حضرت بارقت برائت نامه حاصل کردم و منان فرمان مملکت آرا و شجاع السلطنه و رکن الانواء و ظل السلطان و سایر اعیان محمداشاهرا بوصف های مختلف بر سر جای خود نشانیدیم

دو علم و دانش و صدق و ینس من احدی را حرفی نبود از در سیادت و غرور ضدارت من مرمتهم نمود که داعیه سلطنت در سر دارم و حال آنکه امروز در این عالم عقل ته خیالات از شوائب اغراض مبری است معلوم و آشکار است که چنین هوائی دوسر نداشته امروز چنین تخم و نهالی در زرع دل نکاشته ام محمدشاه میفرماید خالری خود اصف الدوله را در کارهای مملکت دخالت دهد سایر معاندین من ابداع این مجعولات

را مینمودند و از نقل این مقولات نامعقول هر روز بر کدورت خاطر
محمد شاه میافزودند تا خرمین هستی مرا برباد داد و مهر سکوت بران
دهان که به پهنای فالت بود نهادند

تمام گفته های میرزا ابوالقاسم قائم مقام در حضرت دارا مصدق
بلکه مستحسن افتاد و تمجید زیادی از او نموده و فرمان داد تا ج طلائبی
و کلیل بزمرد آورده و بر حرش گذاشتند و با ایت و جلال تمام به
اسعانش بردند

نسخه کتب فوق الذکر در کتابخانه ستانه متدسه رضوی موجود
و هنوز بطبع نرسیده است

گری بایندف سفیر دولت روس در ایران نیز در کتاب خود در اوج به
ایران در جلد سوم صفحه ۲۷۹ میرزا ابوالقاسم قائم مقام را چنین
مستایب که ترجمه آن از اینتهو است

بنابر اطلاعی که باری گرف از احوالات میرزا ابوالقاسم قائم مقام
وزیر عباس میرزا میدهد این شخص با جوش ترین و فاضل ترین تمام
اهالی ایران است چنانکه بین بعضی دیگر دریا برآسم میبود دارای
رویت قابل و شایسته بود

خلاصه چنانکه در اول کتابش یافت در شرح میرزا ابوالقاسم
قائم مقام در زمان ماوریت مرحوم والیش قائم مقام اول در اذربایجان
مشار الیه در طهران وکیل کارهای آن مرحوم شده و بعد از فوت
برادر بزرگش مرحوم میرزا حسن وزیر دولت ایران پدرش میرزا ابوالقاسم
را نامزد اینکار کرده و پس از صدور سند رسمی آن از او از طهران
احتضار و وزارت نایب السلطنه و ایالت اذربایجان را بوی تقویض فرمود

این ماهوریت چنانکه ذکر شد در سنه ۱۲۲۶ مطابق سنه ۱۸۱۱ بمشارایه داده شد پس از آمدن میرزا ابوالقاسم بقبریز میرزا بزرگ قائم مقام پدرش تمام امور مملکت اذربایجان و وزارت نایب السلطنه را بکف کفایت فرزند و اگذار نموده و خود بگوشه گیری و عبادت و مجالست ادبا و شعرا و علما بسر میبرد تا بدرویشی و زندقانی گشت

میرزا ابوالقاسم قائم مقام هم بعد از تفویض امور وزارت ابوالاکمال جد و جهد بدستور بار خود مشغول رتق و فتق و تأثیر امور مملکت اذربایجان گردید و سفرهای خدمت مر عوم نایب السلطنه مشغول خدمتگذاری بود و بواسطه حسن خدمت در نزد نایب السلطنه قرب و منزلتی بسزایافت

و چون در سنه ۱۲۸۹ مطابق سنه ۱۸۷۲ در این دولت ایران و دولت روس بواسطه وسالت سفیر دولت انگلیس تغییر در امور خیرین صبح واقف گردید و مصالیه نامه معروف بگنجینه نامه به دولتین رسیده بود تا بکدر چه امایش خیال از این رهگذار فریاد شده بود لهذا قائم مقام فرصتی بدست آورده و مشغول تقاضای و ترغیب قشور گردیدند و چون عراقی در اینکار مصروف باشد و بواسطه اداره قشور برداشت

زمانی نگذشت که از بیجاقت این فریاد قشور اذربایجان رونق و توسعه یافته و بطرز اروپا در مقام شمه باقی مانده و کفر ایران بواسطه مهتر نویخته لایق تریب است از هیچ وجه مراتب نموده و بمعرض تدبیر درآورد

چنانکه در ضمن رتقی که از خیر ف نایب السلطنه از یزد به جده خان امیر نظام که در غیاب نایب السلطنه حاکم ریسمکار اذربایجان بود

است نوشته و در منشآت آن مرحوم در صفحه ۹۲ مندرج است مستفاد می
گردد که عیناً نوشته میشود

باید بعد از وصول این ملفوفه هر چه از توپهای فرمایش سابق
راه نیفتاده باشد و هنوز در ولایتند با سوار هائیکه با یکی از فرزندان
بایست بیاورد در کمال شوق و ذوق و آراستگی و استعداد روانه
شوند تا اینکه در سنه ۱۲۳۷ مطابق سنه ۱۸۲۳ بواسطه اختلافیکه
مابین دولت ایران و دولت عثمانی واقع شده قشون دولت ایران
بسر کردگی عباس میرزا نایب السلطنه و ملازمت میرزا ابوالقاسم
قائم مقام قشون دولت عثمانی را که بسر کردگی چوپان اوغلی بود
در حدود دان شکست داده و شهرهای از رته الروم با یزید و دان
و زنک زور را متصرف شدند این رزم در شهر شوال سنه ۱۲۳۷
مطابق ثویه در سنه ۱۸۲۲ واقع گردید

تفصیل جنگ مذکور در تاریخ روضة الصفاء ناصری تالیف مرحوم
رضا قلیخان و تاریخ قاجاریه لسان الہامک مسطور است

و مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام شرح این رزم را در قصیده
مفصله که مطلعش ذیلاً درج می شود ذکر کرده و تقریباً فاتحنامه
منظومی است که بدر بار فتحعلیشاه ارسال داشته است و تمام قصیده
در آخر منشآت در دیوان شعر آن مرحوم در صفحه ۶۲ جابج رسیده است
نصرت و اقبال و بخت و دولت و فتح و ظفر

چا لران آستان شهر یار داد گر

بجز آن مرحوم این قطعه را در تاریخ آن جنگ سروده
و بر روی توپها تیکه از دولت عثمانی در این رزم غنیمت گرفته

بودند حک کردند اینک بعضی از آن توپها در تویخانه دولت ایران موجود است و قطعه مزبور در دیوان شعر انمرحوم که در آخر منشآت بطبع رسیده در صفحه ۱۲۱ مندرج است

قطعه

چون سال بر هزار و دو صد رفت و سی و هفت قیصر بشد ز فتحعلیشاه رزمخواه
عباس شه باهر شهنشه بمرز روم زین توپ صد گرفت بیک حمله زان سپاه
اگرچه جنگ در سنه ۱۲۳۷ مطابق ۱۸۲۲ واقع شده است ولی تاریخ مصالحه نامه دولتین ایران و عثمانی که بخط و انشاء مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام در خزانه دولت ایران موجود میباشد مورخ است بتاریخ ربیع الثانی سنه ۱۲۳۹ مطابق دسامبر ۱۸۲۳ [عین مصالحه نامه مذکور چون بخط نستعلیق نوشته شده بود از طرف ناصر الدین شاه نزد پدرم برای تصدیق خط قائم مقام ارسال و پس از تصدیق عودت داده شد] بعد از این جنگ با دولت عثمانی و معاودت تبریز بسی بر نیامد که میرزا بزرگ قائم مقام چنانکه در فصل اول ذکر شد در ماه ذی حجه سنه ۱۲۳۷ مطابق سنه ۱۸۲۲ بر حمت ایزدی پیوست

بعد از فوت انمرحوم تمام مناصب و شئونات و القاب پدر بموجب فرمانیکه عین آن موجود است مورخ بتاریخ ربیع الاول ۱۲۳۸ مطابق نوامبر ۱۸۲۳ میلادی از طرف فتحعلیشاه بمیرزا ابوالقاسم قائم مقام و آگذار گردیده و کما فی السابق در خدمت نایب السلطنه مشغول خدمت بود و نایب السلطنه همان رفتاریکه نسبت پدر آن جناب داشت در باره پسر هم مرعی میداشت

این ترتیب برقرار بود تا اواخر سنه ۱۲۳۹ مطابق ۱۸۲۳ که معاندان از میرزا ابوالقاسم نزد نایب السلطنه سعیدایب نموده و خاطر شاهزاده را از قائم مقام رنجور نمودند. با این ترتیب نایب السلطنه سعیدایب را بطهران بعرض شاه رسانید و کسب تکلیف نمود.

فتحعلیشاه قائم مقام را بطهران احضار و پس از مراجعت بقریز از کار وزارت نایب السلطنه و امور اذربایجان بحسب الامر شاه کناره گیری نموده و گوشه نشینی را پیشه خود ساخت.

ایاتی که ذیلا درج میشود اشاره بمطلب فوق است که انمرحوم کلمه از نایب السلطنه نموده و محتاج آن قصیده بعد ذکر خوانند شد.

انظم

گر رای تو بود ای شاه من یکچند
زان تر بت آستان جدا مانم
بایست بمن بخت فرمانی
زان روز که بودم طهرانم
نه ای که بکنه دشمنان سازی
رسوئی فراتر دادم و ایرانم
ان ... محوم در زمان اتصال و کناره گیری بتحریر رساله شگوائیه
که بعنوان نوشته است برداشت و این رساله در کتاب مآثرات انمرحوم
در صفحه ۲۲۶ بیع درمیده است.

این کناره گیری و انفصال از کار سه سال بشوال انجامید و در
ظرف این مدت اشخاص کم فرصت مغرض در حدود مزاحمت ان
جناب برآمدند و بنسب خود دعوائی در نزد شاه برآید دست تعدی
بمالک تکلیف مقام در آن میگردند چنانکه انمرحوم در قصیده که ملاحظه
ایست در دیوان مشهور در آخر اشعار صفحه ۱۰۱ در بجا آورده و سپیده

ای بخت بد ای صاحب جانم ای وصال تو آینه اصل حرم نامم

شکایت از حکام عراق نموده رجوع شود بقصیده

و در قصیده دیگر که مطلعش اینست

دای دیوانه دارم و ندران دردی نهاندارم که گر پنهان گذم و تراشکارا بیم جاندارم

شکایت از اعمال آذربایجان نموده و نیز قصیده را که مطلعش

این است

من بی تنگنه و خدمت دیرینه شفیع است از داد تو بیداد بید است و بدیع است

در زمان معزولی سروده است و نیز از تالیفات آن مرحوم در موقم

مهبجوری رساله موسومه بعروضیه است که در طعن بحاج میرزا اقاسی

نوشته و در کتاب منشآت در صفحه ۲۲۷ بطبع رسیده است

خلاصه بعد از سه سال کناره گیری در سنه ۱۲۴۹ مطابق ۱۸۲۵

مجدداً بواسطه اختلال امور مملکت آذربایجان قائم مقام را بر سر کار

آورده و بترتیب سابق مصدر امور گردیده و پیشکاری آذربایجان و

وزارت نایب السلطنه بوی تفویض شد

چون در اواخر این سال مجدداً دولت ایران با دولت روس در سر

قفقازیه مشغول جنگ گردیده و چندین مرتبه با یکدیگر مصاف داده

زمانی قشون دولت ایران و گاهی قشون دولت روس و اتح میگردید

بدین ملاحظه دولت ایران در خیال جنگ عمومی با دولت روس

آفاده بود و جمعايشاه برای اجرای این خیال در سنه ۱۲۴۲ مطابق

۱۸۲۶ آذربایجان مسافرت نموده و در زمان توقفش در تبریز برای

بدست آوردن رأی عمومی مجلسی از رجال واعیان و سرکردگان

ایلات ایران تشکیل داده و مشورت در باب ترتیب شروع جنگ یا

صلح مینمود

قائم مقام هم در آن مجلس حضور داشت و هر کس به واسطه بی اطلاعی در باب جنگ رأی میداد و حرفی میزد مثلاً یکی میگفت اگر هزار نفر قشون بمن داده شود من تقایس را متصرف خواهم گردید و دیگری میگفت اگر يك عده پنج هزار نفری بمن داده شود تاسکو خواهم رفت و تقریباً رأی عمومی بر جنگ بود

از مرحوم پدرم شنیدم که از قول پدرش حکایت نمود که قائم مقام در آن مجلس ساکت بود و اظهار عقیده نمینمود فتحعلیشاه جاب نظر قائم مقام را در باب صلح و جنگ کرد آن مرحوم امتناع از اظهار رأی نمود تا بعد از اصرار زیاد قائم مقام گفت مردی دبیر پیشه ام و از علم جنگ بی اطلاع البته سرکردگان لشکری و سرداران بهتر مطلع میباشند شاه باین حرف قائم مقام متقاعد نشده و امر نمود که باید حتماً اظهار رأی و عقیده بنمائی

قائم مقام چون دید که غیر از اظهار عقیده چاره ندارد لهذا از شاه سؤال نمود که آیا میدانید مالیات دولت روس چه مبلغ است شاه فرمود میگویند شش صد کرور مجدداً سؤال نمود که مالیات ایران چه مبلغ است شاه فرمود شش کرور قائم مقام گفت مطابق علم حساب کسیکه شش کرور مایه دارد با شخصی که ششصد کرور ثروت دارد نمیتواند جنگ کند و لابد باید با او از در صلح درآید

از این حرف قائم مقام چون مخالف عقیده سایرین بود گفتگوها برخاسته و بعضی معاندان و دشمنان آن مرحوم که منتظر فرصت بودند زبان سعایت در از نموده و او را بدوستی با روس متهم کردند و خیال شاهرا نسبت بقائم مقام مشوب نمودند

اگر چه این اتهام نسبت بانمرحوم بکلی بی مورد بود زیرا که قائم مقام از این میان فقط دوستی و علاقه مندی خود را نسبت بایران آشکارا ساخته و درمرد عاقل باتجربه که بجای قائم مقام بود غیر از این وای نمیداد

خلاصه در سر این موضوع شاه بقائم مقام بی مهر شده و امر بکناره گیری از شغل و کار فرمود و چون دولت ایران بآدولت روس در حال جنگ بود لهذا بودن قائم مقام را در تبریز شاه صلاح ندانسته و حسب الامر بمشهد رفته در آنجا مجاورت اختیار کرد در قطعۀ که دیلا مطلع آن درج میشود شکایت از روزگار و رضایت از مجاورت مشهد نموده است

ایوای بمن که يك غلط گفتم از گفته خویشتن پشیمانم
اگر چه این مثال خیلی ساده و عوام فهم بود ولی باز در فتحعلیشاه اثری ننموده و اعتنائی باین حرف قائم مقام نکرده و بتصورات جاهلانه بادولت روس مشغول جنگ شده و آقا سید محمد مجاهد را بانایب السلطنه بجنگ گسیل داشت در نتیجه این اقدام قشون دولت روس بسرکردگی گراف بسکویچ قشون دولت ایرانرا در هر شکست و در ماه ربیع الثانی سنه ۱۲۴۳ هجری مطابق نوامبر ۱۸۲۲ میلادی شهر تبریز را متصرف شده و بالاخره پیش قراولان قشون روس تا قافلانکوه پیش آمدند و از اثر ان جنگ ان ننگ تاریخی برای دولت ایران بیادگار ماند و فتحعلیشاه انوقت ملتفت خطب و خطای خویش شده لهذا برای جبران این پیش آمد و ترمیم این خرابیها يك نفر از مخصوصان خود را با فرمان استمالت و اظهار التفات بخراسان

نزد قائم مقام فرستاده و او را بطهران اظهار نمود

پس از وصول قائم مقام بطهران و صوابدید از مرحوم قاجار پادشاه وکالت نامه مشعر بر اجراء مصالحه با دولت روس با اختیارات تامه باسم نایب السلطنه صادر و مصحوب قائم مقام بنزد نایب السلطنه گسیل داشت مرحوم قائم مقام بعد از آنکه نایب السلطنه را که در کوههای اطراف ترکمانچای متواری بود یافته او را باردوی روس برده و مصالحه نامه معروف ترکمانچای با اقدام و انشاء ان مرحوم بسته شد

در صورتیکه دولت روس تقاضا داشت که تا جائیکه قشون آن دولت پیش آمده در تصرف داشته باشد رای فقط از اقدامات قائم مقام بود که سرحد دولتین ایران و روس رود ارس قرار داده شد و قشون آن دولت معاودت کرد

و نیز از اقدامات ان مرحوم بود که چندین براده نوپ از طرف امپراطور روس بر سر یاتنگار و هدیه بنایب السلطنه داده شد عبارت ذیل به فارسی و روسی از روی تویهای مذکور حک شده و در تویخانه دولت ایران موجود است.

(این نوپ از طرف امپراطور روس در تبریز بکوت امپراطور کل معالک روسیه بقیلای نخستین بنایب السلطنه، نایب نایب السلطنه دولت ایران و یکی مختار شوکت و شان اشرف عباس میرزا برای عقد صلح و انعقاد پیمانهای در تریه ترکمان چای بتاريخ ۱۸۱۸ محض از مهر و دوستی اندا شد

و این مصالحه در پنجم شهر شعبان سنه ۱۲۴۳ هجری مطابق

بیست و یکم فوریه ۱۸۲۸ عیسوی بسته شد

و از طرف دولت روس هر نشان عقاب سفید که فرمان آن موجود است بقائم مقام اعطا گردید

بعد از عقد مصالحه با دولت روس قائم مقام سفری بطهران آمد و مراتب را بعرض شاه رسانیده و در مراجعت فرمانی بخط و انشاء خود از قول شاه خطاب بنایب السلطنه نوشته که در منشات در صفحه ۴۵ بطابع رسیده و باشش کرور وجه که قرار شده بود بدولت روس داده شود معاودت نمود

قطعه که مطلع آن ذیلا درج میشود قائم مقام در این باب فرموده و اشاره بشکست از روس و دادن کرورات و تصرف تبریز است [روزگار است آنکه گه عزت دهد گه خوار دارد

چرخ با زیگر ازین با زیچه ها بسیار دارد]

یکسال بعد از مصالحه با روس سفیر اندولت که سفری بایدف نام داشت در سوم شعبان سنه ۱۲۴۴ مطابق هفتم فوریه ۱۸۲۹ در طهران بقتل رسید

باوجود بودن وزراء عالم کار دان مثل مرحوم میرزا عبدلوهاب معتمد الدوله نشاط اصفهانی که دران ایام کار صدر اعظم را میکرد در دربار شاهی باز کارهای بزرگ بمرحوم قائم مقام رجوع میشد اگرچه قائم مقام اسماً در خدمت نایب السلطنه و مامور اذربایجان بود ولی باز اغلب اوقات در طهران در دربار شاهی مشغول رتق و فتق امور مملکت بود چنانکه بجهت تصفیه این امر مهر هر فتحعلیشاه بقائم مقام امر فرمود که باصراطور روس و گراف بسکویچ حاکم قفقازیه نامه کند و این پیش آمد را باحسن وجه که اسباب تقاربین دولتین فراهم گردد خاتمه دهد

و بطوریکه از مراسلات آن مرحوم که در منشآتش در صفحه ۴۹
مندرج است مستفاد میشود قائم مقام با امپراطور روس و گراف اسکویچ
نامه کرده و عمل آنرا بخوبی تمام نمود و خیال دولت ایران را از
این رهگذر آسوده ساخت و برای عذرخواهی از این پیش آمد خسرو
میرزا ولد نایب السلطنه را در سنه ۱۲۴۵ مطابق ۱۸۲۹ بپترزبورغ
نزد امپراطور روس گسیل داشت و این کار را بر وفق دلخواه
انجام داد

بعد از این اتفاقات قائم مقام با نایب السلطنه در تبریز مقام کردند
پس از ختم قضایای فوق الذکر و اسایش از آن باب و تنظیم امور
مملکت چون عبدالرضا خان یزدی در زمان اشتغال دولت بجنک با
دولت روس سر بشورش برداشته و محمد ولی میرزای پسر فتحعلی
شاه را که حاکم یزد بود گرفته و با کمال افتضاح بیرون کرده بود
لذا فتحعلیشاه نایب السلطنه را با قشون اذربایجان مامور تنبیه عبدالرضا
خان یزدی و تنظیم امور یزد گردانید

قائم مقام در این سفر نیز همراه و از اقدامات این مرد کاتبی
امر یزد تصفیه شده و پس از انتظام امور یزد و دستگیر کردن
عبدالرضا خان بسمت کرمان که نیز در آنجا بعضی سر بشورش برداشته
بودند حرکت کرده و آنجا را نیز منظم و اشرار را دستگیر و بیسزای
خود رسانید این وقایع در سنه ۱۲۴۶ مطابق ۱۲۳۰ اتفاق افتاد

تفصیل قضایای این سفر را قائم مقام درین داور طرف نایب السلطنه به
محمد خان امیر نظام به تبریز نوشته است و در منشآت آن مرحوم در
صفحه ۲۹ بطبع رسیده است

و چون رضا قلیخان زعفران لو یاضی شده و قوچانرا متصرف گردیده بود لهذا فتحعلیشاه نایب السلطنه را بعد از تنظیم یزد و کرمان مأمور تنبیه رضا قلیخان و تأمین صفحات خراسان فرموده و قائم مقام نیز در این مأموریت همراه بود پس از وصول نایب السلطنه بخراسان و تأمین حدود نیشابور و امیر اباد بسمت قوچان حرکت کرده و انجارا محاصره نموده و پس از چند روز گلوله ریزی رضا قلیخان بچادر قائم مقام پناهنده شده و عفو تقصیرات خود را درخواست نموده و کار آن صفحات نیز از اقدام قائم مقام تصفیه گردید این فتح در شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۴۸ مطابق سپتامبر ۱۸۳۲ واقع شد تفصیل این فتح را مرحوم قائم مقام از قوچان به مرحوم وقایع نکار بطهران نوشته و در منشآت آن مرحوم صفحه ۱۰۱ مندرج است

و چون حکومت هرات در زمان گرفتاری دولت ایران بچنگ با دولت روس فرصت یافته و بیایالت خراسان دست اندازی کرده و بعضی از رعایای ایرانرا باسارت برده بود لهذا فتحعلیشاه عباس میرزا را با قائم مقام و قشون ابوا بجمعی او مأمور تنبیه حکومت هرات نمود نایب السلطنه پس از تصفیه امور خراسان و تنظیم آن سامان بسمت هرات رفته و آنشهر را محاصره نمود چون نایب السلطنه چندی بود که مسلول شده و بدینواسطه اغلب اوقات کسل بود و در زمان توقف در اطراف هرات مرض رو باشتداد گذاشته بود لذا محمد میرزا ولد ارشد خود را با قائم مقام در اطراف هرات گذاشته و خود منفردا بمشهد آمده مشغول مداوا گردید محمد میرزا و قائم مقام مشغول محاصره هرات بودند که از مشهد خبر رسید مرض

نایب السلطنه شدت نموده است بنابراین مرحوم قائم مقام محمد میرزا را بزداشته بمشهد برای ملاقات نایب السلطنه آمد. بعد از چند روز اقامت در مشهد مجدداً بفرمان نایب السلطنه محمد میرزا را برداشته بهرات معاودت نمود در آنجا میبود که خبر فوت نایب السلطنه از مشهد رسید از مرحوم پدرم شنیدم که گفت در هنگامیکه قائم مقام با محمد میرزا میخواست بسمت هرات حرکت نماید نایب السلطنه قائم مقام را طلبیده و مشغول وصیت گردید از جمله وصایای او این بود که من خواهر مرد و محمد میرزا را بتو و تو را بخدا سپردم باید او را بسطنت برسانی چون از جمله خدماتیکه قائم مقام بنایب السلطنه نموده بود این بود که در مصالحه نامه ترکمانچای با دولت روس چنین قید کرده که دولت مزبور از میان تمام اولاد فتحعلیشاه فقط نایب السلطنه و اولاد او را پادشاه ایران خواهد شناخت بنابراین نایب السلطنه این تقاضا را از قائم مقام نمود که خدمت خود را بانجام رساند خلاصه قائم مقام در جواب نایب السلطنه اظهار داشت که من این خدمت را انجام خواهم داد ولی محمد میرزا را دل بامن نیست و بامن خوب رفتار نخواهد کرد بلکه در صدد قتل منم بر خواهد آمد (این مطلب را مرحوم حاج ملا رزای همدانی مرشد و پیشوای قائم مقام بان مرحوم فرموده بود)

نایب السلطنه بعد از شنیدن این جمله محمد میرزا را خواسته و دست او را در دست قائم مقام گذاشته و آنها را بحرم محترم امام رضا علیه السلام فرستاد که در آنجا مراسم تحلیف بجای آورند که با یکدیگر خیانت نکنند

محمد میرزا در حرم مطهر قسم یاد کرد که بقائم مقام خیانت نکند و تیغ بروی حرام است یعنی خون او را نریزد قائم مقام هم عهد نمود که در خدمت بارکوثاهی نکرده و خیانت نوزد

بعد از این تحلیف قائم مقام و محمد میرزا بخدمت نایب السلطنه عودت کرده و نایب السلطنه پس از اطلاع از مراسم تحلیف اظهار داشت که دیگر خیالی ندارم و آسوده خواهم مرد

خلاصه قائم مقام و محمد میرزا پس از تحلیف و تودیع بسمت هرات حرکت کردند و چنانکه ذکر شد مشغول محاصره هرات بودند که نایب السلطنه در شب دهم جمادی الاخری سنه ۱۲۴۹ مطابق با بیست و ششم اکتبر سنه ۱۸۳۳ در مشهد فوت کرد چون این خبر در اطراف هرات بقائم مقام و محمد میرزا رسید مرحوم قائم مقام صلاح در صلح با هراتیان دانسته و با آنها صلح نموده و قشون دولت ایران را از هرات بدون واقعه و قرضیه و خسارتی در شهر رجب همان سال مطابق نوامبر بمشهد عودت داد

قائم مقام پس از ورود بمشهد مشغول مکاتبه بایار محمد خان وزیر هرات گردیده تا در ششم شهر شوال ۱۲۴۹ مطابق شانزدهم فوریه ۱۸۳۴ قرارنامه مابین قائم مقام از طرف دولت ایران و یار محمدخان بسته شد و خیال قائم مقام ازین باب آسوده گردید صورت قرارنامه و ضمانت نامه مذکور چون اخیراً بدست آمد در حاشیه صفحه ۱۷۳ منشات قائم مقام بخط مرحوم پدرم نوشته شده است و در اینجا عیناً نگاشته شد

هو الله تعالی شأنه بتاریخ ششم شهر شوال المکرم مطابق قوی ثیل

سنه ۱۲۴۹ هجری که نوشتجات وزیر عدیم النقییر صاحب رأی صایب و تدیر امیر الامراء العظام دوست یگانه عالی مقام یار محمد خان علمیکو هزاره مشعر بر اخبار خیر و صلاح و امضای شروط عهد نامه و قبول تکالیف دولت قاهره از دارالملك هرات رسیده و دعوی دولت خواهی و مصلحت جوئی او از این رهگذر برهان و شهود و عیان مبرهن گردید

چاکر کمین و بنده دیرین دولت جاوید قرین ابوالقاسم ابن محمد عیسی الحسینی الفراهانی که امروز بحمد الله و منه از یمن توجه شاهنشاه اسلام پناه جعلت قداه بسیادت وزراء و امانت امراء و قائم مقامی صدور و اتایکی ملک زادگان بآباده و قدر مخصوص و ممتاز است بخط و خاتم خود این و ثبته ایقه را مرقوم و مختوم ساخت و صریحاً صحیحاً اظهار و اقرار نمود که من بعد وزیر معزی الیه را بمنزله فرزند مهربان و پیوند دل و جان دانسته و در بد و نیک با خود شریک سازد و از خانواده خویش جدا و سوا نشمارد و صیانت و ضمانت او را فراخور رسم و امکان فرونگذارد، مشروط بر اینکه ایشان نیز در ابقاء عهد و انجام تکالیف که بین الجانیین مقرر شد کوشش کنند اگر خلافی در این موارد از جانب هرات و طوایف اقاغنه و عموم اوبیقات ظاهر شود و از او نپذیرند با آنها مخالف و با اولیاء دولت قاهره موافق شود انتهى، خلاصه بعد از مراجعت قائم مقام بمشهد از طرف دیگر مشغول اقدام در باب ولیعهدی محمد میرزا گردید و باب مکاتبه را بادربار شاهی باز نموده تا نتیجه مطلوبه حاصل شد و به تحصیل شاه راضی بولیعهدی محمد میرزا گردید

بنابر این قائم مقام با محمد میرزا بسمت طهران حرکت کرده و در اوایل شهر صفر سنه ۱۲۵۰ مطابق ژوئن ۱۸۳۴ وارد طهران شدند چند روز بعد از ورود بر حسب امر فتحعلیشاه در روز دوازدهم صفر سنه ۱۲۵۰ مجلس جشنی در باغ نگارستان تشکیل و محمد میرزا را ولیعهد نمود تفصیل مجلس جشن و تاریخ آنرا مرحوم قائم مقام در کاغذی که بمحمد رضاخان بخراسان نوشته کاملاً مسطور داشته و در منشآت آن مرحوم صفحه ۲۱۲ مندرج است پس از ولیعهد شدن محمد میرزا قائم مقام میرزا محمد ولد ارشد خود را وزیر محمد میرزا نموده و در شانزدهم صفر همان سال مطابق ۲۴ ژوئن همراہ اوروائه آذربایجان کرده و خود برای انجام بعضی کارها در طهران مانده و در بیست و یکم صفر مطابق بیست و نهم ژوئن بسمت تبریز رفت

محمد میرزا در زنجان توقف نمود تا قائم مقام از طهران رسیده مد باتفاق در روز ۲۶ جمادی الاخری ۱۲۵۰ مطابق سیزدهم اکتبر ۱۸۳۴ وارد تبریز شدند

فتحعلیشاه بعد از ولیعهد کردن محمد میرزا عازم قم و اصفهان شد و در نوزدهم جمادی الاخری ۱۲۵۰ مطابق ۲۴ سپتامبر ۱۸۳۴ در اصفهان قوت نمود

قائم مقام در تبریز مشغول اصلاحات و تنظیم امور بود که خبر قوت فتحعلیشاه از اصفهان در اوایل رجب مطابق نوامبر بتبریز رسید چون قائم مقام از قوت فتحعلیشاه مستحضر گردید فوراً محمد میرزا را در شب یکشنبه هشتم شهر رجب ۱۲۵۰ مطابق نهم نوامبر ۱۸۳۴ در تبریز بتخت نشاند و سکه و خطبه بنام او نموده و با

قشون آذربایجان عازم طهران گردید محمد شاه هم منصب سدارت اعظم را بقائم مقام تفویض کرد بعد از فوت فتحعلیشاه ظل السلطان علی شاه پسر بزرگ او که حکومت طهران را داشت در طهران بیخت نشسته و خود را عادل شاه نام نهاد و پانزده هزار نفر قشون تهیه کرده و بسرکردگی امام وردی میرزا سرکشیک چی باشی برادر خود روانه آذربایجان کرد که تاز محمد شاه جلوسگیری نماید و مرحوم میرزا مهدی ملک الکتاب را که از بنی اعمام مرحوم قائم مقام بود مأمور کرد که نزد قائم مقام رفته و قرار مصالحه مابین عم و برادر زاده باین نوع بدهند که حکومت آذربایجان با محمد شاه و سایر ممالک ایران در تصرف عادل شاه باشد ولی ملک الکتاب چون میدانست که این مصالحه صورت نخواهد گرفت لهذا در رقن ممانله کرد تا قائم مقام با محمد شاه بطهران وارد شدند

ظل السلطان از ابتداء امر طالب مقام ولیعهدی بود و همیشه با نایب السلطنه در سر این امر مناقشه داشت تا بعد از فوت نایب السلطنه مراسلاتی بقائم مقام نوشته و او را دعوت بخدعت خود نمود ولی آن مرحوم بنا بر عهدی که با نایب السلطنه و محمد شاه بسته بود از رقن نزد ظل السلطان امتناع ورزیده و جواب سخت داد بالاخره محمد شاه با قائم مقام منزل بمنزل تا سیادهن قزوین آمدند در آنجا با سپاه عادل شاه که از طهران گسیل داشته بود مصادف شده و در مقابل یکدیگر صف آرائی نموده آماده پیکار گردیدند

مرحوم قائم مقام شب امام وردی میرزا سردار قشون عادل شاه

را بخلوت طلبیده و بعد از مذاکره بسیار او را متقاعد نمود چنانکه مشارالیه دست از مخاصمه برداشته و اطاعت محمد شاه را نمود و جزو اردو گردید چنانکه مرحوم قائم مقام بطور کنایه در این موضوع فرموده است بیت

ز تدبیرات رکن الدوله نرتقدیر یزدانی و رامین تا کرج در زیر حکم ظل سلطانند
پس از وصول خبر اطاعت سردار قشون و رسیدن موکب محمد شاه بقرب شهر طهران عادل شاه خیال سلطنت از سر بدر کرده و در حرم سرای خود متواری شد

قائم مقام با محمد شاه در نوزدهم شعبان سنه ۱۲۵۰ مطابق بیست و یکم دسامبر ۱۸۳۴ بخارج شهر طهران رسیده و در باغ نگارستان منزل نموده و جمعی را بضبط شهر و تصرف انائیه و عمارت سلطنتی بشهر فرستاد بعد از آمدن قشون بتصرف عمارت سلطنتی ظل السلطان میرزا مهدی ملک الکتاب را که از عموزاده های قائم مقام و رئیس دفتر رسایل فتحعلیشاه بود نزد قائم مقام ارسال داشت و در خواست بخشش نمود مرحوم قائم مقام ظل السلطانرا تمین داده و کار او خاتمه یافت قائم مقام بعد از خاتمه کار ظل السلطان و مطبع ساختن سرکشان و مخالفان محمد شاهرا در دوم و مسان همان سال مطابق ۲ ژانویه ۱۸۳۵ میلادی بشهر طهران ورود داده و در چهار دهم رمضان مطابق چهار دهم ژانویه بر تخت نشاند

پس از استقرار سلطنت محمد شاه قائم مقام مشغول ساکت کردن بعضی از اولاد فتحعلیشاه که در چند نقطه بخيال سلطنت سر بلند کرده بودند گردید و آنها را هر مطبع ساخته بتنظیم امور مملکت

پرداخته و وزارت داخله را بمیرزا محمد وزیر ولد اوشد خود
و وزارت امور خارجه را بمیرزا علی ولد دیگر و حکومت اذربایجان
را بمیرزا اسحق ولد میرزا حسن برادر زاده خود واگذار نمود

قتل قائم مقام

قلک را عادت دیرینه اینست که با ازادگان دایم بکین است
از آنجا نیکه روزگار همیشه داناکش و جاهل پرور است فرصت
نداده که این وزیر دانشمند روزی چند عهده دار امر وزارت ایران
گردد تا شاید خرابیهای گذشتگان را آبادان نماید بنا بر این جمعی
از بی دولتان و حسودان را برضد قائم مقام برانگیخت و تا انمرحوم
را بقتل نرسانیدند از پای ننشستند چنانکه ذکر خواهد شد

بعد از جلوس محمد شاه و استقرار سلطنت و تنظیم مملکت و
اطاعت سرکشان باقدام قائم مقام دشمنان و معاندان انمرحوم که در
اطراف محمد شاه بودند بواسطه سوء رفتار و بدی اخلاق و عدم
قابلیت طرف توجه قائم مقام واقع نمی گردیدند و ارجاع خدمتی
بآنها نمیشد زیرا عقیده انمرحوم براین بود که ارجاع خدمت و
دادن انعام و مواجب باشخاص کار دان و کار آمد که مشغول خدمت
میباشند باید بشود نه با آنها که بیکاره و نالایق و در خانه خود خوابیده اند
چنانکه در منشآت انمرحوم در صفحه ۱۸۵ در ضمن خلاصه مراسله
فریدون میرزا که از تبریز نوشته است یاد داشت کرده که بنظر
نایب السلطنه برسد و عیناً نکاشته میشود

و ثانیاً در باب مواجب محمد حسین میرزا که ولایتی خواهش
نموده بود بدلیل اینکه سایر برادر هایش را اینطوری مرحمت هامکرر

فرموده اند و با خودش هرگز نشده ملفوفه فرمان مبارك كاعتد ترمه
 كه این تفاوت بسبب مادر خودشان و بی‌مادری و بامادری زنهايشان
 نیست بل بسبب آنستكه آنها از خانه‌هاشان درآمدند بقدر حال زحمتی
 کشیدند و او هرگز در نیامده هرگاه او هم دراید بی تفاوت نسبت
 باو هر رفتار خواهد شد بسم الله ارادتی بنما تا سعادت بی ببری» و
 نیز در ذیل همین یاداشت در باب اعطاء نشان مرقوم داشته است
 در صفحه ۱۸۶ منیسات قائم مقام

«رابعاً شاهنشاه نشان خدمت مرحمت فرموده‌اند از سرکار ولیعهد
 هر اذن استعمال رسیده لیکن نه سالست که در قشون فرستادن و
 توپخانه و توپخانه انجام دادن خدمت‌ها شده و در حقیقت هر که در
 هر جا خدمت کرده من رسیدی ازان خدمت داشته‌ام حالا اکثری
 از جانب ولیعهد صاحب نشانند و من عاطل روانیست

حضرت ولیعهد روحی فداه نشان جز بکسیکه در جنگ خدمت
 کند نمیدهند نوبت جنگ و غوغا بشما هم خواهد رسید و اینطور
 خدمت رجوع خواهند فرمود که شما هم بانسان باشید و عاطل نباشید
 قدری رضامندی لازم دارد بسبب حسن خدمت او در راه انداختن
 قشونها و زحمت او»

از مندرجات فوق چنین مستفاد شد که عقیده آن مرحوم در باب
 دادن منصب و مواجب و نشان چه بوده آنهم در باره اولاد نایب السلطنه
 تا بدیگران چه رسد

بدین حیات که مذکور گردید درباریان و اطرافیان و نوکرهای
 مخصوصه شاه که نامدهای زیاد بودند در صدد عزل و دفعه و قتل

آن مرحوم برآمده و چون قائم مقام را سرگرم تنظیم امور مملکت دیده لهذا فرصت یافته و در نزد شاه مشغول سعایت شدند بالاخره سر دسته این حزب و سلسله جنیان این قتنه و فساد میرزا نظر علی حکیمباشی مخصوص و آقا رحیم پیشخدمت شاهی و یک نفر از خواججه سرایان مخصوص که با یکدیگر در عزل و قتل قائم مقام همریزمان بودند حاج میرزا آقاسی را که معلم محمد شاه و مراد و مرشد او و از دشمنان قدیمی قائم مقام بواسطه بیعلمی بود با خود همدست و هم خیال نمودند

قضیه مجادله قائم مقام با حاج میرزا آقاسی و طعن باو در رساله عروضیه در صفحه ۲۳۴ کتاب منشآت آن مرحوم بطبع رسیده است و برخی از آن که شاهد است عینا درج میشود

(تیمور گورکان که سید جرجانی را با فاضل تفتازانی بمعارضت نشاند قومی از تلامذه بوالفضول بتعیر فاضل برخاستند که چرا اظهار عجز خود کردی نه انکار قول خصم و حال آنکه تیمور پادشاهی بود در کشور خویش و در عالم علم درویش، فاضل گفت کدام عجز و الزام بالاتر از آن باشد که چون منی را عالمان جاهل شناسند و جاهلان عالم؛

شیخکی مدعی را که کودکی مبتدی زیرک گوید اگر فی الفور باور کنند، و سبب مالد جای خنده عقول و الباب است بل وقت گریه بر علوم و اداب

بیت

نیست نحاس کس از مطر که داند همه کس سبز دارد بن دندان ضوا حک نحاس

معنی علم و فضل نه تنها سبیدی جامه و سیاهی نامه و هامه؛ گردگانی

و عمامه آسمانی است و بس الی آخر

و نیز در ضمن خلاصه مراسله فریدون میرزا که قبلا ذکر شد در صفحه

۱۸۷ منشآت مندرج است

حاج میرزا آقاسی را میرزا خداداد میدانند چه قدر مقرری دارد که کفافش کند یا نکند امیرزاده قسم خورده است که نظر بقدرغن والا و ریزه خوانیکه فرمودند باو خبر رسیده توبه کرده از هیچ امیرزاده بندنشود . گرسنه محض مانده است و خبر هزار تومان و بیول دهی که مثل شهری است بمیرزا نصرالله شنیده (میرزا نصرالله اردبیلی معلم شاهزاده فریدون میرزا بوده) يك پارچه آتش شده بعلاوه چون محمدشاه وعده صدارت بحاجی میرزا آقاسی داده بود و تا قائم مقام در حیات بود اینکار صورت پذیر نمیشد لهذا حب جاه و وصول بمقام صداوت او را مجبور باین عمل نمود

خلاصه اشخاص فوق الذکر باب سعایترا در نزد محمد شاه بازو بمخالفت قائم مقام آغاز نمودند و چون نایب مقام سرگرم تنظیمات امور مملکت بوده و کمتر بخدمت شاه میرسید اینرا عنوان قرار داده که قائم مقام بدون اذن و اجازة شاه مشغول رتق و فتق امور مملکت و عزل و نصب حکام است و ابدأ اعتنائی باوامر شاهی ندارد شاهرأ از آن مرحوم رضائیده بلکه ترسانیدند

این سعایت و نمایی چون از طرف حاج میرزا آقاسی که طرف توجه شاه بود تأیید شد رسوخ غریبی در قلب شاه نمود

و چون محمدشاه طبعا وحتی خوی و بهیمة خصلت و سفاکی بی باك و در خوتریزی چالاک بود از زحمات چندین ساله قائم مقام و خدمت مخصوص باو چشم پوشیده و اعتنائی هم بهیچ وجه نکرده و با آنها در قتل قائم مقام همداستان شده و در صدد دفع آن مرحوم

برآمد و معاندان هر هر روز خدمات قائم مقام را در نزد شاه بخیانت جلوه میدادند و آتش فتنه را تیزتر میکردند تا پس از ششماه موفق باخذ نتیجه گردیدند

لسان المالك در تاريخ قاجار به در موضوع قتل قائم مقام چنین نگاشته است :

که خاطر شاه بپاره جهات از قائم مقام رنجیده و در صدد قتل و دفع انمرحوم برآمده و خیال خود را با حاج میرزا آقاسی و میرزا نصرالله صدر الممالک و محمد حسین خان زنکنه ایشیک آقاسی باشی و قاسم خان قولر آقاسی باشی و الله وردی بیک مهرداد و آقا رحیم پیشخدمت مخصوص و چند نفر دیگر از نوکر های مخصوص خود در میان نهاد و چون آنها را با خود هر خیال نمود بقتل قائم مقام اقدام کرد [الی آخر]

خلاصه بنا بر مراتب فوق محمد شاه و اشخاص فوق الذکر در قتل قائم مقام با یکدیگر همدست گردیده و در غروب روز یکشنبه بیست و چهارم شهر صفر ۱۲۵۱ مطابق ۲۱ ژوئن ۱۸۳۵ میلادی قائم مقام را از باغ لاله زار بیخ نگارستان از قول شاه احضار کردند

چون بواسطه گرمی هوای شهر شاه در باغ نگارستان (فعلا در قرب مجلس شورای ملی و در آن تاریخ در خارج شهر بوده است) و مرحوم قائم مقام هم در باغ لاله زار [انهم در خارج شهر و خیابان ان معروف است] برای رفتن بیبلاق در خدمت شاه نقل مکان نموده بودند قائم مقام در آنروز با میرزا تقی علی آبادی و میرزا موسی نایب رشتی میعاد نهاده بود که برای تسلیت بمنزل میرزا محمد ولد مرزا احمد

کاشانی بروند

ناگاه درانوقت ماموری از طرف شاه رسید و قائم مقام را بیابغ نکارستان
احضار نمود

از مرحوم پدرم شنیدم که گفت : در اینوقت کر بلائی محمد قربان
[پدر مرحوم میرزا تقیخان امیر کبیر که قبلا اسپز قائم مقام و در
انوقت بواسطه پیری قایوچی و دربان بود] جلو قائم مقام را گرفت
و اظهار داشت که اقا کجا میخواستی بروی قائم مقام باخنده گفت - ها
پیر مرد شاه احضار کرده اند ، مگر چه خبر است کر بلائی محمد قربان
گفت آقا قربانت بروم امشب از منزل بیرون مرو زیرا که من خواب
دیده ام برای شما اتفاقی روی خواهد داد قائم مقام بطور مزاح و
شوخی با او صحبت نموده و سوار شده بیابغ نکارستان رفت
خلاصه وقتیکه قائم مقام بیابغ نکارستان رسید پرسید که شاه کجا
میباشد کسانی که مواظب آمدن قائم مقام بودند اظهار داشتند که در بالا
خانه سردر تشریف دارد

چون قائم مقام بیالاحانه بر شد کسیرا در اینجا ندید سؤال نمود پس
شاه لجا میباید مستحفظان جواب دادند که پائین تشریف برده اند
فرموده اند شما اینجا تشریف داشته باشید تا اطلاع داده شود و شما را
بخواهند

قائم مقام گفت پس در اینجا مشغول نماز میشوم تا شاه بیاید یا
مرا بخواهد و مشغول نماز شد پس از انمام نماز نه شاه آمد و نه کسی او
را بحضور شاه دعوت نمود

قائم مقام سؤال کرد پس شاه چه شد و مرا چرا معطل کرده اند

اگر فرمایشی ندارند من باید بروم منزل دوستی و جمعی منتظرم هستند و خواست خارج شود اقا رحیم پیشخدمت و الله وردی بیک مهرداد که نگاهبانی انمرحوم معین شده بودند و اجازه بانها داده شده بود که اگر قائم مقام خواست عناً خارج شود او را بقتل برسانند اظهار داشتند که شاه فرموده چون کار لازمی با شما دارم از اینجا خارج نشوید تا من شما را بحضور بخوانم

قائم مقام فرمود پس من خسته شده ام قدری در اینجا استراحت میکنم تا شاه تشریف بیاورند سپس شال کمر خود را باز کرده و در زیر سر گذاشت و جبهه خود را بر سر کشید و اندکی بخواب رفت بعد از بیدار شدن مجدداً سؤال کرد که پس شاه چه شد و خواست خارج شود مستحفظان ممانعت نموده و گفتند شاه فرموده اند که از اینجا نباید خارج بشوید تا من شما را بخوانم قائم مقام بطور شوخی گفت پس از ایقرار ما این جا معجزه سیم موکلان گفتند شاید چنین باشد آنوقت قائم مقام ملتفت مطالب شد که گرفتار است

خلاصه قائم مقام از شب بیست و چهارم الی شب ۲۹ یا شب سیخ صفر مطابق بیست و یکم الی بیست و هفتم ژون در بالاخانه سردر باغ نگارستان توقیف بوده است و در دیوار بالاخانه مذکور با ناخن نوشته بود بیت

روزگار است آنکه گه عزت دهد گه خوار دارد

چرخ بازیگر از این بازیچه بسیار دارد

در ظرف این چند روز هر چند قائم مقام خواست محمد شاهرآ

ملاقات نماید معاندان مانع از ملاقات آنها شدند چنانکه سابقاً ذکر شد

محمد حسن خان اعتماد السلطنه در تاریخ مرآت البلدان اشاره بمطلب فوق کرده است

و از همان شب اول هر قلمدانرا باسم شاه از او جدا کردند و بدین واسطه ممکن نشد چیزی هم بشاه بنویسد شاید تذکر ایام گذشته و عهد و پیمانرا بدهد زیرا اثری در منشآت و قلمر آنمرحوم بود که ممکن نبود کسی مراسله او را بخواند و مطیع او نشود بدین لحاظ از عریضه نوشتن بشاه هم معامت بعمل آمد در صورتیکه چندین مرتبه تقاضای قلمدان و کاغذ نمود که کاغذی بشاه بنویسد بالاخره تا در شب آخر صفر قائم مقام را بعنوان اینکه شاه شعارا خواسته از بالاخانه سردرب بعمارت حوضخانه که در وسط باغ است و سرسره در آن واقع است بردند و در هنگام عبور از دالان حوضخانه که جای تاریکی بود غفله اسمعیل خان قراچه داعی سرهنگن فرانس خانه میر غضب باشی با چند نفر میر غضب بر سر قائم مقام ریخته و او را بر زمین انداخته و چون محمد شاه قسم خورده بود که خون او را نریزد دستمالی در حلق او فرو برده و او را از زندگی نومید ساخت. ولی از قرار تقریر مرحوم حاج سعید اقا نیرک که اسم او بعد ذکر خواهد شد در موقع دفن جسد آنمرحوم را مشاهده کرده بود بازوان قائم مقام خون آلود بوده است و نیز معروف است که در این چندروزه غذا را از قائم مقام بریده بودند تا اینکه از گرسنگی تلف گردید چنانکه محمد حسن خان مقدم اعتماد السلطنه در کتاب منتظم ناصری از قون جها نگیر میرزا نقل کرده است

و چون قائم مقام در باغ نگارستان رفت و دیگر بیرون نیامد

این مثل ازان تاریخ در ایران شایع گردید

(خبر کن تا قائم مقام از باغ بیرون آید)

و پس از قتل آن مرحوم فرزندان ویستگان او را مخصوصاً میرزا مهدی

ملك الكتاب و میرزا اسحق وزیر آذربایجان را توقیف کردند .

دیگر خبری از قائم مقام معلوم نیست جز اینکه مرحوم پدرم

از گفته مرحوم حاج سید اقا بزرگ متولی باشی حضرت عبد العظیم

علیه السلام روایت کرد که گفته بود :

در شب آخر صفر من در خواب دیدم که کسی بمن گفت بر

خیز فرزندانم ابوالقاسم میاید چون بیدار شدم دیدم اذان میگویند

برای نماز برخاسته و بیرون آمده دیدم در ب صحن مطهر را میزنند

چون هنوز کسی از خدمه بیدار نبود شخصاً برای گشودن در رفتم

دیدم چهار نفر غلام سوار کشیکخانه شاهی و يك نفر صاحب منصب

نعشی در گایم پیچیده بر روی قاطری بسته و آورده اند که امر

شاهیت اینرا دفن کنید

من خواستم در صد تهیه اسباب غسل و دفن و کفن برآیم

انها اظهار داشتند که امر شاه است و مجال نیست هر طور هست دفن

نمائید لهذا او را همانطور بالباس خود بدون غسل در جنب مقبره

مرحوم شیخ ابوالفتوح ازی خود آنها دفن نمودند در موقعیکه غلامان مشغول

دفن بودند من از صاحب منصب پرسیدم که این جسد ازان کیست

گفت قائم مقام است . این بود نتیجه چندین سال خدمت بدولت

قاجاریه و شخص محمد شاه که عاید مرحوم قائم مقام گردید

نظم

جهانا پروردیش در کنار وزان پس ندادی بجان وینهار
 نهانی ندانم ترا دوست کیست بر این اشکارت بیاید گریست
 جهانرا زکردار بد شرم نیست کسی را بنزدیکش ارزم نیست
 قائم مقام مردی بلند بالا و تنومند و سمین و بطین و با پیشانی
 گشاده و دارای هوش و ذکاوت فوق العاده و سرعت انتقال بوده است
 و چیزی که بیشتر از هر چیز اسباب تعجب است حافظه انمرحوم است
 که در میان مردم قصه هائی معروف است که اغلب مراسلات و قصاید
 را در يك مراجعه و ملاحظه حفظ و ضبط مینمود و نیز سرعت
 قلم انمرحوم معروف است که گویند روزی هزار بیت تحریر می
 کرده است و نیز چنانکه سابقاً اشاره بانشد در تحریراتش اثری
 بوده که هر کس انرا میخواند مطیع اوامر او می گردید
 مرحوم قائم مقام باوجود کثرت مشغله و اشتغال بامور دیوان
 و گرفتاریهای فوق العاده دولتی و مسافرتهای عدیده باز بدستور
 و روش و سیره وزراء بزرگ سلف مثل صاحب بن عباد و شیخ الرئیس
 ابوعلی سینا هفته يك شب را بجهت مجالست باادبا و علما و شعرا
 اختصاص داده بود که درانشب در خدمتش مجتمع و بحث مطالب
 علمی شبرا پایان میرسانید

تالیفات و منشآت و دیوان شعر انمرحوم را در سنه ۱۲۸۰ مطابق
 ۱۸۶۳ میلادی فرهاد میرزای معتمدالدوله ابن مرحوم عباس میرزای
 نایب السلطنه پاس حق استادیکه مرحوم قائم مقام بر کلیه اولاد نایب
 السلطنه داشت جمع اوری نموده و بطبع رسانید و ان مشتمل است

بر رسایل ذیل . رساله عروضیه در طعن بحاج میرزا اقا سی صفحه
 ۲۲۷ . دیباچه رساله جهادیه کبیر مرحوم میرزا بزرك قائم مقام پدر
 خود صفحه ۲۴۷ . دیباچه کتاب مفتاح النبوه مرحوم حاج ملا رضای
 همدانی صفحه ۲۸۱ . دیباچه رساله جهادیه صغیر مرحوم میرزا بزرك
 قائم مقام صفحه ۲۹۱ . دیباچه رساله اثبات نبوت مرحوم میرزا بزرك
 قائم مقام صفحه ۲۹۹ . رساله شکوای عربی صفحه ۳۲۶ . رساله شمایل
 خاقان صفحه ۳۷۸ . مراسلات عدیده و فرامین و احکام . دیوان شعر و
 پس از انهم دو مرتبه دیگر بطبع رسیده است

بعلاوه اینها رساله موسوم بجلائر نامه که رساله ایست منظوم و معنوز
 بطبع نرسیده است و مطلعش اینست

چنین گوید غلام تو جلائر که من رفتم زشرا تا ملایر
 و مراسلات کثیره دیگر که در دست مردم و در تمام ایران بلکه
 عالم منتشر است

خدمات مرحوم قائم مقام بمملکت و ملت ایران از ایستقرار است :
 اول تکمیل نظام که بطرز اروپا بواسطه اقدامات مرحوم میرزا
 بزرك قائم مقام چنانکه ذکر شد مرتب گردیده بود . و ایجاد کارخانه
 توپ ریزی و باروت کوبی و ماهوت سازی در تبریز [نتیجه آن حاصل
 حاج میرزا اقا سی گردید و باسراو تمام شد] و از اهتمام این دستور
 بود که قشون آذربایجان چنانکه اشاره شد بطوری منظم و مرتب
 گردید که در هر جنگ روی میاورد فاتح و منصور می گردید چنانکه
 جنگ با عثمانی و فتوحات قفقازیه و تغلیم یزد و کرمان و
 خراسان و محاصره هرات بواسطه قشون آذربایجان صورت گرفت

و انمرحوم در قصیده که شکایت از اعمال تبریز نموده بمناسبتی توصیف از سر بازان تبریزی و قشون اذربایجان کرده است که ذیلا درج میشود

نظم

ز سر بازان آتش باز خصم اند از تبریزی

هزاران عرضچی در هر گذراز هر گران دارم

همه جراره ها در چنگ و آتشبارها در چنگ

که پیش حمله شان پولاد را چون پرنیان دارم

دوم از خدمات انمرحوم خدمت بمعارف مملکت بوده است که

سیاق و عبارات و نوشتجات ایران را که از زمان صفویه دو بانحطاط

گذاشته بود و مبدل بعبارت پردازیهای مغلط شده که نموده از آن

تاریخ جهانگشای نادری است تغییر و تبدیل بمبارات سهل و ساده

داده چنانکه از منتهات آن مرحوم ظاهر است، و نیز تغییر شیوه و طرز

نوشتن خط که انهم تغییر کرده ود و طوزی نوشته میشد که لایق

و غیر خوانا بود بشیوه که امروز معمول تحریرات ایران است، این دو

کار بزرگترین خدمتی است که مرحوم قائم مقام بمملکت ایران نموده

است و نیز تبدیل شکل نوشتجات دولتی است که از شکل طوماری

بکتابچه تبدیل داده بود و بعد مردم دیگر هم بهمان طرز نوشتجات خود

داترتیب دادند

سوم از خدمات بزرگ قائم مقام بمملکت و ملت ایران این بود که

میخواست برای دوبار و شخص پادشاه مواجب برقرار کند و بودجه

برای دوبار شاهی نوشته بود که علاوه بر آن پادشاه چیزی اخذ و

دریافت ندارد و اطرافیان شاه هم زیاده بر آن چیزی تقاضا نمایند

(این کار سبب قتل او گردید زیرا که منافعی میل درباریان ونوکی های مخصوص شاه بود) و نیز دستوری برای رفتار شاه نوشته بود که باید از روی آن رفتار نماید تقریباً خیال و قصد قائم مقام این بود که مملکت را مقننه یا مشروطه نماید .

قبران مرحوم تا سنه ۱۲۸۷ مطابق ۱۸۸۱ میلادی مخفی بود و کسی بران مطلع نبود دران تاریخ مرحوم میرزا علی قائم مقام ثالث ابن انمرحوم از ناصرالدین شاه اجازه کشف حاصل کرده و بتوسط مرحوم حاجی سید اقا بزنگ متولی باشی حضرت عبد العظیم علیه السلام کشف گردیده و تعمیر شد و فعلا دائر است ماده تاریخ قتل انمرحوم را در قصیده که بر سنگ قبر منقور است در این بیت اخیر ذکر کرده اند

طبع کوثر زای گفت و کلك طوبی فر نوشت

صدر مینو دید . قدر از مقدم قائم مقام

(۱۲۵۱)

و بنده نکارنده ماده تاریخ انمرحوم را اینطور یافته است

اقامیرزا ابوالقاسم قائم مقام شهید (۱۲۵۱)

انمرحوم پنج زن داشته است بدین تفصیل:

اول همشیره صلی و بطنی نایب السلطنه عباس میرزا و از این عیال اولاد نداشت . دوم همشیره میرزا حسن مستوفی الممالک اشتهانی از این زن دو دختر داشت . سوم دختری از بزگان گرجستان از این زن دو پس داشت که این اسامی را داشتند میرزا محمد و زین و ولد ارشد میرزا علی قائم مقام سوم یسردومی (جد بنده نکارنده) چهارم دختر

شخص جدیدالاسلام از این زن فیزیک پر داشت میرزا ابوالحسن خان.
 پنجر غیر معلوم از این زن نیز دودختر داشت بدین تفصیل که ذکر شد
 آن مرحوم دارای سه پسر و چهار دختر بوده است.

اکثری از شعرای زمان اشعاری در مدح قائم مقام سروده اند که
 بعضی از آنها را مرحوم رضا قلیخان در کتاب مجمع الفصحا جلد
 دوم ثبت نهوده و عینا نقل میشود

مرحوم محمد حسینخان ملك الشعراء متخلص بعندلیب ولد مرحوم
 قدهلیخان ملك الشعراء در مدح آن مرحوم سروده در جلد دوم مجمع
 الفصحا صفحه ۳۵۷ قصیده

ابوالقاسم ای آنکه هر صبح و شامت	فلک چهره ساید کجا بر بکامت
کنوز زمین مضمرا اندر بنات	رموز زمان مدغم اندر کلامت
گهر ریزد از چه زکات نزارت	شکر خیزد از چه ز سحر کلامت
چو قائم بذات تو باشد هماره	سزد کز بزرگی کنند احترامت
بوصفت همین بس که ظل الهی	سزا دید و بر خواند قائم مقامت

و نیز در قصیده دیگر سروده

کیستکه چون جان بود چو جسم شود جان

راد ابوالقاسم ان یکا ته دوران

مرحوم میرزا محمد صادق مروزی متخلص بهمای نیر قصایدی
 در مدح قائم مقام گفته و در صفحه ۵۷۶ جلد دوم مجمع الفصحا
 مندرج است قصیده

نیره روز و تیره تراژ روز دارم روزگاری

تا قراری جسته دل در تار زلف یقراری

مشك بر کافور اندائی مسلسل می ندانم
 خامه صدری و یاخود زلف مشکین نکازی
 صدر اذربایجان قائم مقام صدر ایران
 کاسمان را در حریم بارگاهش نیست باری
 صاحب کافی لقب بوالقاسم انکو از کفایت
 پهلوی دولت سمین آورد ازکاک نزاری

و نیز در قطعه سروده است
 اسمان فضل بوالقاسم که هست
 خامه اش را در گوشه بزمش مقام
 نامش را جان اسکندر غلام
 اشرازی افلاطون رهی
 مرحوم رضا قلیخان الله باشی متخلص بهدایت مؤلف کتاب مجمع
 النعمان نیز در مدح انمرحوم قصیده گفته و در کتاب مذکور در صفحه
 ۶۲۲ جلد دوم مندرج است

قصیده

مگر که مهر علیک و طیب او گر دون
 که قرص سرطان خواهد بسازدش معجون
 همی یابوی نارد : ابر قطره در
 چو روز بخشش دست و زیر روز افزون
 تن و روانش که ملک داری و حکمت
 مرکب از تن اسکندر است و افلاطون
 پس از پدر ز پدر نرگدشت در رتبت
 چنانکه نام نکو بر گذاشت از گر دون

ز بعد عیسی آمد بلی ابوالقاسم
 بمعجزات و کرامات جمله زو افزون
 مرحوم میرزا تقی اقا علی آبادی متخلص بصاحب در قصیده که مرثیه
 مرحوم میرزا معصوم متخلص بمحیط برادر مرحوم قائم مقام را
 سروده ضمناً مدحی هم از قائم مقام کرده است و در جلد دوم مجمع الفصحا
 صفحه ۳۱۰ مندرج است قصیده

باد سحر ای سلاله شب هجران	نیره تراز آمدن ز هجر حبیبان
فصل بهاران خزان رسید بیانی	گزوی بدرنگ و بوی فصل بهاران
مرد هنر ای دریغ شخص هنرمند	مرد سخن ایدریغ مرد سخندان
عصمت رفت از جهان مگوی که معصوم	مات رفت از میان مگوی که ایمان
بیغ که گردون کشد چه پوست چه جوشن	تیر که اخترزند چه موم چه سندان
گر چه گزیدندش اولیا برادر	اوزو فانایست فارغ از عمر اخوان
خاصه ابوالقاسم ان جهان فضایل	فضایل چه فضلی میان دعوی و برهان
تلخ زمانه پیش صبر توشیروان	مشکل دوران بآرد رأی توانان
میرزا حبیب الله شیرازی متخلص بقا آنی قصایدی چند که ذیل درج	میشود در مدح مرحوم قائم مقام سروده و در دیوان وی که در طهران
و در بمبئی بطبع رسیده مندرج است	

دیوان چاپ بمبئی صفحه ۶۳ (قصیده)

چون خواست کرد کارش گیتی نظام گیرد
 دولت قویم گردد مات قوام گیرد
 يك سو ملك بخنجر كشور گشای و صفدر
 يك سو بخانه كشور قائم مقام گیرد

و نیز در صفحه ۱۰۱

شکر که اهد ژری بخطه خاور مو کب قائم مقام صدر قلك فر

و نیز در صفحه ۲۴۳ قصیده

شاعری امروز مراست مسلم از شرف مدحت اتابك اعظم

حضرت قائم مقام صدر قدر قدر احمد عیسی خصال میر خضر دم

و نیز در صفحه ۳۱۹ قصیده

مگر گناه بود بر رخ نگار نگاه

که بر شمایل خلعتان نگاه نیست گناه

سپهر فضل و هنر میرزا ابوالقاسم

که فضل اوزده بر چرخ آسمان خرگاه

خدایگان وزیران که خور ز رشك رخس

بچرخ مات شود چون زقر فرزین شاه

مرحوم بلامهر علی ادیب تبریزی متخلص بقدی قصیده عربی

در مدح مرحوم قائم مقام گفته که مرحوم فرهاد میرزا در کتاب

زنبیل در صفحه ۷۶ درج نموده است

بای انت یا ابا القاسم یا قتی یر تضیه کل اناس

یا وزیر الزمان یابن اب قائم فی الذکا مقام ایاس

یا بن من کابن مریمو کلیم کامل النفس طیب الاتقاس

❁ فصل سوم ❁

(در شرح احوال اولاد و اعقاب مرحوم قائم مقام بعد از فوت ان مرحوم)

دشمنان قائم مقام در صورتیکه دست خود را بخون ان مرحوم

الودند باز اطفاء حرارت انها نشده و دست از اولاد و بستگان ان مرحوم

هم باز نداشته و کینه دیرینه خود را ظاهر ساخته و چون رادع و مانعی
 هم در پیش نبود محمد شاه را وادار نموده که دست تعدی بر روی
 کسان و بستگان و اولاد قائم مقام بگشاید

محمد شاه از تعدی و ظلم و ستم نسبت با اولاد و منسوبان آن مرحوم
 خود داری نکرد و بمجرد توقیف قائم مقام قاسم خان سرهنگ را که از
 دشمنان قدیمی آن مرحوم بود مأیور نمود که موکلان بر گرد باغ
 لاله زار برگماشت و اولاد و بستگان آن مرحوم را در حصار گرفت و
 هر يك از منسوبان قائم مقام که در ولایات حکومت داشتند عزل نموده
 و خانمان آنها را بتاراج داده و املاک آن مرحوم را که در اذربایجان و
 عراق داشت و تمامی از ارثیه مرحوم حاج میرزا محمد حسین وزیر
 جدایی آن مرحوم بود و ابداً ربطی از زمان خدمت دولت قاجاریه نداشت (چنانکه
 معروف است حاج میرزا محمد حسین وزیر یکصد دانگ ملک داشته
 است) با املاک بستگان و منسوبان آن مرحوم ضبط و خالصه کردند
 صورت املاک مرحوم قائم مقام در تبریز و عراق در دو قصیده
 در کتاب منشآت آن مرحوم مندرج است که شکایت از عمال تبریز
 و عراق کرده که مطلع و بعضی از اشعار شامد آنها در فصل دوم
 ذکر گردیده است. خلاصه خانه های قائم مقام در شهر طهران در
 تبریز بعلاوه خانه های منسوبان آن مرحوم را با املاک آنها ضبط نموده
 وزن و بچه آنها را از منازل بیرون کردند بدین واسطه اولاد و عیال
 قائم مقام و بستگان آن مرحوم بمسجد شاه بخانه حاج میرزا ابوالقاسم
 امام جمعه طهران رحمة الله علیه متحصن گردیده و مرحوم امام جمعه
 کمال همراهی و مساعدت را در باره آنها نموده بدرجه که چندین

مرتبه میر غضب برای کور کردن پسران قائم مقام بمسجد شاه آمد. هر مرتبه امام جمعه در نزد شاه وساطت کرده شاه را از این خیال بازداشت پدرم از جرم قتل کرد که فرمود چون چند روز از قتل قائم مقام گذشت و ما در مسجد شاه متحصن شدیم چند مرتبه میر غضب برای کور کردن من و برادر بزرگم مرحوم میرزا محمد وزیر آمد و هر مرتبه ما بمرحوم امام جمعه متوسل شده و آن مرحوم در خدمت شاه عفو ما را درخواست نموده تا بالاخره خلعتی از شاه برای ما گرفته و اجازه وقتن بحمام بما داده شد.

بمجرد خارج شدن امام جمعه از نزد شاه معاندان قائم مقام باز در نزد شاه بنای سعایت را گذاشته و شاه را بر عهد شکنی که شیوه او بود وادار کردند و میر غضب برای سیاست نمودن ماها در حمام آمد و باز ما بمرحوم امام جمعه متوسل شدیم روان مرحوم جلوگیری از اجراء سیاست نمود.

این گرفتاری و مصیبت برای ما همین طور در کار بود تا اینکه دیدیم دیگر در مسجد شاه نمی توانیم زیست نمائیم لهذا من بمنزل مرحوم میرزا تقی علی آبادی رحمة الله علیه که از دوستان پدرم و ماها بود مخفی شده و میرزا محمد وزیر برادرم در منزل شخصی دیگر از دوستان متواری شد قریب دوسه ماه باین ترتیب گذشت که ماها در اینجا ها مخفی بوده و عیالات مرحوم قائم مقام و بستگان و منسوبان آن مرحوم در مسجد شاه در ظل توجه مرحوم امام جمعه روزگار گذرانیده تا اینکه معاندان از محل مخفی ماها مطلع شده و امام جمعه دید که دیگر از عهده نگاهداری ما بر نیاید لهذا در شبی که فردای آن مامور

برای سیاست میآمد امام جمعه ما را مطلع ساختند و در آن شب در صورتیکه برف بشدت میبارید و ابداً وسایل حمل و نقل هم فراهم نبود پیاده براه نمائی نوکرهای امام جمعه از مسجد شاه بحضرت عبدالعظیم علیه السلام خود را رسانیدند و در حرم تحصن اختیار کردیم عده فراریان قریب بیست و پنج نفر مرد و قریب پنجاه و پنج نفر زن بودند پس از وصول بحضرت عبدالعظیم مکانی حبه ما مرحوم حاج سید آقابزرگ متولی باشی و رحمة الله علیه به توصیه مرحوم امام جمعه ترتیب داده و چند ماهی ماها در آنجا در کمال سخنی و عسرت بسر بردیم

بعد از چند ماه توقف در اواسط بهار از حضرت عبدالعظیم بقم هجرت نموده و قریب دو سال در قم در کمال پریشانی و سختی روزگار گذرانیده تا اجازه اقامت در عراق بما داده شد خلاصه چون چند سالی از قتل مرحوم قاهر مقام گذشت و شاه بواسطه گرفتاری بعزت مزاج قدری از ظلم و ستم خود نسبت باولاد آن مرحوم کاست لهذا دوستان قاهر مقام که در صدد فرصت بودند و موقعی بدست میاوردند در نزد محمد شاه راه یافته و دستخط عفو عمومی اولاد و منسوبان آن مرحوم و اقامت در عراق وطن اصلی آنها را صادر نمودند

بنا بر این اولاد و احفاد و منسوبان آن مرحوم از قم بعراق رفته و در آنجا مشغول رعیتی گردیده و تا یکدرجه راحت آسوده شدند اگر چه تا زمانیکه محمد شاه در حیوة بود باز چندین مرتبه اولاد

و منسوبان ائمه رحوم مورد ظلم و ستم و نهب و غارت واقع گردیدند
و چندین مرتبه خانمان آنها بتاراج رفت

مخصوصا يك مرتبه كه يك عده سرباز و توپچی با توپ مأمور
شدند كه رفته قلعه مسكونی مرحوم میرزا محمد وزیر ولد او شد
مرحوم قائم مقام را بگویند چون معاندان به محمد شاه القاء کرده
بودند كه میرزا محمد وزیر در تهیه اسباب طغیان و یاغی گری میباشد
و مشغول تحکیم قلعه خویش است خلاصه چون قشون با يك نفر
صاحب منصب در قریه مسكونی میرزا محمد وزیر رسیدند شب بود
دور قلعه را محاصره کرده و زاه قرار را بر قلعه گیان بسته و در خیال
بودند فردا قلعه را گلوله ریز نمایند در انشب صاحب منصب و فرمانده
قشون اتفاقاً بمرض سخته در گذشت صبح كه سربازان حال را چنان
دیده از توپ بستن بقاعه امتناع ورزیده متفرق شدند

بعد از آن قضیه کسی متعرض اولاد ائمه رحوم و منسوبان و بستگانش
نشد و آنها هم مشغول زراعت و فلاحت گردیدند تا اینکه محمد شاه
در ذیحجه ۱۲۶۳ هجری مطابق نوامبر ۱۸۴۷ میلادی در گذشت
و حاج میرزا اقا سی که بعد از قائم مقام صدر اعظم ایران شده بود
بعد از خراب کاری های دوره صدارت که در السنه مردم زمان
هرچو مرج دوره حاج میرزا اقا سی معروف و ضرب المثل است
فرار کرد از جمله کارهای آن وزیر این بود که بواسطه عدم اطلاع
و بصیرت حق مالکیت دیات ایرانرا از دریای مازندران بعنوان اینکه
این گودال آب شور بچه درد میخورد سلب نمود

ناصر الدین شاه فرزند محمد شاه باسلطنت نشست و میرزا تقی خان

امیر کبیر پسر محمد قربان قاپوچی مرحوم قائم مقام که سابقاً اسمی از او برده شد صدر اعظم گردید فرمان ولیعهدی ناصرالدین شاه بقطر و انشاء مرحوم قائم مقام است. این شخص هم چون از تربیت یا قنکان قائم مقام بود متابعت و مشایعت و پیروی خیالات و مرام انمرحوم را نموده و خرابیهای زمان محمد شاه و صدارت میرزا اقلسی را ترمیم کرده و روحی تازه بکالبد نیر جان مملکت ایران دمید

صدارت اینمرد کافی دو سال و نیر طول کشید زیرا دشمنان آبادی ایران نگذاشتند که مقاصد این شخص هم انجام پذیرد و او را نیز از میان برداشته بعد از چندی در کاشان بقتل رسانیدند

بعد از عزل امیر کبیر اس از چندی مرحوم میرزا آقاخان نوری اعتماد الدوله را ناصرالدین شاه صدارت داد تخمیکه امیر کبیر کشته بود او در ویله و اسمی از دوره صدارت خود در ایران بیادگار گذاشت

از جمله کارهای بزرگ میرزا آقاخان صدراعظم و خدمت بدولت

قاجاریه این بود که اولاد مرحوم قائم مقام را از مناصب بیرون آورده و دوباره در دربار قاجاریه رجوع خدمتی بایشان نمود چنانکه ذکر میشود — تقریباً در حدود سنه ۱۲۷۵ مطابق ۱۸۵۹ بر حسب پیشنهاد

میرزا آقاخان صدراعظم میرزا محمد وزیر و میرزا عالی قائم مقام ثالث ولدان مرحوم قائم مقام برای دخول در خدمت دولت دعوت شدند

(این پیشنهاد و یادآوری بمیرزا آقاخان صدراعظم از طرف مرحوم میرزا محمد حسین دیرالملک قراهنی که از عموزادگان قائم مقام

و در آن تاریخ وزیر داخله بود شد) مرحوم میرزا محمد وزیر و مرحوم میرزا علی بر حسب دعوت از عراق بطهران آمده و پس از تشریف بحضور ناصرالدین شاه اظهار مرحمت نسبت بانها شده و پس از عذر خواهی و استعالت از پیش آمد قضیه مرحوم قائم مقام تکلیف قبول خدمت بایشان نمود

مرحوم میرزا محمد وزیر از قبول شغل در دربار قاجاریه بعزت اینکه بیشتر متصدیان و مصادر امور در آن زمان تماماً نوکرها و زیردستان ایشان بوده اند، استعاج ورزید و فقط بقراری مواعظ و مقرری و آسودگی خیال قناعت کرد بعلاوه اجازه بمشارایه داده شد که در هر موقع بدون تحصیل اجازه میتواند بحضور شاه مشرف شود. پس از این اظهار مرحمت میرزا محمد وزیر به عراق معاودت نموده و تا آخر عمر زمانی در عراق و گاهی در طهران میزیست و در نزد تمام شاهزادگان درجه اول و بزرگان و اعیان ممالک معزز و محترم بود تا دوسه ۱۳۰۱ هجری مطابق ۱۸۸۴ میلادی تقریباً در سن هفتاد سالگی درگذشت و در جوار حضرت عبدالعظیم در نزد پدر مدفون گردید. مرحوم میرزا محمد وزیر سیزده پسر و چهار دختر از چند زن داشت که اسامی اولاد ذکور ذکر میشود

میرزا رضا میرزا بهلول میرزا سایمان میرزا نيمور
میرزا احمد میرزا محمود میرزا حسین میرزا یوسف میرزا
عباس میرزا طاهر خان میرزا مهدبخان میرزا نوشیر و ان
میرزا بزرك

اما پسر دوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام که میرزا علی نام داشت (جد این بنده نگارنده) مجبوراً قبول شغل استیفاء خرسا را نموده و در طهران اقامت گزید. شاهزاده گان و اعیان و رجال دولت مقدمش را گرامی داشته و در مجلسش همیشه اوقات مجمع ادب و فضلا بود روزگاری را نسبت بسابق بمالیهت گذرانید در سنه ۱۳۰۰ هجری مطابق سنه ۱۸۸۳ میلادی بموجب فرمان ناصرالدین شاه ملقب بلقب قائم مقامی که لقب جد و پدرش بود گردید [فرمان مذکور موجود است] و آن مرحوم در رمضان ۱۳۰۰ هجری مطابق ثورن ۱۸۸۳ میلادی تقریباً در سن ۶۷ سالگی در طهران وفات یافته و در جوار پدرش در حضرت عبدالعظیم علیه السلام مدفون گردید رحمه الله علیه. تاریخ وفات آن مرحوم در بیت آخر تصدیه که در روی سنگ قبر حک شده از این قرار است ۱۳۰۰

طبع گوهرزای رضوان از پی تاریخ گفت بچنانشد پور ابوالقاسم علی قائم مقام این دو برادر در علم و فضل و حسن خط در ایران معروف و مقام عالی را در علم و دانش دارا بودند چنانکه بعضی نوشتجات آنها را با منشآت پدرشان اشتباه مینمایند ولی بواسطه گرفتاریهای روزگار و مصائب وارده بانها که ذکر شد و خستگی دماغ موفق بتحریر و تالیف کتابی نگردیدند مگر فقط میرزا علی قائم مقام رساله مختصری در عروض نوشته که انهم بطبع نرسیده است. مرحوم میرزا علی قائم مقام دو زن و پنج پسر و یک دختر داشت بدین تفصیل اول صبه مرحوم میرزا مهدی ملک ان کتاب که یکی از عموزاده های مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام و ریاست دفتر رسائل در زمان

قدحعلیشاه باو مفوض و از ادبا و خطاطین عصر خود بود از این زن سه پسر و یکدختر بوجود آمد که این اسامیرا داشتند

حاج میرزا بزرك خان میرزا علی محمد خان سیدالوزار و آیدر بنده نگارنده [حاج میرزا علی اکبر خان، دوم ترکمانیه که مقدم بر اولی اختیار کرده بود از این زن دو پسر داشت که این اسامیرا داشتند میرزا فتح الله حاج میرزا فضل الله، پسر سوم مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام که میرزا ابوالحسن خان نام داشت چون در زمان قتل مرحوم پدرش طفل و در تبریز اقامت داشت چندان مورد حمله و ظلم و تعدی واقع نگردیده فقط بعد از ضبط خانهای آنجا بعراق آمده و توطن گزید و چندی در عراق و آخر عمر در طهران اقامت نموده و داخل در خدمت دولت نبوده و فقط بجزئی مواجبه که برای او برقرار شده بود و ملکی که داشت امرار زندگانی مینمورد و در اواخر عمر آن مرحوم نیز بلقب قائم مقامی ملقب گردیده و در سنه ۱۳۰۵ مطابق ۱۸۸۸ میلادی در طهران وفات نموده و در حضرت عبدالعظیم ۴ در جنب مقبره مرحوم آقا سید صادق مجتهد طاب نراه مدفون گردید این پسر چون درك زمان مرحوم قائم مقام را ننموده لهذا معلوماتش مثل آن دو برادر نبود آن مرحوم هشت پسر و یکدختر داشت که این اسامیرا داشتند

میرزا ابوالقاسم خان میرزا محمود خان میرزا احمد خان
 میرزا بزرك خان میرزا فخرالدین حسین خان میرزا ابراهیم
 میرزا اسمعیل

(خاتمه در شرح احوال پدر و عم مؤلف)

بعد از فوت مرحوم میرزا علی قائم مقام جد بنده نگارنده دوباره دست تطاول روزگار بر روی اولاد و احفاد قائم مقام باز شده و میرزا یوسف مستوفی الممالک ولد میرزا حسن مستوفی الممالک اشقیانی که در آن وقت صدارت ایرانرا داشت و چون ناصرالدین شاه بخراسان رفته بود مستوفی الممالک در غیاب شاه فعال ما یشاء و مالک رقاب بوده و بواسطه طمعیکه باملاک مرحوم میرزا علی قائم مقام داشت بنای خدیت و پیچیدگی را با اولاد آن مرحوم گذاشت شغل استیفاء خراسان که در زمان مرحوم جنم بایدوم میرزا علی محمد خان بود از او خلع و به پسر ده ساله خود واگذار نموده و باین قدر هم اکتفا نکرده و برادران پدرم را که از مادر دیگر بودند بر روی او باز داشته چنانکه پدرم و برادران مادریش مجبوراً بحضرت عبدالعظیم متحصن شده و قریب ششماه در آنجا اقامت داشتند بعد از آمدن شاه یطهران پدرم مراتب را به عرض شاه رسانیده و ناصرالدین شاه او را بمیرزا علی اصغر خان امین السلطان (که در آن وقت وزیر دربار و خزانة دار و در آخر سلطنت ناصری بصدارت رسید) سپرده و بدین واسطه دست تعدی مستوفی الممالک از آنها کوتاه گردید ولی بواسطه خدیت صدر اعظم وقت دیگر رجوع خدمتی در دربار قاجاریه پدرم و برادران مادریش نشده لهذا آنها با جزئی مالکی که از ارثیه پدری برای ایشان بقی مانده بود و مواجیبی که از دولت بانها داده میشد روزگاری بناکامی گذرانیده و

بکسب علم و تربیت اولاد خویش اشتغال داشتند تا عمر ایشان سپری شد. چنانکه سابقاً تحریر گردید مرحوم میرزا علی قائم مقام پنج‌پسر داشت که اسامی آنها ذکر شد یکی از آنها اولاد سومی قائم مقام و موسوم بمیرزا محمد علیخان مستوفی و ملقب بسید الوزراء والد بنده نگارنده بود اجمالی از شرح زندگانی آن مرحوم از این قرار است

میرزا محمد علیخان مستوفی سید الوزراء تقریباً در ۱۲۶۵ هجری مطابق با ۱۸۴۹ میلادی در قریه ساروق من قراء نراه از عراق متولد شده و تا حدود سنه ۱۲۷۰ مطابق ۱۸۵۴ با مرحوم پدرش میرزا علی قائم مقام چنانکه ذکر شد در عراق اقامت داشته و پس از آن بطهران آمده و توطن اختیار نموده و در ظل توجه و تربیت پدر بکسب کمالات پرداخت علوم متداوله آنان را از قبیل نحو و صرف و معانی بیان و منطق و حکمت و عرفان و تاریخ و لغت و حدیث و عروض و قافیه را نیکو فرا گرفت و خط را نیز نیکو نوشتی — ولی با این معلومات عدیده متأسفانه در مدت عمر بواسطه گرفتاری روزگار موفق بتالیف کتابی نگردید اما بعضی یادداشتها دارد که دلالت بر معلومات آن مرحوم کاملاً مینماید خلاصه آن مرحوم در حدود ۱۲۸۶ مطابق ۱۸۶۹ صیبه مرحوم میرزا محمود وزیر ولد مرحوم حاج میرزا نصرالله مستوفی گرگانی را بعقد ازدواج در آورده تا آخر سال ۱۲۸۸ مطابق ۱۸۷۱ میلادی در طهران اقامت داشت در آن سنه بهمراهی مرحوم میرزا محمود وزیر جداول بنده نگارنده که وزارت ویشکاری

سلطان مراد میرزا حسام السلطنه و از نایب السلطنه عباس میرزا در خراسان داشت بمشهد مقدس رفته و تا ۱۲۹۰ مطابق ۱۸۷۳ در آنجا میبود پس از آمدن به طهران مرحوم میرزا علی قائم مقام پدرش استیفاء خراسان را بوی تفویض نموده و در خدمت پدر خویش تا ۱۳۰۰ مطابق ۱۸۸۳ که میرزا علی قائم مقام وقات یافت مشغول خدمت بود. بعد از فوت پدر چنانکه ذکر شد بعد از گرفتاریهای یکی دو سال بگوشه گیری و کسب علوم و مطالعه کتب روزگار گذرانیده تا در شوال ۱۳۲۷ هجری مطابق ۱۹۰۹ میلادی بعد از ۶۲ سال بدرود زندگانی گفت و در مابین حضرت عبدالعظیم و طهران مدفون گردید.

ان مرحوم از دختر مرحوم میرزا محمود وزیر دو پسر و یک دختر داشت میرزا عبدالعلی خان و بنده نگارنده عبدالوهاب و از دیگر هم پست پسر و یک دختر داشت میرزا حسن خان. یکی دیگر از پسران مرحوم میرزا علی قائم مقام که اصغر اولاد ان مرحوم و موسوم بود بی حاج میرزا علی اکبر خان ان مرحوم تقریباً در حدود سنه ۱۲۶۸ مطابق ۱۸۵۳ در قریه ساروی قراهان متولد شده و تا ۱۲۷۰ مطابق ۱۸۵۴ در عراق بوده و پس از آن باید مرحومش بطهران آمده اقامت گزیده و تا ۱۲۹۰ مطابق ۱۸۷۳ میلادی بکسب علوم متداوله از قبیل نحو و صرف و فقه و اصول و معانی بیان و منطق و حکمت و ریاضیات و قرآن و تاریخ و لغت و غیره اشتغال ورزید و در آن سنه به راهی والدۀ خود بزیارت بیت الله الحرام و ائمه گرام و مشرف گردیده و پس از مراجعت بطهران در ۱۲۹۲ مطابق ۱۸۷۵ صبیۀ مرحوم میرزا محمد اشتیانی قوام الدوله را بزنی اختیار نموده و

بعد از یکی دو سال از قبل پدرش باذر بایجان بسر پرستی املاک موقوفه خانوادگی که فعلاً هم در آذربایجان موجود است رفت و در زمان توقف در تبریز بخدمت کتابداری مظفرالدین شاه (در زمان ولیعهدی) نائل آمده و تا ۱۳۰۰ مطابق ۱۸۸۳ میلادی که سال فوت پدرش بود در آذر بایجان اقامت داشت

پس از فوت پدر و آمدن بظهران و گرفتاریهای یکی دو سال که ذکر شد در وزارت امور خارجه مشغول خدمت گردیده ولی پس از پندی انمرحوم هم گوشه گیری و انزوارا پیشه خود ساخته و بجزئی ملکی که داشت روزگار میگذرانید تا در صفر ۱۳۲۹ مطابق ۱۹۱۱ میلادی وفات یافته و در جوار پدر و جد در حضرت عبدالعظیم ۴ مدفون گشت انمرحوم یکی از علما و ادبا و شعرائ عصر خود محسوب میگردد چنانکه تالیفاتش شاهد بر مراتب مذکوره است تالیفات انمرحوم از این قرار است امثال فارس حساب حساب فرانسه تنه دستورالوزراء جان جهان بسینک گجستان دیوان اشعار، انمرحوم از صبیة مرحوم میرزا محمد قوام اندوله دو پسر و سه دختر داشت که اسامی اولاد ذکور این است میرزا شمیم خان حسینعلی خان بنده نگارنده عبدالوهاب الحسینی همراهی این مرحوم میرزا علی محمد خان سید الوزاره این مرحوم میرزا علی قائم مقام این مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام مازوم صبیة مرحوم میرزا محمود وزیر کرکانی تولدم در ۲۴ ذیحجه ۱۲۹۹ مطابق ۱۸۸۲ عیسوی آفتاب در اسد و ما در میزان در ظهران اتفاق افتاد و قریب سه سال در ظل توجه پدر روزگار گذرانید در سنه ۱۳۱۶ هجری مطابق سنه ۱۸۹۸ میلادی که تقریباً ۱۸ سال

از مراحل زندگی را پیموده عقد مزاجت مابین این بنده و دختر مرحوم حاج میرزا علی اکبر خان عمر بسته گردید و در نتیجه چهار دختر بوجود آمد بعد از فوت مرحوم پدرم این بنده در وزارت معارف سمت استخدام یافته و تا بحال که قریب ۱۶ سال است در آن وزارت جلیله مشغول خدمت میباشد و روزگاری بناگاهی میگذرانند گاهی که اگر رفتاری روز کار مجال و فراغت حاصل شود بتحریر کتابی خود را مشغول میسازد کمی عام و قلت اطلاع و بصیرتم از تالیفات این بنده ظاهر و هویداست تالیفات این بنده از اینقرار است تاریخ جنگ روس و ژاپون تمهات تاریخ نادر شاه (که جمس فریزر انگلیسی تالیف نموده) جغرافیای عمومی ، فصل لغت فرانسه رساله در علم تبر اندازی و کمانداری موسوم بقوس نامه ولی متاسفانه هیچ یک از اینها بطبع نرسیده است مراتبی که این بنده در خدمت دولت پیموده است پیشتر در این زمان و بیجهدی احمد شاه مخلوع استخدام وزارت جلیله داخله سمت سر دبیری روز نامه رسمی اقبال استخدام وزارت جلیله معارف و اوقاف و مسامهای مختلفه اینک که سنه ۱۳۴۴ هجری مطابق سنه ۱۹۲۶ میلادی میباشد قریب ۴۶ سال از سنین عمر را پیموده و ایام جوانی را نیز از دست داده و هنوز روزگار روی خوش باین ناچیز ننموده تا در بقیه عمر چه پیش آید

رضیت بما قسم الله لی افوض امری الی خالق

تعدا حسن الله فیما مضی کذلک یحسن فیما بقی

از خصایصی که اغلب بل اکثر احفاد مرحوم قائم مقام طاب

تراه دارا می باشند طبع شعر و حسن خطاست و این بنده نیز گاهی عباراتی بشکل نظم برشته تحریر میاورد این شرح مختصری از احوالات نیاکان و الانتابار وجد عالیقدر و پدر و عم بزرگوار و این بنده بیمقدار که محض اطلاع و استحضار از باب بصیرت و دانش تحریر شد

فاعتبرو یا اولی الابصار

غیر از این کتیبه که در اول رساله ذکر شده است نیز بعضی مامورین و سفرای مختار خارجه در سفرنامه های خود ذکری از مرحوم قایم نموده و بنا برین انمرحوم را ستوده اند از جمله وزیر مختار انگلیس که با قدم او مصالحه گستانه صورت گرفته است و مستر بن ژامین اولین وزیر مختار دولت امریک که تقریباً در سنه ۱۳۰۱ مطابق سنه ۱۸۸۳ عیسوی در طهران بوده و در باغ نکارستان منزل داشته بمناسبت باغ مذکور شرح احوالی از قایم مقام در سفرنامه خود درج کرده است ولی متأسفانه با وجود تجسس بسیار از کتب بدست نیامد که علاوه بر این شرح گردد این تکلمه در شهر شعبان المعظم سنه ۱۳۴۴ هجری مطابق ۱۹۲۶ میلادی نوشته شد

عبدالوهاب العسینی القائم مقامی الفراهانی

دبستان

شعر

قام مقام

« بشام یزدان پاک »

در تهنیت ورود موكب وليعهد از طهران بتبریز فرماید

این طارم فرخنده که بیداست ز بیدا	بالانرو والانی از این طارم خضر!
گر خود ز میست از چه فلک دارد درویش	و خود فلکست از چه زمین آرد بنا
چرخ است که سیرش همه بر ماه ماهی	سیلاب است که موجش همه بر آب دریا
سیلی که سپارد بشک پیکر خورشید	سیری که نگارد بزمین زهره زهری

(۱) سیلابت که سیرش همه بر ماه ماهی موجبست که اوچش همه بر آب دریا

آید همه زان احتر و خشنده سیار
 مه آردو احتر چو کند میل بهر سو
 خورشید جهان گردد از تیره و پنهان
 اندر دل این گرد بر افروزد گوئی
 من خود بعبان بینم امروز درین دشت
 یلمو کب مسعود ولیمهد در این روز
 باز آمده با کام دل از کعبه مقصود
 زان دشت همه اسب و سوار است سراسر
 دشت از تک اسبان و سواران دلاور
 خلدیست بیاراسته دو ساحت گیتی
 افروخته زین چرخ بسی زهر و پروین
 هر سونگری ماهی آواسته بر زین
 گل روید و سرو امروز در کوچه و برزن
 مهر و مهر و برین همه در جوشن فولاد
 دیبای همه زینتر از استبرق حینت
 يك قوم گزیده سر انگشت تحیر
 يك قوم همی آمده از دشت بخرگاه
 عالم همه سر تا سر در عشرت و شادی
 با بخت همی گفتم گای روسیه آخر
 من از تو برنج اندر و در صومعه زاهد
 امروز برقص اندر و در مدرسه ملا

گفت این گز، از تست که گویند ترانیت

در گفت بد از عرض خود اندیشه و پروا

گفتم بملك گفتند گفت آوی و گفتم
گفت از چه هر اسی که شه عادل هرگز
گفتم نه اسم ز کس الاتو و گرنه
گفت از من اگر بیم همیداری بگریز
عباس شه آن خسرو فرخنده کن آغاز
آنکه از اثر تربیتش خیزد و ریزد
وان کن نظر مکرمتش آید و زاید
هر جا ز حدیثش سخنی افتد خیزد
گر بر تو لطفش نبود بازور آید
ورقوت حکمش نبود جلوه گراید
آوخ که شدم گشته بکام دل اعدا
بی حجت قاطع نکشد تیغ یاسا
نطق من و تقریر هجا کوی حاشا
گفتم بکجا گفت بخاک در دارا
هر یاور دین آمده هر داوردنیا
از ابر نمر از لجه یم لؤلؤ لالا
از رزغیب از آب عنب نشاء صهبا
از خاک نی از نی شکر از شکر حلوا
کی شاخ بگل تاك بمل خاور بخرما
کی اینه صافی از صخره صما

روز عیش و طرب و وقت نشاط و شغفت

شادی از هر چیست و طرب از هر طرفت

شعرا نوبت تحویلین بپر چه حملت
چشم گردونه بر شععه سیم و زرت
ساقی بزم صبو حست که هنگام صباح
جنس جانها همه در طره ساقی گروست
بخشش شاهی بخشنده که در اوت وجود
نامور خسرو و خصم اکن عباس شه نك
انگه از دست گهر بارش در جمله جهان
وانگه امروز بدر بارش از خیل جهان

شاه را نیر اقیان بر اوج شرفست
گوش گیتی همه بر زمزمه بای و دقست
لعل رخشان بلب و کان بدخشان بکفست
تقد کانه همه از بخشش شاهی نغفست
حفظ از راهمه از فضل خدا در کفست
خصم و تو کافات جهان را هدافست
لعل و یاقوت با رزانی سانش و خرفست
بیشکتهای منو کانه روان هر طرفست ۲

۱ قفل چنگ و نی هود و دف از هر طرف است

۲ بیشکتهای بیابی ز صنوف طرف است

یکطرف خازن و هنگامه بذل نعمت یکطرف عارض و دستوری عرض تحفست
 آسمان بردش افتاده بسردمبدم است خسروان در برش استاد باصف بهفست
 زهر مستعجز ز سراقنده و سر بر کرده بهر نظاره این بزم زنبلی عرفست
 چرخ اگر مهر و مهو احترامش ارد بتقار نه شکفتست که هر پیر گهنرا خرفست
 زانکه هر ثابت و سیاره که باشد بفلک

جمله بر خاک رهش همچو هشیم و حشفست [۱]

دست شاه آن کند امروز که عالم گویند باقیه این بذل و سخانیست که بذرو سرفست
 شاه در خنده که خود شیمه و الای جهان جمله با شیوه انبای جهان مختلفست
 طبع دون را بدرم داری حرص و طمعست دست ما را بدرم ریزی (۲) شوق و شحفست
 خاصه امروز که کم باشد اگر بذل کنیم هر چه در بحر و بر از حاصل کان و صدقست
 نه از آن رو که ستاره شمران میگویند کافتاب فلک امروز به بیت الشرفست
 یا از این راه که آرایش بزم نوروز یادگاری است که از عهد ملوک سافست
 بل بشکرانه این نعمت عظمی کا امروز روز دارائی سلطان سریر نجفست
 خسروا بنده حدیثی باجارت گویم اگر چه بر رأی تو خود را از جهان منکشفست
 عید خدام تو روزیست که از همت تو خار کین یکسره از گلبن دین مقتطفست
 نه یکی روز نو از سال که در هر درودشت روز افزونی و انبوهی آب و علفست
 عیدی امروز اگر هست مران ساعه راست که چرا او سمن از بعد هزال و عجبست
 نه گروهی که نشینند و بینید که کفر برق خاطف بود دین خدام مختطفست
 عید اگر کف بیداز دفع اعدای شاید همرا عید و عید و همه را کف و کفست [۳]
 نه مگر ننگ بود اینکه بملک اسلام روس رو کرده چو کر کس بهوای چیفست

(۱) در نسخه ادیب السانک هشیم و حشف است و ادیب المالک هم در حشبه حنفرا یعنی

کچ و هشیم را شکسته ترجه کرده است (۲) حرص ما را بدرم بخشی (۳) و کف عیب و ستم

شاهدان گرچه لطیفند و ظریفند ولی این نه هنگام لطایف نه مقام ظرفست
 مگر آنکارک بی شاخ بزاهد ماند کس نه یکدم تهنی از کاه و علف معتافت
 از جهادش همه اعراض و تصافیت ولی در صلوتش بقصم همه میل و جافست (۱)
 گر نه تقدیم جهاد اقتد ازین صوم و صلوة چه ثوابست که این طایفه را مقترفت (۲)
 خود تو غوامی و ما جمله شناگر که تورا درو گوهر بکنم و ماهمه را لای و کفست
 آب بحر ارچه فزونست ولی هر کس را در خور و سمت و گنجایش کف مقترفت
 توئی آتش مؤید که بتایید خدای درع دینت بپرو تیغ جهادت بکفست
 هر کجا رایت صفین مقابل گردد شاه چو تقاس صفین همه جاییش صفست
 جای دارد که همی نازد و بر خود باله سلفی کورا مانند تو فرخ خلقست
 خوانمت مهر نه مهر یک بیچرخ از فلکست دانمت ماهه ماهیکه برنج از کفست

همه از نعمت تو جمله پی خدمت تست

هر چه در صلب و رحم کون حصول نطفست

توئی ایشاه جهان آنکه دل و جان ترا مهر سلطان نجف ملتزم و متعلقست
 بخدا شیر خدا گر نظری باتونداشت هم در این نغمه که صد دشمنش از هر طرفست
 با چنین ملک محقر که نه بروفق حساب در میان تو و همسایه تو منصفست
 این دو همسایه پر مایه که در مذهب من و صفشان نیز و بالیست که بر من و صفست

کی چنین عاجز و مقهور شدندی کامروز

هر دو راسر بکنف در شده هم چون کشفست

لیک در اندم چو ذبست و اکتین کرده کمین نه گله محترمست و نه ربه مکتفست
 گر که با کله قرینست چه جای طربست کفر را رخه بدینست چه جای شعفت
 راستی ای که نه دیندار و نه دولتخواهست هر که امر و زبته طیل و کسل متصفست
 زانکه از کشور اسلام کنون چندین شهر بستم منتصب است و بجهام عتف است

هر کجا صومعه و مسجد و معبد میبود همه میخانه و بتخانه و دار اللطفت
 ماهمه واقف از اینقضه و دانای نهان واقف نیت فعل و عمل من و قفست
 جمله از لطف تو مغرور روز خدمت غافل اول این بنده که خود هم بخطا معترفست
 ز آنکه از چاکر دیرینه نشاید غفلت بعد سی سال که در درگاه شه متکف است
 عفو کن عفو بر این بنده که هم اکنون نیز
 اقتضارش بهمین حرقت شعر از حرفت

این قصیده را هنگامی که از طرف ولیعهد از آذربایجان برای عرض آوردند
 در وقایع اندر از طهران مأمور شده در مدح و اندرز ولیعهد ساخته است
 ای خسرو فرخنده که گزیننده حکمت دور شب و روزت و مدارمه و سالت
 اینک بره کعبه در گناه شهنشاه امروز بحکم تو مرا شد و حالست
 این نیز یقین است که دارای جهانرا از رزم تو و بزم تو زمین بنده سؤالت
 پاسخ چه دهم دادگر خود تو بفرمای زمین بنده چه زین بنده بجز صدق مقالست
 بد کیشم اگر در در ملک تو هر جا باشد خالی گرچه بمقدار خلالت
 از جیش تو و عیش تو و گریه تو برسد گریه دشمنی است و سپه دشمنان است
 و ز گنج تو در هیچ نوگر چه بینا گوید گنجش بشه قیامت روز عیش بوحالت
 و ز منت تو بر سر من هر که بودش در ملک حیران مبداء خیرات و فعالست
 هر نفس و اثر قاید از آن مبداء قیامت با عاقبت عاقبت و حسن حالت
 جز آنکه درین ملک مگر خون فقیران
 برهنه که ز جانت و جانت حلالست

ترکیب درین گریه بهمدستیابی در کن دیو غم و زنده قزیرتس بهجمالست
 در دوزخ و در این جهان گمراهی بود که پرتو شیره ما همه از غنچ و دلالت

گر هندوی از هندوی شه نیست پس از چیست
کو نیز بقتل اندر چون این بقتالست

انصاف من ایشاه ز همسایه من خواه کانصاف شهانرا همه فرخنده بقتالست
از ترك من امروز مگر ادا امر انرفت كز دست تو رگنج تو در روز نوالست
ورنه ز چه در ملك تو ویرانه دو خانه است كین خانه مهر تو و آن خانه مالست
شاهما بخدا ایكه زیت پر تو لطفش شاهی چو ترا اینهمه جا هست و جلالست
كین بخشش بیحد را حندی بنه آخر جود تو مگر جود خدا ای متعالست
پس ريك یابان نكند خرج بدیشان گیرم بمثل مال تو افزون ز مالست
تا كیف اتم فضل تو از بدل حرامست مال تو بهر كس كه طمع كرد حلالست
و اینطرفه كه از گنج تو عمر خام طمع را مالست و هذست و مرا دوز و وبالست
قد است كه چون كیس همیشه همه گویند كین عامل بیصرتی سزایار بدالست
رو نيكه بحكم تو من و مد عیانرا دیوان جدول نسخه میدان جدالست
كتاب ترا فكر حسابست و كتابست حسد و را مكر و قساد است و حیاست
يكطایفه را از مزه از بار تو و حشواست يكطایفه را همه از بعضی و حسابست
اینظر دمرا جوید و جویدی طراد است و این ترا خواهد و خواهد از نوالست
هم با صره ز دیدن اینطایفه كور است هر نطقه از گفتن این واقعه لالست
هم و اهدم چون اشتر بگسته مهاو است هر عاقله چون پاره بر بسته تنالست
عقبست كه بنا جیل مركب بچرا د است جیناست كه با عقل میجود بجدالست
كه كلك و بان تیز با حریز جواب است كه نطق و بیان گوی بتقریر سواد است
هم تندتر از رمح سنان رمح لسانست هم كند تر از حنایم حد نبالست [۱]
تیر قلك افتد بتزلزل كه دگر باز در فرقه كتاب چا قیامت و چه قانست

برجیس همی گوید کی وای فلانست بیچاره درین مخصه بیخواب و خیالست
 بیند و بسی عبرت گیرید که چون او عالی نسبی با چه گروهی بجوالست
 در شهر شمشاس شمارا چه قداداست امروز که با ذوذنی چند همالست
 شاهانو خود امروز تصور کن کانروز این بنده در آن ورطه هایل بچه حالست
 آن کیست که گوید گناه از جود ملک بود کابنای زمانش همه مانند عیالست
 و انکیست که گوید طلب از اهل طمع خاست کا بنظایفه را فرض شیع عین محالست
 و انکیست که گوید خود ازین بخشش بیحد سیر و زر من بیشتر از سنک و سفالست
 بالله همه گویند که این عمل جاهل در دادوستاد نقص و جودش بکمالست
 وانکه که فز و تر خور در زمان توانروز برتر بمقامست و فز و تر به مقامست
 زان مردا اشته سخن گوی حذر کن گو مارک نر میست که بس خوشخطو خالست
 در دقار کتاب نبینی قلمی راست تا خامه تهمت را بر نامه مجالست
 بر ماں خود و جان من ایشاه بیخشای اکنون که مرا جان و ترامکت و مالست
 من گفتم و رقام و گوی بن گرفته گاهست بگذر تونه بر قاعده سین بالالست (۱)

من بیگنه و خدمت شیرانه شفیع است و زداد تو پیداد بید است بدیع است
 گوهر چه تو اند بد ما گوید بد گوی آنجا که نیرشند بصیر است و سمیع است
 یک خدمت و صد تهمت آنخوا چه کز آغاز در قهر بطی اندو در غم و سریع است
 بالله که نیند یشم ازیرا که چه اسبب از واحد و هوم به وجود جمیع است
 گر عفو کند ورنکند خوا چه مطاع است و در قهر کند یا نکند بنده مطیع است
 جز جاده کوی تو ندایم بشناسم راهی بخدا ملک خدا گر چه وسیعست
 سی سال تمرع تاوان کرد فرزندش سالی دو که مرعی نه در آن ربع مر بعست

اصحاب تو گر جمله بر آفتاب توجه مند وین بنده درین بلد و حیدست و و دیده است
 ایندوری و نزدیکی ازین گردش گردون نه قاعده تازه و نه رسم بدیعت
 بوبکرو عمرین که باعتاب رسولند موسی و حسن بین که بندگان و بقیعت (۱)
 دیروز بکام از تو مر اشد و شکر بود امروز بکام دیگران همه تقیعت
 زین پیش بس از نوش تو هرگز نخورم غم چو تفصل خریف از بی هر فصل ریعت
 خورشید فلک را شب ارقص حضیضت غم نیست که چون روز شود اوج رفیعت
 زود است که چون شام بالا رسد ان قلب شریف! که ازین وضع وضع است
 مصباح رجال الحق تا صبح فروزاد نه زیت هجوزی که هجوعش بهجیعت (۲)
 خود شمشه صدق من است آنکه بعالم ساطع شده چون غره غرای سطیعت
 انطلعت شیدا است که طالم شود از شیر نه مردم کژدم که هزیرش بهزیعت (۳)
 بالله که بدربان تو عارست که گویند باهندوی افلاک قرینست و قرینت
 ما را چه که در مدح و هجباباز شماریم کین خواجه منوع آمد و انخواجه منیعت
 یازید زمینست و فروتر زمینست (۴) یا عمرو رفیع است و فراتر ز رفیعت
 یا شریعت این صاف خم و ناب نیلداست یا قسمت ان لای غم و درد نجویع است
 در ملک ملک همه چو منیرا چه رجوع است گر عدل عمیعت و گر قتل ذریعت (۵)
 بالله که مر افس بود این؛ بحث که بالفعل وارد شده در مسئله غبن مییعت
 همانم من گمانم ان خواجه که شاید (۶) گوشیح رئیسش بنظر طفل وضعیعت
 یا بنده مصارع بود امر و زوتو دانی کش چرخ بلند از ملک آسیب صریعت

۱ بنگر که کرا فرقت آفتاب رسول است و آنکه کرا تریبت بخداد و بقیعت است
 (۲) هجوع خواب شب و هجیم پاره از شب است (۳) هزیر رانده شده و هزیم
 یاره از شب (۴) یا زید امین است و فروتر ز امین است (۵) ذریع قتل عام
 (۶) اشاره بنیرزا ابوالقاسم همدانیست

انجام اضداد که یا با کی دامن رسوای دو عالم بتولای ریمست (۱)
 بخش من و همنام من از بخت بدونیک يك وجه امده و صد ضرب و حیعت
 این صدرسد بنده بیچاره و انیک زان خواجه که مانند ریدایش ضعیعت
 من در تب از اینکه طعینم لعین است او در طرب از اینکه صنیعش سنیعت (۲)
 فرقت میان دو ابوالقاسم کورا احرار قرین این را اشرار قریعت
 او روز و شب اندر بر خدام و حیعت این دم بدم اندو دم صمصام و قیعت
 یکر و زنیاشد که من گوشه نشینرا تهمت نزهر گوشه صد امر قلیعت
 گر عدل شهنشه نبود حال من امروز صدره بترا از حال پسر زادو کیعت (۳)
 لیکن بخدا شکر که در درگاه اعلی من بیکنه و خدمت دیرینه شفیعت
 (در نکوهش آصف الدوله و سایر سرداران پس از فرار از جنگ روس)

بگریز بهنگام که هنگام گریز است

رودری جان باش که جان سخت عزیز است

جانست نه انست اسانش که توانداد بشناس که اسان چهره دشوار چه چیز است
 از رودارس بگذر و بشتاب که اینک روسست که دنبال تو برداشته ایزست [۴]
 ای خائن نان و نمک شاه و لیعهد حق نمک شاه و ولیعهد گریز است
 بالله سپاهی که تو اش پیشرو آئی اسباب گریز است نه اصحاب سبیز است
 سختتر عجب! بد که ترا با صدوده توپ رگفت بستیز امده و نهضت به تیز است
 از اهوی رمدیده که در یکشب و یکروز از رود ز کم [۵] امده تا دیش چودیز است

نه دشمن روسست و نه در جنگ و جهاد است

بل تازه عروسست و بی جمع چیز است

(۱) ربیع یش خدمت میرزا ابوالقاسم همدانیت (۲) سنج یا کیزه و خوب
 (۳) و کیم ناکس (۴) معنی این بیت معلوم نشد (۵) ز کم رودخانه ایست در گجه

بر گرد و غبار از چه شود حیف بود حیف
 ان سنبل مشکین که بگل قالیه ییزست

اتصال بهم بر زن و از جنک بدر زن
 گوید که غلام در شاه شهر اما
 بارونه رارخته و زمهر که بگریخت
 برگشته بصد خواری و بیعاری و اینک
 چون آنچه کش... بدر دلوطی و فی الحال
 حاشا که توان آهن و پولاد بریدن
 از بر خور کردو که یک حملاه باد
 در عز و غنائین که بالف و بگرو رست
 در قدر و بهابین که نه قانس و نه بشیزست

آخر بمن ای قوم بگوئید گز این مرد

چیزی که ولیعهد (۱) پسندیده چه چیزست

نه فارس میدان و نه گرد و نه سوار است
 گرد و دو جهان کام دل و راحت جانست
 فلسی نه خرم عشوه اینجا که پدیدست
 گویند که آن بار که عز و نشاطت
 اینجا که پدیدست بدیدیم چنینست
 من کوی تو جویم که بر از عرش برینست
 صیدم کند آن آهوی مشکین که شب و روز
 از زلف چو زنجیر تو در بندم و رنه
 این طایر قدس ار نه بدامت بودش انس
 نه صاحب ادراک و نه عقل و نه تمیز است
 من وصل تو جویم که به از هر دو جهانست
 باور نکام و عده آنجا که نهانست
 نامند که این کار که ذل و هوانست
 آنجا که نهانست چه دانیم چنانست
 من روی تو بینم که به از باغ جنانست
 در گاشن روی تو چمانست و چراغ است
 در هم گسلم گر چه دو صد بند گرانست
 بالله که ز هر جا که جهانست جهانست

در دایره کون و مکان نیست و گره هست
تا با سر زلفین تو داریم سرو کار
از صوفی و قشری چه نشانت و چه نامست
با کشمکش کافر و مؤمن چه رجوعست
در کیش من ایمانی اگر هست بعالم
گروا عظم مسجد بجز این گوید مشنو
زان سبحة و سجاده مشوغره که زاهد
گوبوسر این کوچه بیاهر که خرد زهد
در سینه (۱) مار سمر غریبست که ایمان
گر زهد و ورع این بود امروز (۲) که اوراست

حقی بر طرف مضیحه و دیر مغانست

او خون دل خم خورد این خون دل خلق
در حضرت شیخ ارنقی سرد بر آریم
دل باخته را که بهر عضو زبانست
پنهان نخورم باده و پیدا نکند زهد
کوتاه نظر انرا چه عجب گر عجب آید
زنجیر دل اندر کف طفلیست و گرنه
دل گز بر من گمشدو پیدا نشود باز
پیدا تر ازین گر بتوان گفت بگویم
گیرم که زبان ایدم از گفتن این راز
گر در سر سودای تو بازم سرو جانرا

باور نتوان کرد که این بهتر از آنست
معذور بدارید که دل در حقیقت
خاموش تر از جمله زبانهاش زبانست
رندی و هوسناکی من فاش و عیانست
کین پیر کهن در پی ان تازه جوانست
دیوانه چرا در پی اطفال دوانست
عالم همه دانند که اندر همدانست
تا باز ناگوئی تو که این راز نهانست
رسوای غمت را چه غم از سود و زیانست
سودی اگر مبین سرو جانست همانست

من مست تھی دستم و ہر نس کہ چینیست
 ای آنکہ بجز من کہ ز دیدار تو دورم
 چونست کہ بدنامی عشق تو درین شہز
 آنجا کہ چینیست پس اینجانہ گفتست
 ز اشراق نرنجیم جواحرار چینیست
 وقتی توو بعد از توستمہا کہ بہار رفت
 این مدبر منحوس کہ امروز چو کاوس
 آتراہد ظالم کہ بہا زہد فروشد
 خود را ہمہ دان دیدم مرا ہیچ ندان گفت
 گر زرق و فسونست مرا اوراست حق اما
 اینہا ہمہ بگذار خدا داند کامروز
 آنکافر کوفی کہ مرا صوفی خواندہ است
 بانہ کہ حسینی نبود ورنہ درین عصر
 گر نیست حسین اینک فرزند حسینیست
 یکطایفہ سادات حسینی را امسال
 سی روز بود روزہ بہر سال و در این سال
 بردند ز ماہرچہ بدیدند و یقین بود
 گفتند بشاہنشہ گیتی کہ در این عمر
 وا نگاہ بطفلیکہ ندارد چو الف ہیچ
 او بیگنہ و قوم آگنہ دار عظیمند
 گر گفتن این حرف بشہ را زنہان بود
 ایوای بر احوال فقیریکہ در این ملک
 کی در پی مالست و کجا در غم جانست
 چشم دگران جملہ برویت نگرانست
 با ماست و وصل تو بکام دگرانست
 گر نام ز ما کام ز بہمان و فلانست
 زاغیاری تالیمر چو دلدار چنانست
 گر شرح دہم شرمم ازین کلک و بناست
 باتیرو گمان سوی قلک در طیرانست
 گر گیت کہ امروز بدین گلہ شبانست
 اما نہ چندیہ من و او ہم نہ چنانست
 من بر حقم از کار بنطقست و بیانست
 گر تو ہمہ دانی ہمہ کس ہیچ ندانست
 خود صاحب شغل و عمل شمر و سنانست
 بس شعر و سنانست کہ با سیف و سنانست
 گر فتنہ این فرقا کوفی بفغانست
 نہ خوردنہ خوابست و نہ آبست و نہ نانست
 روز و شب ما جمہ چوروز رمضانست
 خواهند تون آنچه نداریم و گمانست
 کہ جیبت کہ صد الف در آن گنج نہانست
 يك الف نوشتند نہ بہت نہ امانست
 او بی سپہ و خصم سپہ دار کلانست
 بگر فتن اینوجہ ز ما فاش و عیانست
 کارش ہمہ با مصلحت مدعیانست

ایکاش که کذاب و منافق شدی زانک
 یا اینکه اینان چه سنگدارنه مرایم
 اگر اوست بمن دوست زدشمن نبود باک
 و راو پسندد بمن اینها را باقه
 چون خوب و بدمن همه با اوست چه گویم
 بار غبت از هر چه خزانست بهارست
 گر صرصر قهرش بوزد هستی اعدا
 ورنه نکشد دیر که در ساغر این قوم
 یارب تو نگهدار وجود شرا کامروز
 يك لحظه معاذ الله اگر عدلش نبود
 شاهاتو چه ذاتی که ازین عارضه تو
 باز آیی بخور گاه که عالم همه بینند
 گوهر چه بخواهی تو فرمای که مارا
 دور از تو و نزدیک بخصم تو بود رنج تا رنج کند با سهر و با یرقانت
 : (جواب قطعه نواب عبدالله میرزای دارا که از جانب نایب)

[السلطنه نوشته]

ای بلند اختر برادر کین ستمگر آسمان دست خود را از گزند تو جاه کوتاه یافت
 خواست تا ناگاه تا ز دیاره بر خیل تولیک حافظان باره جاه ترا آگاه یافت
 زان بنان و زان بیان هر لفظ و هر معنی که خاست
 صد هزاران افرین از السن و افواه یافت
 نامه کاهد بمن زان خامه شیرین سخن خویش را خاتون و نغم انور بر ادا یافت
 دیده و دل چون بدان خط معبر و نهاد ساحتی شادی فرا و راحتی شمکاه یافت

لیک از ان سبک و سیاق و لفظ و معنی یا قمر
 کان دل قازیه زما بی موجبی اکراه یافت
 ان بعض الظن اثر ای برادر جان چرا در میان ما تو بدخواه و بدگوراه یافت
 گر شکایت داری از اقران خود اسوده باش
 کاسمانت بر تر از اقران و از اشیاء یافت
 ای برادر غم مخور کز غدو اخوان حسود
 یوسف کنعانی اول چاه و آخر چاه یافت
 اول اندک صبر کرد آخر بیداری بدید آنچه در خواب از سجود آفتاب و ماه یافت
 صبر کن جان برادر زانکه کام دل بصبر حضرت یعقوب باز از حضرت الله یافت
 رو بدرگاه شهنشه نه که هر کور در جهان یافت عز و جاه از درگاه شاهنشاه یافت
 خاصه زان پس کین اساس عزل غیر و نصب تو
 انتظام از اهتمام ظل ظل الله (۱) یافت
 بشنوا ز من بند و در انجام کار خویش کوش خواه خرج ان اصاب از پنج تا پنجاه یافت
 نانیائی در طلب هرگز نیائی در طرب کو کسی کور در تجارة بی طلب تنخواه یافت
 گر ندیدی چاکری مجرم که از یک لطف شاه
 ایمنی از شر چندین دشمن بدخواه یافت
 خود منم آن بنده عاصی که با از یک نظر جابر اوج جاه و رفعت از حضاض چاه یافت
 خاک درگاه شهنشه باش و عمر خضر بخش
 کاب حیوان این صفت از خاک این درگاه یافت

(در خرابی اوضاع سپاه آذربایجان در مدت سه سال کناره گیری خود)

(خطاب بنایب السلطنه فرماید)

امروز که باشاه جهان ما جهانست
 ما ربه دو ماهست درین فصل سرو کار
 هر جا که بود عیش و طرب پیرو اینست
 زین زمزمه نغز و مقامات حزینست
 در سال نوازمه نوازشاه جهانخواه
 جامی که به از گوثر و تسنیم جهانست
 حالیکه جهان جمله جوان گشت عجب نیست
 پیر از نخورد باده ولی شاه جوانست

گویند طیبیان که ترا خاصه درین فصل
 از باده بود سود و نهد روی به بهبود
 مفتی چه دهد قنوی و قاضی چه دهد حاکم
 انکیست که شبر اتوا اگر گوئی روزست
 چیز بنده که گر مورد الطاف تو باشد
 من بنده عیان گویمت این را تا گر چه
 کین جنک وجدالیکه تو در خاطر داری
 وین خیل و سپاهی که ترا باشد امروز
 امسال سه سالست که این خیل و حشمر
 وان غله که گیرند بتنخواه مواجب
 سر باز بمشقت و نظام از نه سپاهی
 ز این روزی سی روزی که گذرد دل و جانست ۲
 رنجی که آنون از سهر و از یرقانست
 گر خود گنهی هست نه بر شاه جهانست
 گوید نه چینیست و آن گوید که چنانست
 یا عرضه قهر تو ینک سیرت و سانست
 چندیست که از تو زمن بنده نهانست
 کار بست که بس عمده و دشوار و گرانست
 با طایفه روس کجا تاب و توانست
 نه جیره و نه جامه و نه مشق و نه سانست
 در وزن سبک باشد و در نرخ گرانست
 از فعله و جمال و خرکدار و شبانست

(۱) حاج فرهاد میرزا در حاشیه منشآت نگاشته است که در رمضان پیش خدمت بر حوم ولیعهد است
 و نیز مصرع دوم را چنین ضبط کرده است روز رمضان نیست که روز رمضانست
 (۲) گرانست و زیان است

امروز ترا دیدن سان لازم و واجب نه حسن فرا مرز و جمال ره ضانست
 از تیر و گمان گوی نه ز اقامت و ابروی کین راست چو تیر آمدوان خم چو گمانست
 در فتح قلعه خبوشان مشهور بقوچان گوید این قصیده هفتاد و نه
 بیتست همین قدر بدست آمده

موت و حیاتی که خبر خلق زمینست
 مرگ امین لازم است کو بنهانی
 این دیو وقتی بود که بیک بشارت
 گوید کی شاه شاد باش که امروز
 مژده ای سایه خدا که ترا باز
 چنبر (۲) خاور گشوده گشته چو دریا
 قلعه که با قرن ثور دوش قران داشت
 از دم خمپاره ها و سنگر سرباز
 قلعه چو بانوب حکم شد که بگویند
 کند چه فرمان رسد که باید نباشت
 حکم ولیعهد پادشاه پذیرد
 زانکه برای خود او بکس نکند حکم
 بهتر شرق است و غرب و در گه شهرها
 حکم بیورش چو روز روشن فرمود
 از یک خندق یاده لشگری از ترک
 ترک بچرید بر شهاب که در شب
 از مدد عون کرد گار شد این فتح

زندگی آصفست و مرگ امینست [۱]
 خائن در گاه شاه چرخ مکیست
 بر در شاهنشاه زمان و زمینست
 خادم تو شاد و خائن تو غصینست
 نصر عزیز از خدا و فتح مینست
 امت موسی بیچاک شیر عریضست
 وه که بقارون علی الصباح قرینست
 چون دل بیچاره گان قلعه اینست
 فرق چه مایین آهنین و گلی نیست
 ترک چه داند که داریا که درینست [۳]
 هر که دو این عهد از بنات و نینست
 بلکه برای صلاح دولت و دینست
 چاکری از جریب چاکران که نیست
 خاک چناران بخون هنوز عجینست
 رفته به بالای بر جهای متینست
 رو به نشییش طراز (۴) دیو لعینست
 زانکه ولیعهد را خدای معینست

(۱) اشاره باصف السوله و امین السوله عبد الله خان است

(۲) کنور (۲) دارد در ترکی یعنی تک و درین معنی صیق است (۴) فرازد بو

شهر بخوششان شود چو شهر خموشان گر مدد عون کردگار چینیست
 قطعه خطاب بولیعهد

تو گنج خویش بسندی خراب و منک آباد	فسانه که شکفت آورد فسانه تست
مگر وجود تو خود شد که چاره ندوانیافت	که اینز مانه جود مست یا زمانه تست
تو خود چه عالم جودی که در همه عالم	بهر کران سخن از جود بیکرانه تست
چرا تو یک جا مال جهان بیاد دهی	مگر نه مثنی از خاک استانه تست
خدا گواست که بالطبع عادتست ترا	بجود ورزی و خلق جهان بهانه تست
غباری از تن قصرت ربود چرخ مرا	ز پنج دیوار امروز بام خانه تست
اگر چه گنج ترا مشرکان بمن گویند	خراب گشته ز تدبیر جاهلانه تست
ولی تو دانی و ایزد که در فشاندن گنج	خود از خصایص این گوهر یگانه تست
مرا چه غم بود از آن تو جاودانه بمان	که گیتی آباد از جود جاودانه تست

حکایتکوهش زاهد و شاید حاجی میرزا آقاسی باشد

زاهد چه بلایی تو که اینرشته تسبیح	از دست تو سوراخ بسوراخ گریزد
خلق از همه دنبال تو افتند و حجب نیست	یکباره ندیدم که ز سلاح گریزد
حرف از ذهن تست کن اینسان بجهد تیز	یا تیز که از معدنه تقاخ گریزد
هر کوی تو هب ایه شود در چمن خلد	از جنت و از چشمه نضاخ گریزد
آئی تو که چو تنظم دری خوانی و تازی	نظر از سخن عمیق و شماخ گریزد
من از تو گریزانم زیرا که روانیست	گر صاحب تقوی نه زاوساخ گریزد
ورنه تلو انگفت که در جرکه شاهان	شاهین ز حمامات و ز اقراخ گریزد
در مذهب من از سک گر باشد کمتر	شیری که چو گاوش بز ندشاخ گریزد
مردیکه ز صد تیزی صمصام نرسد	شاید که ز یک ریزه صملاخ (۱) گریزد
از غویک غدیر است که از روده برسد	وان موش بیایان که ز سلاخ (۲) گریزد
واندل که ز صد نرگس جماش نلفزد	باشد که ز یک ناکس جمماخ (۳) گریزد

(۱) صلاخ - چرک گوش (۲) سلاخ - پوست مار (۳) جمماخ - مرد متکبر

نیود عجب از مرد کشاور که بدیماه از باغ برون آید و در کاخ گریزد

بس راکب و راجل که چودی در رسد از دشت

زی شهر بشمال و بشرواخ (۱) گریزد

بلبل که بود عاشق رخسار گل از گل در باغ شود زاغ چو گستاخ گریزد

ساراست و چکاول که ز بستان بزمستان همچون ملخ از بدوی ملاح (۲) گریزد

با این همه عیدی که بمولای بودش انس بالله که بصد ناله و صداخ گریزد

بر فاخته نسبت نتوانداد که اسان از جلوه گه سرو بجلواخ (۳) گریزد

مرغی که همه ساله خورد دانه و یکتاک حاشا که ز عقود و ز شمراخ (۴) گریزد

چون باد خزان بار در زان جمله فروریخت اسپه پیر لانه و هر لایخ گریزد

بیچاره چو زین باغ بدر راه ندارد ناچار از این شاخ بان شاخ گریزد

(در تنهت یکی از فتوحات و لیعهد در جاک روس)

خواب بس ای بخت خفته شب بسرامد خیز که صبح است و افتاب بر آمد

خبر و انجم که دی بسیج سفر کرد اینک امر وز باز از سقر آمد

اینه عالم از بزنگ فرو رفت باز فروزان ز صیقل سحر آمد

دیده ز خواب و خمار شوی که اینک دولت بیدارم این زمان بسر آمد

در بگشا برده بر فراز که اینک حلقه بجنش قناد و بانگ در آمد

بار دگر آن بخشم رفته ما را بر مس بیمار خود مگر گذر آمد

از بر ما گر برفت و محنت ما خواست فضل خدایین که باز چرن بسر آمد

شرم گذر گر گذر تار رهش جان زانکه بغایت حقیر و مختصر آمد

(۱) شمال — شرابی هیکل شرواخ یای انسان است که سخت و درشت

باشد و ازینده رفتن خسته نشود (۲) ملاح غلام گریز یا (۳) جنواخ —

سحرای وسیع (۴) شمراخ خوشه های کوچک

شکر قدمش بگونه شد نه جورش
خواست که با ما کند زید پسر اما
جور خوش اید از آنکه در چمن حسن
سرو که آزاد و بی ثمر بود از چه
خود ملک است انیسر بصورت انسان
زان لب و دندان بحیرتم که تو کوئی
تالب شیرین بگفتگو نکشاید
زنده شود جان از او چنانکه مگر باز
خاصه چون آگه ز در دراید و گوید
خیزو بدرگاه شه شتاب که اینک
خسرو غازی ابوالمظفر عباس
آنکه مگر برق تیغ اوست که هر جا
و آنکه مگر باغ لطف اوست که هر جا
صیدش همان جمله وحش و طیر بود لیک
گر چه شکارش بهانه بود ولیکن
کز حد مسقو قرال روس بناگاه
وز حد تقلیس لشگری بتغلب
شه چو شنید این سخن بصید برون تاخت
تا بسر آن گروه بد سیر آمد
پس خبر آمد بشاه روس که اینک
چاره ندید او جز آنکه یاز بمسکو
لشکر تقلیس و گنجه نیز به ناچار
جورش اگر چه فزون ز حد و مر آمد
در نظر ما ز خوب خوبتر آمد
سرو قدش هر زنا ز بار و ر آمد
سوری و سرین و سنبلیش ثمر آمد
یا پری اندر شمایل بشر آمد
سقه مر جان ورشته و گهر آمد
کی شکر از لعل و گل ز کشتگر آمد
معجز دیگر ز عیسی دگر آمد
مژده بده کز قدم شه خبر آمد
شاه بر آوردنک بارگاه بر آمد
آمد و با فتح و نصرت و ظفر آمد
خرمنی از لفر دید شعله و ر آمد
ساحتی از صدق یافت جلوه گر آمد
صید شه ماست هر چه شیر تر آمد
در همه جا این حدیث مشتهر آمد
رو بولایات لیسنه و خزو آمد
زی سینه ایروان بشور و شر آمد
موتب شه همچو سیل منحدر آمد
راند و به حیلت ز راه صلح در آمد
جانپ بنگاه خویش پی سپر آمد

جمله بگذرد از خطای خویش که ما را دیو بدین کار زشت راهبر آمد

ورنه کفی خاک و مستی از خس و خاشاک

سپیل دما نوا چرا بر هکذر آمد

چون طلبد زینهار مغتفر آمد	شاه بیخشود و گفت جرم عدو نیز
تا چه صلاح ملیک مقتدر آید	لیک قضا و قدر چه چشم بر آهند
کش سر شیطان شکوفا شجر آمد	صاحب روس اندر آنکری بود و وطن ساخت
نغم نیامد که سر بسر ضرر آمد	زین طمع او را که عهد شاهان بشکست
مرک همیں سوداوارین سحر آمد	خواست که سوداورد ازین سفر اما
گرچه خداوند حشمت و حشر آمد	عهد شکن کام دل نیابد هرگز
چبست که هر تبلیغ تیز و هم نیر آمد	دادگرا آن یگانه گوهر رخشان
در کف تست آنکه کتب من کفر آمد	گرسپر دین نه تیغ تست پس از چه
لیک بگناه حفاظ دین سپر آمد	تیغ تو روز جهاد کافر تیغ است
مه زچه رو عاریت ستان ز خور آمد	نور خور از روی ماه تست و کر نه
رای تو شمسی که مدبرک قعر آمد	شمن فلک مدبرک قعر نبود لیکن
دولت ایام زندگی بسر آمد	گر چه زبخت تو خصم خام طمع را
هر چه بود خورد تر بزرگتر آمد	لیکن ز روس ایمنی مجوی که دشمن
گم شده گواز شمار یکتفر آمد	چند هزاران هزار خیل و حشم را
باز نسیمی زجا بشعله در آمد	تش اگر سخت بس بود که چو برخواست
کرد بدامروز خوب در نظر آمد	کشور مابین اگر چه حاکم ییشین
از پس او خام قلیبان بسر آمد	گر بدریخته از حکومت ما رفت

(۱) شاه بیخشود و گفت باید زینهار داد بهر تو بزینهار در آمد

(۲) واقف آید (۳) اشاره بایه قرآنیست (طلعها کانه رؤس الشیاطین)

دشمن همسایه وانگهی شده نزدیک
 فرصت جوید نه صلح و شاه جهانرا
 زآنکه هم اسباب صلح باید و هم جنگ
 ورنه نه باور کند خرد که یک جا
 جز تو که داند که کار دولت و دینرا
 ژاژ طیبیان بیخرد مشنو ژانک
 خاصه بوقتی چنین نه از دل و دست
 عالم در خواب و شاه عالم بیدار
 جان و سر عالمی بعدل و بانصاف
 دادگرا دور از استان تو یک چند
 ترسم کارد ملال شرح غم ارنه
 تا تو بر وقتی بجای حقان نوال
 گرچه برای من و عدوی من امسال
 لیک مرا ضرب و بیدم و سیر و زور از تو
 زآنکه ترا خواهم و هر آنچه تو خواهی
 دور ز بزم تو اطلب خازن خلدم
 شرط حیات رهی دعای تو باشد
 آن توئی ای پادشاه و بس که ز دست
 ورنه ز هر کس که جز تو باشد بالله
 افسر اگر بر سرم نهند تو گوئی
 خواب و نه بر خاک آستان توام سر
 ریزه خور خوان تست اینکه پس از تو
 چون دو معصارع که دست در گمراهد
 کاری در پیش سخت و پر خطر آمد
 جمع دو ضد کار چون تو پرهیز آید
 ماء معین حقت ناور مستعرا آمد
 از چه رسد تقو و از کجا ضرر آمد
 فکر همین کار عات سهر آمد
 مخزن گیتی تهی ز سیر و ژور آمد
 باور و یارش خدای دادگر آمد
 شاه چنین را فدای جان و سر آمد
 در سقرم همیچو عاصیان مقرر آمد
 شرح دهر هر چه زین غمم بسر آمد
 ما حضرم جمله پاره جگر آمد
 از تو همه بیدم و ضرب و سیم و زور آمد
 جمله یک طرز و طور در نظر آمد
 غایت آمال منش بر اثر آمد
 سخت تر از عنف مالک سقر آمد
 گرچه دعای شریطه مختصر آمد
 تلخی حنظل حلاوت شکر آمد
 شهد بدام ز زهر تلخ تو آمد
 بر سرم از دهر دهره و بتر آمد
 چشم کجا آشنا به نیشتر آمد
 ما حضرمش جمله پاره جگر آمد

شکر خدا را که زنده ماندم چندانک خاک درت باز سرمه بصر آمد

یکی از دوستان که بيمرغم مزاحم ميشده بطريق نصيحت فرمايد

مخدوم من ای آنکه مرا در همه عالم
چونست که این بار که باز آمدی از راه
در محفل عام ائی زینرو که مبادا
وانگه بصفت بادرو دیوار بچنگی
ای جان عزیز من اگر یار منی تو
از خانه گل جانب ویرانه دل آئی
در خانه گل شاید اگر غیر بود لیک
انجا نزد از جز تو کسی ره برد اما
گر حاجب من در بر رخ صاحب من بست
زاندیشه هر پشه که آواز بر آرد
ور خود غلطی کرد چو استاد با نکار
در بر رخ مانند تو مخدوم نیندد
من خود کنم اقرار و نیندیشم اگر او
عالم همه دانند که امروز مرا کار
وانرا که شهنشاه بود محرم اسرار

وانگاه کسی چون تو که حرفی بچو شنیدی

ممکن نه که در هر سربا زار نباشد

آئی تو که هر جا که بگفتار برائی دیگر بکسی مهلت گفتار نباشد

بیهوده سخن گوئی و خواهی که شب و روز

جز گفت و شنید تو مرا کار نباشد

بم گوی که بامرد خردمند سخندان
 حاجت بسخن گفتن بسیار نباشد
 در بر تو از آن بندد امروز که خواهد
 فردا تنم آویخته بر دار نباشد
 منصور که شد بردار دانی تو که اورا
 حرفی بجز افشاو جز اظهار نباشد
 ایجان من آخر بشنو از من و پذیر
 پندی که کم از گوهر شهوار نباشد
 ناخواندمونا گاه میا هر شب و هر روز
 تا هیچکس از روی تو آیتار نباشد

خورشید که هر صبح پدید است و عزیز است

زانست که هر شام پدیدار نباشد

مه نیز از آن چهره نهان سازد هر روز تا در نظر خلق جهان خوار نباشد

در نکوهش حاج حیدر علیخان شیرازی که وقتی مهر دارو لیعهد *

* بوده فرموده *

جهانداور خدیوا آن توئی امروز در عالم

که پشت چرخ گردون پیش خدام تو خم باشد

نهوس چاکرانت از چه گرد آری تو کز طالع

سعود احترامات جمله در سلك خدام باشد

میان باشکون و بی شکون فرق و تفاوت نه

که در دار حدوث این نکته بلوصف قدم باشد

کهجا باشد شکون آن ذات مفسد را که افسادش

بعینه همچو عم در ملک شاهان بلاهر باشد

اگر از تخم اسلاف خودست این ناخلف لاشک

زیب خمرده شو شاخنی که روید شاخ غم باشد

وگر از دیگرانست الحق انصاف این بود کا کنون

بدست دیوزادی بدترادی مهر جبر باشد

از اندم کین جهود بد قدم را بسط ید دادی
 ترا زحمت پیایی درد و محنت دم بدم باشد
 گهی رنجور اندر کشور تبریز و خوی مانی
 گهی رنج از شکست گنجه و وهن زکمر باشد
 یا این سقله را هائل کن و دستور مالک کن
 که نحسی در سقر خوشتر که سعدی در سقر باشد
 وجود مانع الجودش قدم اندر عدم بنهاد
 که مرد بد قدم بهتر که در ملک عدم باشد
 سپید تر که داری با سیاه ماده سودا کن
 که باحی خوش قدم بهتر زحاجی بد قدم باشد
 طلا و نقره گر خواهی بخواد اما بدان این را
 که دینار و درم از پیر اینار و گوم باشد
 پیر دهلیزی از صد گنج پرویزت بود پنهان
 همه رنج و الم آرد چو از جور و ستم باشد
 ز سرحد فراهان تا حدود شوره گل [۱] یکجا
 تیول خن در گاه تو بر وجه اتم بشد
 وای زان ملک پر حاصل ترا حاصل چه آخر جز
 حساب دخل و خرج و کسب و کیش و کم باشد
 مرا لعنت کن از با این خیانت پیشه ضروران
 اگر گنج تو یم باشد ترا یک قطره نم باشد
 سه عشر و نصف کارو احتکار غله قحط آرد
 نه خرج موکب شاهی که فیاض انعام باشد

مگر شاه جهان قلم همیشه آنکه در گنجش

خدا داند که چندین الف دینار و دوم باشد

کسی دیده است در سی سال دارائی که در دستی

کتاب دفتر توحیه و در دستی قلم باشد ؟

ز یکن خاك پنجه بارگاه از غله بگرفتن

چه آسیب اندرین کشور ازین خیل وحش باشد

زبان از صد چنین خیل وحش نماید درین کشور

بقدر آنکه از یک میرزای کج قلم باشد

کسی گو شد امین جان و مال مردمان شاید

امین ملک و مال پادشاه محترم باشد

ز خاك پارس وز مازندران و خوی چه گم کردی

که از گم کرد، هر چه آید بدست مغنم باشد

مرا زین درد بیدرمان بود زین آستان حرمان

که خادم بیجبت و حرورم و خائن محترم باشد

چرا از دست زشت بدسوشتی زهر غم نوشم

که شهد از دست او زهرست و اولدتر ز سر باشد

نه تنها من ز بیم چون تو ساطائی رهیدستم

کدامین جانور را تر نهیب شیر رم باشد

چرا ما را کشی رو دشمن دین خدا را کش

مگر باید که صید تو همین صید حرم باشد

اگر زاندر بجزت منبت ایند را که پیوستم

بدرگاهی که کف العالم و غوث الامر باشد

حدیث حاتم از داری یا ای دادگر بالله

حدیث جرمها و نعمت تو مختصر باشد

در مدح عباس میرزای ولیعهد

باز باغ از قز فروردین جوانشد
 باغ را ابر بهاری آبیاری
 طرف گلزار انچنان شد کز نکوئی
 الفت سرو و تدر و بلبک و گل
 گاه چون معشوق و عاشق باشقایق
 لاله های روشن اندر صحن گلشن
 قطره های ژاله بر رخسار لاله
 اقیاب از ابر چون رخسار خوبان
 ابر نیسان بر بساط باغ و بستان
 صبحدم باد صبا باغ صبا (۱) را
 از بی خاشاک روی چست و چابک
 پس پاس خدمت و پاداش نعمت
 شاه عباس آنکه از امداد دادش
 آسمانی کا سما ن اخرا نش
 آفتابی کا قتاب آسمانش
 هندوی گردون که کیوان نام دارد
 گلستان چون روی یار دلستانشد
 گرد و باد صبحگاهی باغبانشد
 خود تو گوئی رشک گلزار جنانشد
 چون وصال دوستان در بوستانشد
 سبزه جنت و گه سخن با ارغوانشد
 طبره بخش روشنان اسمانشد
 چون عرق بر روی یار مهربانشد
 گه نهان شد در نقاب و گه عیانشد
 چون کف شاه جهان گوهر فشانشد
 تا مگر شاید یکی از خادمانشد
 استین بر کرد و دامن بر میانشد
 همچو فرایشان شه با فرو شانشد
 نام این عهد و زمان مهذب امانشد
 کینه شاد روان کاخنی باستانشد
 چا کری از چا کران آستانشد
 بر در ایوان جاهش پاسبانشد

(۱) باغ صبا باغی است که عباس میرزای ولیعهد در تبریز احداث کرده و

حاج میرزا محمدالدوله فرهاد میرزا در حاشیه منقحات بخط خود توضیح داده و در

اغلب نسخ باغ صفا نوشته شده است.

مشری نامشتری شد نعت شه را
 ترك انجم آتقد در فوج پنجم
 تیر چون این پیر مسکین روز تاشب
 ز هره کامد شهره در شادی بزمش
 بهر ابلاغ بشارت فتوحش
 خاصه هنگامیکه این هنگامه بر پا
 روم شوم و روس منحوس از دو جانب
 هم خدا داند که این کشور خدارا
 صد سفر چه نرفت خوان کرد این تهمتن
 گه براند از لوکجه در ملک گنجه
 رایش را کاتب فتح است جولان
 گه بروم اندر بعزم رزم قیصر
 نه چنان کامکندر اندر رزم دارا
 بل چنین کابن پادشه را استعانت
 آن سکندر يك برادر داشت کاورا
 وین سکندر را برادر در برابر
 برخلاف شاعرانش بنده گویم
 کاندویا کوس و با آشتاسب کردند
 وین خداوندی که از آغاز گیتی
 در بر شاه جهان فتحهای شه
 زان سبب زینسان که بیای در دوعالم
 اجتهاد اندر جهان آنست کاورا

واعظی نغز و خطیبی نکته دانشد
 جان فشانی کرد تا صاحب نشانشد
 دفتر اندر پیش و کلام اندر بتانشد
 چون یکی از خادمان شد شادمانشد
 مه چویک نامه بر هر سو روانشد
 در ثور ملک و دین از کافرانشد
 عز مشان تسخیر آذر بایجانشد
 چند رزم سخت و ناور دگرانشد
 گرتهمتن يك سفر در هفتخوانشد
 پنجه اندر پنجه شیر ژیا نشد
 گاه در شروان و گه در بیلقان شد
 چون فریدون بادرش کاویان شد
 با دو مرد بدکش همداستان شد
 از یکی ذات عزیز مستعان شد
 دیدی آخر از حسد در قصد جان شد
 صد چو در را بین که دارای جهان شد
 نه سیاوش و نه روئین تن توان شد
 آنچه کردند و بگیتی داستانشد
 هر چه را گفت آنچه انان شو آنچه انان شد
 نیست را ماند که باهستش قران شد
 کامیاب و کامکار و کامران شد
 در جدال رومیان و روسیان شد

گی سکندر چون سمندر هر دم اندر
 یا سیاوش را بس پاران آتش
 یا چو خنک حلی شه رخسار ستم
 کوس کاووسی بلند آواشد اما
 و آنچه از چنگ پلنگان در سمنگان
 شاه کیخسرو که شد شاهی از اوانو
 حیث شه رازان خطر ناید که شه را
 شعله تین تی تند و فغان شد
 بارها باران چو آب از نودان شد
 رو بتیغ و تیر بی برگستان شد
 دیدی آخر آز که اندر خاوران شد
 وز فسون دیو در مازندران شد
 عاقبت در ماند و در غاری پان شد
 استعانت از خدای مستعان شد
 ظلم و جور از طرز و طور و دادرش
 ناپدید از وهم و بیرون از گمان شد

دست بیداد از گریبان غریبان
 زاینمه بگذر که دو هنگام هیجا
 تازیك پورش هم از آشوب و شورش
 و آن شکست و فتح پی در پی که مارا
 این زمان گایام صلحست و فراغت
 در چنین فصلی که فرش کوه و دانهون
 شاه مارا آن قراغت کو که بیزد
 آقدر فرصت کجا داد که داند
 کی نشاط آرد کسیرا کو دمادم
 دل تو آقا دن بناز نازنیان
 ز احتساب بی گرانش برگران شد
 حصن حفظش حفظ حصن بیروان شد
 در بلاد با بیزید و هوش تیزان شد (۱)
 در حدود آنگران و بار گوان شد
 کافر و فرجعت او را بکرمان شد
 جینه پان ری پان پان پان پان شد
 گیتی از آفرینش و انشور پان شد
 بوسندرا کی پان و کی خن شد
 گشتا و آفرینش و غن چوان شد (۲)
 بی نیاز از گنیاز (۳) ارمیتوان شد

(۱) موش و وان و بایزید از شهرهای عثمانی است

(۲) برگداد بلوکست در قراغان و غرچو آن قریب است قریب رودخانه ارس

(۳) گنیاز یکی از مناصب روسی است

ورنه تا آید خبر کا ینک فلانکس
 یا وجوه صرف سربازان غازی
 یا نیارید ابر در بازار گیتی
 یا دو نام آور پیام آور بیک جا
 این یکی خدمت رسان از شاه مسقو
 با چنین فکر و خیال الحق فراغت
 یاد بزم دوست کی آرد کسی کو
 از محمد شه پرس آنها که بامن
 هر که بادبوانه شد همخانه اخر

در فلانسرحد چنین گفت و چنان شد
 باقی اندر پیش بهمان و فلان شد
 نرخ جان ارزان و نرخ نان گران شد
 خاک بوس در گه شاه جهان شد
 و اندیگر از صاحب هندوستان شد
 خود خیالی بس مجالست امتحان شد
 نام رزم دشمنش ورد زبان شد
 در عراق پرتقاق از این و آن شد
 نایدش مانند من بی خانمان شد

در شکایت از حاکم عراق

ای داور دین پرور عادل که ز عدلت کبک دری انصاف ز شه باز ستاند

انی تو که در مضر جهان هر که عزیز ست

از طاعت درگاه تو اعزاز ستاند

حکم تو چنانست که چون ناقد گردد
 ملکی که ملوکش بسپاهی نستانند
 هر جمره که از تو پ جهان کوب تو خیزد
 کر که کجه و صد رک طلبد روسی بدرک
 بل تا حد پاریس و بطر بورغ بیکعزم
 با عدل تو ظالم نتواند که ز مظلوم
 جز حاکم بیدادگر بوم و بر ما
 دست طمعش گر برسد بر جیل قاف

از چشم بتان غمزه غماز ستاند
 ترکی ز سپاه تو بیک ناز ستاند
 از برق شتاب از رعد آواز ستاند
 شمشیر تو آلیسنه و قفقاز ستاند
 سر هفت تو بانیزه سرباز ستاند
 در ملک تو بیک جبهه و یک غاز ستاند
 کوا تمه بحرص از دهن آن ستاند
 از بال و پر عنقا پرواز ستاند

گر ناظر گریه شود از فرقد و جو زرا
 و ز ناظر الحان شود اسباج و اغانی
 خوردیش ندیدیم ولیکن بی زرگی
 صد اشب طماع باید که درین فن
 خواهد که قرین دزد و ارباز ستاند
 از پرده منصور و شهناز ستاند
 از عهد وفا از وعد انجاز ستاند
 سر مشق از آن اخذت هماز ستاند

شلتوك دهد طرح و برنجی كه كند آش

با چوب و فلك مفت زرزاز ستاند (۱)

زان اشك یتیمان همه اندوخت كه يكجا

آبش كند و سایه ز خراز ستاند

مالی كه بانجام ز ملكی نتوان یافت
 خود عالم غیب او شود این عالم عیب
 برد آنچه مرابود بجز دل كه نیارست
 ان زهره كجا بود مر او را كه تواند
 ترکی كه يك لحظه دل و جان جهانی
 جان بر غم او دل نهد و درد بچیند
 عدل تو مگر باز دل غمزده ما
 زانسانكه طلب كهنه تجار خزر را
 ای آنكه ز عدلت سك تازی نتواند
 چونست كه در عهد تو اموال من از من
 گز فاش نخواهی كه شود رازوی اول
 ور توستی آغاز كند خیز و بفرما
 ورخود استانی تو مگر باز پیمبر

خواهد که زیك قریه دو آغاز ستاند
 زاندم که ز جان عشق و ژدل راز ستاند
 از طره آن لعبت طناز ستاند
 مرغ از كف طفلی قدر انداز ستاند
 ز افسون دو جادوی قسوس ساز ستاند
 دل در بر او جان دهد و ناز ستاند
 از غمزه آن جا دوی شمار ستاند
 فراش تو از فرقه بزاز ستاند
 اهو بره ز اهو بتك و تاز ستاند
 يك اعور عیار دغل باز ستاند
 فرما بغلامی كه از او باز ستاند
 تا ریض قهر او بمهماز ستاند
 باز ایدو بسا قوت اعجاز ستاند

زیرا که شهنشه چو بسالار بفرمود
وانگاه که تصریح و کنایت نتوانست
دیدم که نه فرمان و نه ملفوفه تواند
گفتم که چوشه عزم قراهان کند اینبار
ناگه خبر آمد که از او نستدو از من
فراش غضب بر سر ارباب و رعایا
زانسان که مگر خیل خوارج بتغلب
یا حاکم آخسقه و چلدر بیچیاول
یا شهنشه کو کلان و بیروت از پی دزدان
مابنده شاهامرو شه از بنده سروجان
گر شه طلبد مال توهر جا که بقینست
و مال خود و مال رعایا همه خواهد
و مال سرا خواهد انصاف چنینست
بر مزرع غارتزده گردخل نویسد
چون بنده پس از خدمت یکفرز بیاید
گو خدمت می سهاله بما باز دهد شاه
مردی که گدایان نستانند ز مزدور

کاموال صدور از کف اعجاز ستاند
یکغاز بیضاح و بالغاز ستاند
این مال باطناب و بایجاز ستاند
انصاف من از حاکم گزار ستاند
خواهد که ز نویسش کشی باز ستاند
استاده و با انبرو با گاز ستاند
باچ از چشم بصره و اهواز ستاند
صدساله خراج از حشر لاز ستاند
افتاده مال از دوج و داز (۱) ستاند
شاید که بمقدار و بهنداز ستاند
باید که ز بغداد و ز شیراز ستاند
باید که ز یک قلعه بکراز ستاند
کز لشکر غارتگر جان باز ستاند
باید که بمساح و بحراز ستاند
کاین کيفر مخصوصی ممتاز ستاند
گر نعمت می سهاله بما باز ستاند
حیفست (۲) اگر شاه سرا فراز ستاند

(۱) دزه شاعر قصیده در شکر ان رفیق ماه صیام گفته و
(۲) عرض و ابجد رسانید مفسدین گفتند کلمات کفر امین گفته
(۳) و او را بچوب بست این قطعه را قائم مقام از قول دزه گفته است
خسروالی آنکه خدام دوت از بیک نظر دزه را بر ترز خوشید جهان ارا کند

هر کجا از لای تقی مریمی باشد سخن قامت ذات تو را یرایه از بالا کنند
 مر ترا فرسگند در داد یزدان از اول دیگر از گویشتن را خود لقب دارا کنند
 کیستند این خود پسندان کارزوی همسری
 غلامان رکاب حضرت والا کنند

تیغ تو بنیاد خصم از ملک دنیا برفکند کاین قهیران راحتی در ساحت دنیا کنند
 باله رانصاف باشد خود گنگ و تیغ تست گریغی گردند و بار تو عرض استغنا کنند
 گر نبودی تیغ تو اینان کجا پیدا بندند کین همه باد و بروت و عرضه را پیدا کنند
 غارتی کا کنون بینگاه رعایا میکنند چون تو بایستی که بر لشکر گه اعدا کنند
 لشکر ای دل ایقان که من شان دیدم کافر مگر حمله جز از پشمک و حلوا کنند

چون تو نشاندی بجای خویش ان کنون بجاست
 گر ز جان خیزند هر ده دعوی بیجا کنند

بجستی از باشد تیغ تست و سر جنگان تو زو همی ترسند و بحث بی حجه بر ما کنند
 خود گنگ مانچ بود آخر که فرشتان تو چوب و بند آرند و پای بند را بالا کنند
 وانگهی ناپاک ز ادب که صد قتل و است قد ناز با طراز خلعت دینا کنند
 پای او بایست بالا کرد دست ذره ز ازار شاید از گنج شه [۲] پر تو لؤلؤ بالا کنند
 ایزد آنانی از سازد شد که زینتر چنین پیش تو زشت و زشت را از بیبا کنند
 آه ازین خون که خود قصه بر اندر چون کنند از خود در ماتمش افغان و وایلا کنند
 یوسف صدیقش خود در پیش چاه و آگند پیش یعقوب حزین پس شیون و غوغا کنند
 همگانه من ز این قوم کافر جمعند باله زمین بوالعجب تر خود بیسی نیدا کنند
 باوجود بوتر ب این وی قحطه را در جهان قائم مقام سید بطحا کنند
 میل جنسیت بیرون از این قوم و از تلچا حد عظم بر نادان نهند و ظلم بر دان کنند

تا یکی گوساله بر باخیزد و بانگی کند دین او گیرند و نقض بیعت موسی کنند
 عیسی بیچاره گریه کند فرود آید ز خر و او خرد آرند خلق و پشت بر عیسی کنند
 پس چراغ بفرود غار و غن لاف و دروغ بر فرودزند و عدیل مشعل بیضا کنند
 صد اساس بی ثبات از کذب بین و ترهات بهر هر بیچاره در هر ساعتی بر پا کنند
 يك دو جو زبویچ اگر آید بگنشان از نشاط

پای کوبان کف زنان صد قخر بر جوزا کنند

بالله از این قوم نادان (۱) فرق گوهر از خرف

یا زهره از عنقب یا خار از خرما کنند

گاه چون من چاکری مداح و خدمتکار را بی گنه بر دو گهت مستوجب یاسا کنند
 گاه زنگانی (۲) جهودیرا که از اعدام بود

در وجود آرند و شیخ [۳] به جمع شورا کنند

پس چنان در جوف ارباب مکاید در دهند کاهل نوتخانه دم اندر دم سرناس کنند

تا بزرق و شید ادنی مدبری مطر و در را در خور قرب بساط بزم او ادنی کنند

رانده در گاه حق البیس بر تالیس را عاریع معراج اوج مسجد اقصی کنند

دعوت باغ شمال اندر شب قدر وصال ثانی اتین حدیث لیلة الاسری کنند

نیستند ارسامری در ساحری پس این گروه

از چه نطق اعجاز گوساله را گوینا کنند

ورنه اعجاز مسیح آورده اند خرقه شان مرده بزم مرده صدساله را احیا کنند

ورنه شیداند بنیستی از آن ده روزه حرف

هر یکی خود را بعد از راستی همتا کنند

(۱) بالله از این قوم هرگز

(۲) اشاره بتیرزا حجه زنجانی است (۳) شمع

وعدہ ہا را گروفا بودی کنون بایست دید

کاندرین هنگام چون هنگامہ و غوغا کند
 در بر عرش جلال اندر احادیث لوال عرض خدمتہا دہند و وضع منہا کنند
 لیکن اکنون ز آنچه گفتند و شد بدیم و گذشت خامشی گیرندیش و جملہ را حاشا کنند
 و بر بگوئی کابن خطا بود و تو کردی در جواب
 روی و پیشانی ز روی و آہن و خارا کنند
 گاہ بی شرمی عیاذاً باللہ اندر گفتگوی
 روی سخت خویش را چون صخرہ صما کنند
 گر کریمان دست خود دریا کنند این قوم نیز

همزہ بگذارند جای دال و پس دریا کنند [۱]

ہفت تسبیح رکوع و چار دہ ذکر سجود	تا مگر دو لا شوندا اندر پس ملا کند
باچہن قوم ال خناس ان بداموزان ناس	شاید از ازمناصب خود جملہ استعفا کنند
مانشند بشان خدا ناخو ستہ اکون وئی	در حق ما کاش قدری کمتر ک اشاکند
بیر آنداریم گز بس نیشمان بر دل زلفند	تنگمان آرند و نطق بستہ مانرا واکند

ای خطا گفتم شاید سانی ایشانرا گزید

گر ہزاران زخم گناہ اندر دو ساق ما کنند
 خود طایبق عرض خوبتند این جماعت کی سزا ست

کز زبان شاعران اندیشہ و پر وا کنند
 یک ذرہ خورہ تر زانت کاندازم تو
 خبث او گویند و او را اعدا رسوا کنند

تو همی شادان و خندان و باش صد زینهار

در حق ما گر گذد اعدای ما گونا کنند

خود زبانشان چون قلم برینده باد آخر دویغ

تا چه حد بر رای ملک آرای تو املا کنند

من ندانم که مثنی خار و خس دست مرا

زین سعایتها جدا زان عروة الوثقی کنند

این قطعه را در شکایت از حاجی حیدر علیخان شیرازی که

چندی صندوقدار و مهر دار عباس میرزای زابعید بوده گفته

خسر و اجزدن من اندک که خود قابل نیست

تو خرابی که نه در ملک تو ابناء بود

یار او باش شود یور و غادر (۱) بود

خود بنعمی و شیادی معتاد بود

و نی بر آنکه نه زرا و نه شیاد بود

تا یکی عین در ملکی داماد بود

گوشه گیری همه با سید سجاد بود

که در صنعت اخذ و عمن استاد بود

من زان قریبند فرهاد بود

زان جفا پسته مرا آنکه و فریاد بود

گنج در خاوشوس این که با کف بان بود

گنج قارون همه را در ارمعاد بود

شکوه ها دارم اما ز فلک زانکه فلک

دهد سیم و زر آنرا که نه همچو شب و روز

من نه ز راق و نه شیاد و در مذهب او

جامه ها سازد خونین همه چون خرقة بکر

مسجد و مینرو محراب به حج دهد

ندهد عوات و شغل و عمن تر اهر گز

مثل بنده و این پیر مشعبد گوئی

ظلم باشد که بعد تو و با عدل تو بنزد

خواجه تا شان مرا این که معال د رند

یک در نیست درین کلبه که ما است ولی

یکی ما آخر تو زین پیر خرف گفته پیرس که من چه اقر طرچه تشریطو چه بید د بود

سایس ناس کجا شاید رقص شود قائد قوم چرا با این قواد بود

تو چرا فاقد يك فلسی و سیمو زرتو
 گه بشورش بدر حجرة تجار افتد
 گه بشمیر فرستند و زیانی که رسد
 بدره شال که از بدره مال تو خرید
 گه بشیراز رود گام بغداد بود
 گه گذارش بدم کوره حداد بود
 ز تو و سود زهر کس که فرستاد بود
 بالوقش خری از قیمتش احاد بود
 بلکه هر جنس که خواهی تو درین مرز ش اوز

گر بود هفت بدیوان تو هفتاد بود
 یارب این زهد ریائی چه بلائی بود است
 کاین بلاها همه در خرقة زهد بود
 هر چه افساد بود گر بحقیقت نگری
 زین گرو دست و شیطانش اسناد بود
 لعن بر شیخ عدی واضع قانون بدی
 کاول این قاعده در دین تو تهاد بود
 عزلت بنده و مستغولی این قرم بکار
 یاد گاریست که موروث ز اجداد بود
 لیک اگر آخر این قصه بیاد از شاه
 تبری ز آنچه درین واقعه افتاد بود
 چه شد آن صاحب سلطان جزالت دمر و ز

حاشا صدق تو سلطان سلفش را حداد (۱) بود
 خود شهنشا شد انگه و گره است
 زین گروه آنچه مراد در میناد بود
 آنکه شه کشت و شهبش کشت شهانر باید (۲)
 حذر زهر ز زخم بدوزد بود
 مر تو را خونی سی ساله بود آدنمرا
 یثدو سانسست که کوبند ز حسادت بود
 سود داد و ستدا و همه چون سود قصار
 که بیفتوی یعن عرضه نمی داد بود
 مالک خود ایمن از این تخمه بد کن تا کنون
 همچو صید نیست کندر پنجه یاد بود
 سخت آید عجب ز خسرو عادل کابسان
 قصد آتسنا و ایمن ز اولاد بود
 کیست زینتر قه خائن چه زمر و چه زون
 که نه بشد بد ز فراش و ز جلال بود

(۱) از احضارید (۲) اشاره بحاجی ابراهیم خن خنری احمد داندولیه است که پادشاه را
 را بکشتن داد و متصلی شاه او را در دینت جوشانید

و این سید بگردان که بمعموره ملک رخنه فاحش اگر باز با استاد بود

من خود این خار درین باغ نشانم گامروز

خرمن جان مرا شعله و قناد بود

وانگهی تجربه ها کردم و دنیا بکایتی که چایاوسی کنند و در پی ارضاد بود

حال گویم بستانم از اندین بیرون که چنان چو ارسن از میخش با شاد بود

آه از آن مسجدها و آن خواندنی او را و نماز

و آن سخن ها که پس از سخن من او را بود

نهنگان ارسن بود و سمانی که گشودن خود درخت بدما مراد شداد بود

بصدقت آب عذراوت آورد آب خیره پادشاه چو از جمعه اصداد بود

سجده از قول میرزا شهادی شعر برادر من را کرده که او نیز مختصر باین

از باب سلسله شده بود فرموده :

خسروان در پروردانی آنکه در ملک را هر زمین زدوت او رونق دیگر بود

باینده نیک است و آن گشای و کایستی از شاد بود

گشای از من تیره از من هنگامه معصوم بود

و نیز در این قریب از آن که در این خاندان من و او بهتر بود

و در این خاندان و تیره این گشای از شاد بود

نیک و زنی از خاندان که در این گشای از شاد بود

در این خاندان که در این گشای از شاد بود

باینده خردی که در این گشای از شاد بود

و نیز سلسله بود از آنکه در ملک را هر زمین زدوت او رونق دیگر بود

(۱) لشکر در این معنی ... در این گشای از شاد بود

و نیز سلسله بود از آنکه در ملک را هر زمین زدوت او رونق دیگر بود

لیک اکنون صالح جویند از تو نبود عجب
 صالح جویند چنت جو حیرت شجر و مضطرب بود
 گر نبود ی یک سبب بالذکر که بایستی کنون
 سرحد منک تو قسطنطنین و کابجر بود

بس جسارت باشداه هر یکی را از خادم خدمتی فرما که اورا لایق و درخور بود
 در زمان صنحو هنگام فراغت جز تو کیست
 گونه غافل از فسون خصم افسو نگری بود

جز شهنشا جهان فتحعلی شاه از شیون کیست تو را خسروی مانند تو چاکر بود
 وز هزاران بنده تو دارد ز نسل پاک خویش

کیست کور چون تو خادم تکبار و فرمانبر بود

ور نبود ای چنین بایست جو تو دیگری وزارت تاج و تیر و پیکر و افسر بود
 تو پناه دین یزدانی و یزدانت بنده از تفریق آرد بنده و اهلان بد اختر بود
 راست خواهی تیغ تو اصل است و کمر تو تیغ فریغ

شیر آید تیر غیر زین باشد گرا باور بود

ملک ایران جمعا ویران گشود از اندامی دین

ر نه خیار کافر نه تیغ تو کیش بود

ور نباشد حفظ تو این دولت را ایندین سبب

آن بومی که صورت گرز و شکوه آرزو

زود باشد که شادمان شود در شربت و شرب

عاملان شرس را کی بود جز در تنه ات

باید جود جلال و قدر و کبر و فر بود

گنج پر از تری پیوسته در زمان خاکست و یات

در کتب خدای داری مکن در بود

با کف توسیر و زر نبود بگیت و ر بود

پیش خانی نوشکان (۱) در زیر خانه اندر بود

با حفاظت چنگ و نی نبود بهام و ر بود پیش خاتون فلک در زیر نه چادر بود
هیچ گوشی نشود در عهد تو آوای چنگ جز نوای کز بر اطنان اید خنیاگر بود
گر باب نام شراب آرد کسی در عهد تو دور نبود گر نفس در حنجرش خنجر بود
و در بدل یاد گناه آرد کسی از بیم تو هر سر مویش تن آمد ناوک و نشتر بود
بنده شهدی را و چون این بنده پیش از صد هزار

چون فدای اینچنین سلطان دین پرور بود

گر از روز عید نظر از من گزاشی رقت رقت

عفو تو صد بار اتان جرم اعظم و اکبر بود

یاد خمن از کس کند در عرف کی مجرم شود

نام کفر از کس برد در شرح کی کافر بود

شاعرانرا اگر بنیستی که در سبک تر یض زگری تو ز صبح و باد احمر بود

شعر عبادت که لعب و مکتوب حد زوقیس خود دنیا بیستی بسند طیب پیغمبر بود

یا صبا و عنده سب و مچمزه بنده سعادت ز دارای جهان دور بود

وز کسی منکر بود بنده منکر گوینا دختر خباز قوم ایق بنده را از بر بود

خسرو و انچه فده از توین آخر بر سر جرم من کی بیشتر از سید حمیر [۳] بود

من باب شراب آورده او جود شراب حد او صدر بیستی ز من بدتر بود

من ز احسان تو در چشمه آبیج از بدن و فضل

حمیر را در دو گون از حضرت جعفر بود

۱ خنکی نوشکان یکم ز خنک بستر میکنند ۲ صبا و عنده سب و مچمزه از شمراتی

۳ در صورت همیشه و نه در ۴ چند اسم بر حمیری انداخته اند بیت ز شراب خمر بوده است

سید سجادر اینگر که چند احسان و لطف از بی یک قطعه بایک مرد آهنگر بود
 بو تو اس قاسق و فاجر بدین کز یکدویت
 تا کجا مخصوص لطف خسرو خاور بود
 از کمیت و دعبلی و طر ماح و صولی قصه‌ها با امامان هدی در طی هر دفتر بود
 صدق دل بایده نه تزویر ز بان ورنه چرا اشعری در پیش شیر حق نه چون اشتر بود
 بالله اندر خبث طینت بس زیاد است از زیاد
 آنکه در اظهار زهد افزوتر از بود بود
 گر گک چون در جلد میش آید بود اندیشه بیش
 پاسبان باید که از این راز آگه تر بود
 برده گریز خیزد از کار خلیق یک نفس
 کار ما و این جماعت اوضح و اظهر بود
 باز کن بر حال من چشم و مین بر من بخشم
 چون شود گر چون توئی را چون منی چاکر بود
 مال دیوان را همی باید مگر اینان خوردند
 بنده راهم قسمتی زین گنج باد آور بود
 کیل حظ بنده را اوفی کن از انبار خود
 تا ز گنج فضل سبحان حظ تو اوفر بود [۱]
 قطب دولت را بر دیارب بشخص تو مدار
 تا مدار قطب گردون جمله بر محور بود
 (در نگویش آصف الدوله و سایر سرداران که از جنگ دوس فرار کردند)
 دین ز چه باقیست از بقای و نیهد ملک ز تبع جهان گشای ولیهد

(۱) تا ز گنج فضل همچون حظ تو اوفر بود

دولت دنیا و پادشاهی عقبی
 مهر سپهر از چه شمع جمع جهان است
 باغ و بهار از چه جانفز است اگر نیست
 عین سعید از برای کسب سعادت
 کاست غمی کز عدوی دین خدا بود
 روز نو از سال نویسنه نگنجد
 نسر فلکرا نگر که طایرو واقم
 نیست قضا و قدر مگر دو پرستار
 هر چه رضای خدا و خلق در آنست
 زان نبود دو تمام عالم یک تن
 شیعی و مسلم نباشد آنکه نگوید
 زانکه کنون ملجأ تشیع و اسلام
 و آنچه بود مدعای خلق دو عالم
 دین نبود ولی ندارد لاش
 زود بود کاسمان یلرزه در افتد
 هر چه جبال و عصی روسی بینی
 خاصه کترین پس رسد خزان و لشکر
 قبطنی و سبطی نجات و غرق نخواهند
 قدرت حق یک جهان بزرگی و رادی
 نعت ولیعهد بود اینکه شنیدی
 قنحعلی شاه کز برای مباحات
 آنکه گرمهای خسروانه او کرد

هر دو میبایست از برای ولیعهد
 گر نه ضیا یابد از ضیای ولیعهد
 نسخه از خلق جانفزای ولیعهد
 روی نهاده بخاک پای ولیعهد
 شادی بزم طرب فزای ولیعهد
 هیچ غم از شادی نقای ولیعهد
 در کتف سایه همای ولیعهد
 روز و شب اندر در سرای ولیعهد
 جمع کنند این دو با رضای ولیعهد
 گو نکند روز و شب تنای ولیعهد
 از سر صدق و صفا دعای ولیعهد
 نیست مگر سایه لوای ولیعهد
 جمله بود عین مدعای ولیعهد
 هر که ندارد بدل ولای ولیعهد
 از فزع و بانك کوس و نای ولیعهد
 جمله شود خورد ازدهای ولیعهد
 دمبدم از لطف اولیای ولیعهد
 جز یکی ضربت عصای ولیعهد
 جای دهد در بر قبای ولیعهد
 تا چه بود مدح پادشاهی ولیعهد
 بر در دربار اوست جای ولیعهد
 پادشهانرا همه گدای ولیعهد

وانکه درمهای بیکرانۀ او گشت
 شکر وجود و سپاس نعمت وجودش
 زانکه ولیعهد را بیک نظر او گرد
 بس سر سربازو جان لشکر جانباز
 باز فرستاد سپاه و لشکر کین خواه
 ماهمه سر بر کف ایرو گوش فرمان
 نه چو گروهی دغل که بیک تن از ایشان
 توپ نخستین چو خاست یاد نکردند
 پشت بدادند آنچنانکه تو گوئی
 وای بران ناکسان که شرم نکردند
 طایفه بی با که هیچ ندانند
 دشمن مال خدا و دین یحیی
 متقی از دستبرد خرمق ارمن
 بالله اگر مبقی حیات بود شان
 جمله تیول و مواجبت و رسمت
 ورنرسد بکدم از آنچه بخواهند
 رقه چو با وان نوبهار یبارد
 ورندهی یگزمان جواب فرستند
 تا نه بهر ناسزا خوراند نعمت
 خود نه سزا باشد اینک هر کس و ناکس
 ایزد دانا سزا ندید که گردد
 کام و زبالش میاد گویا هرگز

مایه این جود و هم سخای ولیعهد
 گرتۀ ولیعهد کردوای ولیعهد
 منتخب از جمله ماسوای ولیعهد
 ریخته در پای باد پای ولیعهد
 دم بدم و نو بنو برای ولیعهد
 تا چه بود اقتضای وای ولیعهد
 پای نفشرد در قفای ولیعهد
 عهد وایعهد یا وفای ولیعهد
 هیچ نبودند آشنای ولیعهد
 نه ز ولیعهد و نر خدای ولیعهد
 قدر وجود گران بهای ولیعهد
 دوست جان خود و عطای ولیعهد
 مدعی خوشه ختای ولیعهد
 علت دیگر بجز حیای ولیعهد
 حاصل هر شهر و روز ولیعهد
 آه و فغان خیزد از ولیعهد
 بر سر خدا ولیعهد
 عرض شکای پای ولیعهد
 این همه دسزای ولیعهد
 جان دهد در ره ولای ولیعهد
 ج . . . ناکسان فدای ولیعهد
 گر [نائی] کند شای ولیعهد

نامه و خورشید را بقاست مگیراد ایزد یکتا ز ما بقای ولیعهد
در ره دین خدا و ملک شهنشاه جان و سر ما شود فدای ولیعهد
در موقع شکست سپاه ایران از روس و دادن هفت گرور فرماید

روزگار است اینکه که عزت دهد که خوار دارد
چرخ بازیگر از این بازیچه ها بسیار دارد
مهر اگر آرد بسی بی جا و بی هنگام ارد
قهر اگر دارد بسی تا ساز و نسا هنجار دارد
که بخود چون زرق کیشان تهت اسلام بندد
که چو رهبان و کشیشان جانب کفار دارد
که نظر با یلکنیک و با کیتان و اقیس (۱)

گاه با سرهنگ و با سرتیب و با سردار دارد
لشکریرا که بکام آرمک مردم خوار خواهد
کشوریرا که بدست مرد مردم دار دارد
که بتبرین از پطر بوغ اسپهی خوانخواار راند
که بتفلیس از خراسان اشگری جرار دارد
که بلوزی چند از اینجا بر سفاین حمل بندد

که گروهی چند از اینجا بر هیونان بار دارد
هر چه زین اطوار دارد عاقبت چون نیک بینی
بر مراد چاکران خسر و قاجار دارد

قطعه

ساحبا ای که بمیدار سخندانی چون تو یکمرد ندیدم که سواراید
بهر قخر نمایند و توان ذاتی که هنر را بوجود تو قحار آید

چون لب لعل تو خواهد گه افشانی
 قلمت این به بنان دگران اندر
 این چه کلام است بدست تو نگارنده
 یا چو ماریست قوی چنگ و روبانده
 گرچه سحر است خط میرولی هرگز
 گریهر سال بیک بار و یک هفته
 طبع تو باک بهار است که اندروی
 داد معنی بمدیح تو همیدادم
 عاجز من ز ثنا خوانی تو هر چند
 هر ثنای تو ثنائی بیان ارد
 صاحبها هر ملکانه نه خدا دانم
 دانی ای زبده احرار چها بر من
 منکه فرسوده ایام خزا نستم
 یقرا ریت شعار فلک گردون
 روز و شب شعبده بازند همی بامن
 نخورم خمرش ز نیروی که سرتاسر
 نه چم گل ز گلستانش زیرا
 تا که از گردش دوران جهان اندر
 بدل روشنت ای روشنی دلها
 در دریای معانی بکنار آید
 چون بدست تو رسد از دور و مار آید
 که یک لحظه دو صد صفحه نگار آید
 که سوی لفظ و معانی بشکار آید
 دیده سحر که با معجزه یار آید
 گل بیگار در ایام بهار آید
 صد هزاران گل هر لحظه بیار آید
 اگر اوصاف تو در حد شمار آید
 در دام خیل معانی بقطار آید
 مدحت مشک هم از مشک تتر آید
 که تر این لقب و نسبت عر آید
 که همی زین قلمت سادش بر آید
 چند گوئی که دگر فصل بر آید
 نام از ارسو پیموشد بر آید
 تا چها بر من نشین و بار آید
 لذت خمرش بس در دخمز آید
 که گلش دایم بزحمت خور آید
 روز روشن را در بی شب آید
 از عمر دهر مبادا که غبار آید

(قطعه تقاضائی بیه را حاجی میرزا آقاسی گفته بود و این)

قطعه مطرح شعرا شد بعضی گفتند که این قطعه غلط است
امیرزادگان عظام باسر شاعر عراقی نزد قائم مقام فرستادند
که او تصدیق کند قائم مقام در دفتر خانه بود و در پشت

(انقطعه این قطعه را نوشته و فرستاد قطعه تقاضائی این است)

وهی را هست عرضی بر جنابت که بالاتر ازین زرین قبا بست
برای بره موعود دیروز دلش در آتش حسرت کبا بست
نمیداند تمنای وصالش درین ایام تحجیل و شتابست
پس از یکسال می باید رسیدن که گویا این حمل آن آفتابست
(جواب قائم مقام از قطعه تقاضائی بیه) *

در تقاضای بیه فرماید	قطعه را که اوستاد عراق
نار سوهان واره فرماید	قطعه آنچه آنچنان که بادل و جان
قطع عیش و مسره فرماید	نه همین دود مان آدم را
گره بعد کره فرماید	بلکه قطع حیات عالم را
که بکیهان مضره فرماید	توپ عباس شاه را ماند
مره بعد مره فرماید	خاصه وقتیکه بانگ جوش و خروش
حاضر الوقت ذره فرماید [۱]	گر اجازت بود جوابش را
صله از سوط و دره فرماید	سزد از قطعه چنین را شاه
با ادیب معره [۲] فرماید	یا باو آنچه کرده است ثقیب
مملو از لای و خره فرماید	یا دهان جناب شاعر را
گر بکوه بدره فرماید	دره و کوه درد و کاهد

(۱) میرزا ذره یک شاعر تفرسی است (۲) ثقیب سید مرتضی علم الهدی و ادیب معره ابوزنبل است

* این تمسیده را در شکست چوپان اوغلی سردار قشون عثمانی که ولیمهد *
 * او را بالشکر انبوه شکست داد در ماه شوال سنه ۱۲۳۷ فرموده *
 نصره و اقبال و بخت و دولت و فتح و ظفر چاکران استان شهریار داد گر
 هم در آن ساعت که خسرو خیمه زد و بیرون شدند باغلامان رقابش هم رکاب و هم سفر
 چون رقیبان در راه خدمت تک و پومیز دند تا مگر گیرند یکره سبقتی بر یکدیگر
 همچنان رقیب تا ساحات ملک بایزید یافت از زمین قدم شه شکوه و زیب و فر
 بیخت آمد پیش تخت شهریار و عرض داشت
 کی مطیع امر و نهیت زشت و نیک و خیر و شر
 رخصتی فرما که از اردوی مسعود برکاب سوی شهر و قلعه را نم یکد و روزی بیشتر
 شاه رخصت داد و چون روزی دوره بيمود دید
 قلعه کز حیب چرخ هفتمین بر کرده سر
 گفت سبحان الله این گر تانی [۱] افلاک نیست
 از چه رو باشد برو جش در عدد اثنی عشر
 لختی آنجا ماند و دهقان زاده را پیش خواند
 تا مگر از نام آن حصن حصین جوید خبر
 گفت حصن زنک زورست (۲) این و نتوانش گشود
 نه توپ و نه بشکر نه بزور و نه بزور
 بخت خندان گشت ازین گفتار و گفت اینک بین
 طالع خیر الملوک و باطن خیر البشر
 ناگهان از برهه امون غباری تیرخواست کاندرا نشد چهره خورشید تا بان مستتر

(۱) نام نبدل (۲) زنک زور قلعه محکمیت که در دهته قلعه بایزید برای حفظ شهر

موکب سردار اعظم (۱) قاید جیش عجم با همه خیل و حشم آمد ز دور اندر نظر
 بخت پیش افتاد و لشکر فوج فوج از پی رسید تا بدست آمده همه برج و حصار و نام و در
 هر که جان بیرون کشید از تنگنای ا حصار سوی شهر بایزید آمد بزاری رهسپر
 شورشی افتاد از آن بورش در اهل بایزید کاقتدا اندر خیل دجال از ظهور منتظر
 شهر پر آشوب شد بوج چچن مقلوب شد [۲] بختگفت این خوب شد حمداً لقلاب القدر
 هم در آن دم جامه رومی بتن پوشید و رفت تا در آن کسوت شود پورچچن را راهبر
 پیر گمره چون پذیرفت از جوان رهنمای
 بخت از او برگشت و غضبان از حصار آمد بدر

جمعه از دنبال او مضعف بکف بشتافتند هر چه شیخ معتمد بود و ققیه معتبر (۳)
 راهبان عیسوی ناصاحبان مولوی پیش تخت خسروی برخای نهادند سر
 این بکف انجیل و خاج و آن سر مندیل و تاج
 کای ترا اکیل و تاج ز ما و خور و خشنده تر (۴)

و حر کن بر جان قومی ینوئی مستمند و حق تقصیر مشتی تا سزای محقر
 آنوئی از لطف تو خندان شود باغبشت و انترئی کز قهر تو سوزان بود نارسقر
 در ای رأی تست و ما خدمتگذار و مؤمن امر راست و ما فرمانپذیر و مؤتمن
 شاد و رحم آورد و شوق تکر دو به پندار رفت خدای کرد امیر شهر را از دزد بدر
 دوی گیتی چون شب به تند روز منبران شد سیاه آمد بشاه از آن سیه کاران خبر
 کز بلاد رومین آمد بکین بسته میان م غدزی با فر و غنک و لشکری بیحد و مر

(۱) مقصود حسنخان سردار گرجیست (۲) پورچچن حاجی حسن باشاست
 که خانم یزید و از جانب دولت عثمانی سرجه دار است ایران بود و بقا عثمالتی مشهور چچن
 او غنی است چون اسبانی را سرگرنمیرد (۳) معتمد بن (۴) از ماه و از خورشید بر

تا گمان آمد دیدید از حصن شهر دز سفید (۱) آتش توپ و تفنگ و شعله تیغ و تبر

شاه شد در خشم و بر خیل و حشم انداخت چشم

تا یکی خیزد بدقم آن گروه بدسیر

نصرت انجامید دستی کرد و دستوری گرفت

تا بیک ز آفت گماند آن قلعه را زیر و زیر

پس گزین کرد از سپاه فوجی ز روس (۲) و بر نشست

با د و فوج دیگر از ایرانیان نامور

تا حصار دز سفید و حصن شهر بایزید رایش را اسیر مقام و موگبش را شد مقبر

بر بروج آمد عروج از آن فوج بحر موج چون دعای خستگان بر اسبان اندر سحر

خطبه نصرت بنام خسرو دشمن شکن

خواند دشمن چون از حسام لشکر دشمن شکر

صبحدم دیدم جوانی بر در استاد پنی

گفتم بنخود کیست نامش چیست گفتندم ظفر

گفتامش گر حاجتی داری بده جب زانوی

گفتم من حاجت حاجت حاجت حاجت حاجت

بغرض تا پیش شاه رفت و ثنا گرفت و گرفت

و در حدود ناحیه (۳) ماند از حایه بر حصون سه میله بزیاد بزرگ شود

(۱) دز سفید قوه است که حکام شهر بیزید برای تسخیر خود در یکطرف شهر از

سنگ و گچ ساخته اند و همین سبب بدین نام مشهور است

(۲) تصور آن فوجست که از روسیه نصیب ایران شد و بطول جنگی مسلمان مشهور بودند

و در جنگها ایران خدمت میکردند

(۳) ناحیه یکی از ولایات غنچه خیز بیزید است که همسایر ایران بر سر راه ارزاقه اروپا

تا بر اهی بس دراز و بر نشیب و پرفراز ترک: از زخایاز (۱) آمد بکلی سوله سر
 اسب و مرد آمد ستوه از بس دران سقناق (۲) و کوه
 باد ماوندی گروه [۳] آمد پیاده پی سپر
 تا بر آمد بر تلی سر کوب و زهر دو گروه

خاست بانك حرب و ضرب و گيرو دارو و روفر

یکطرف در نهار جوی و یکطرف تکبیر گوی

بانك و قریب دازدوسو این باعلی آن باعمر

شاه مردان را بگردان چون آمد شکست لشکر شیعی سپاه میان بدگهر

از کفی تا داشت تر جان ناز و جان شد ز خون

و زخس تا حد شر سورا آمد اندر شور و شر

در بلاد کفر و کین از آب تیغ اهل دین از سران مشرکین نخل سنا نشد بارور

دشمنه هاشمه بخون و تیغها شگرف گون اینچه خارا شکاف و اینچه بولاد در

جان دشمن در تکت اعلی سمان تیغ تکت هوش اعدا بر پرتیر خدنگ تیز بر

خستگان بسته الان نمچه چو اهودر گماند پشته پی کشنده در خون هم چو ماهی در شدر

غزویان بر تاشین چون بر هل بران بین است

سر کشان با مپو شان چون با شان الان شیر نس

دختر از بر ده گی چو اختران در بردگی نه بچا در د، بچا ب و نه بمعجز معتجر

مهر و خشان بیستند با خشان زد و ت خیز و خشی در طاب دیده هبا کرد دهد در

گودکان بیگانه اختر نشان نرد و ت کئی نه نده و گ و و ان چشاند از شتر

(۱) خایاز کبی سوله - کفی: توجین مخس و سر شور اسمی و لایانیت که در این جنگ

جنگان سردار ویران ساخت

(۲) سقناق: در ترکی یعنی سنگر است (۳) مقصود قوج د ماوند است

رخ جومی بینی بشیرو خوی چو ژاله بر حریر

لب چولاله بر عبیرو خط چوهاله بر قمی

شهدو شکر در حیقو مشکو عنبر بر شقیق

جامو باده بر عقیق و سیم ساده بر حجر

بس پرزادان نغز آمد چو باد دوهمز دیوزادان را غوش و شیاطین را بس

این چو کبک از چون زغن این دلفراز از دلشکن

این بری از اهرمن این جان شکار از جان شکر

این بگل پوشد زره از بر زرد بندد گره این چنین شک تدار و انبکین رشک تاز

این بلب و نک بر خون از تبارها شیرین این تبار در اعلی رخشان انبلعل اندر دهر

در حدود ملک میز (۱) در سفر به شهر خوش

باز پیش شهر یاز مستعان منتصر

فتح آنجا بود و دید آنمو کب و جیش و حشام : ز همه خیل و یغل و ثروت و مال و حشر

تا که آمد پیش شاه و بوسه زد بر خاک راه کای غلامان تر از خان و قیصر نخور و فر

خدمتی فرما که در آنجا آن گو شمرید این طاعتی فرما که در تقدیر آن نویم بر سر

شاه پرسیدش که چند از شهرها خواهی گشود

گفت از تست است است از منیه سر بر سر

باز پرسیدش که چند از غازیان خواهی گزید

گفت یکتا بس زه لاون در بر خضر (۱)

یکس اما یک سبه در طاعت اشتاب شه یک کسی نماز بجای در ستن ابواب شر

بوح نیرک از برون و نقش از نیک ز درون دل بیز رنگ و فسون و نب بیات عهد

(۱) میز اسم محبت

(۱) مقصود محمد حسین خان ایشیک آقاسی پاشا است

مار بیرون کن ز سوراخ از زبان چرب و نرم کار و او نکند بدشمن از شتون نفع و ضرر
 دیده فکر دور بینش در ازل راه هدی جسته رای نکته دانش از قضا سر قدر
 خوانده در خوردی بسی درس هنر های بزرگ

خورده در طفلی بسی نیش جنای های پدر
 رفتش سرو سبک خیز و سریع و بیدار تک گفتنش نغز و همه مغز و مفید و مختصر
 این بگفت آنجا و از حاجت و از میران بار بر دبا خود مهتری چون آنکه گفتم با هنر

روز و شب میراند تا وقتی پای دز رسید
 کز دوسو آشوب محشر بود و غوغای حشر
 خاک را سیراب دید از چشمه جبل آورد دشت را بریزد دید از توده لخت جگر
 خلق بپریده برادر برادر هر طرف مشت بازیده پدر هر سو بخواند از پسر
 لختی اسود و تشر بگشود و طبای کوفت زود

کز عدو نه نام ماند و نه نشان و نه اثر
 عم در آن ساعت بغیظ و قهر در اطراف شهر اندر آمد موکب منصور شاه بحروب
 بخت دشمن شد بخواب چیش شه بانگشت از ب
 فتح آمد با شتاب و گفت نهر المستقر
 یکدم اینجا باش و از دوش بسازش بر گرای
 یکشب اینجا من و از یورش پیونیش در گذر

شاه را انکار بود و فتح لایه میفرود تا رسید از شهر فوجی از تهاه معتاد

تیغ و مصحف بر کف و عجز و شراعت بر زبان
 دماغ طاعت بر رخ و ذیل اطاعت بر کمر
 دادش خط امان و فتح هم در زمین رفت و وایرا کسان آورد از قاعه بدر

دولت اندم بوالفضولی کرد و راه دز گرفت
تا بیارد حملهای نقد و جنس و سیر و زر
روز دیگر چون بتخت عاج مهر افروخت تاج
میر روم آورد باج از جنس سقلاب و خزر
بدره ها از سیر ساده صره ها از زر ناب
تنگها از قند مصر و نافه ها از مشک تر
شه بر او بخشید و بر آثام او خط در کشید
وز خلاع فاخره شد مستمال و مشتغفر
فکر شیطانی بر آورد از دل و افکنده کرد
کرک عثمانی ز بر تشریف سلطانی بر
پس بدو داد انممالک را و او خطی سپرد
تا دهد صد حمل هر سالی خراج مستمر
با دو ده الف از سپاه و راجل بحلف
کاید از زر بر دو برف و حرو حرف اندوسفر
عزم نهضت چون شد اقبال امدو محکم گرفت
پایه عرش جلال خسرو فرخ سیر
کز همین لشکر که خودزین ممالک بگرفته ایم
باید اندر فصل دی بگیرفت کاری در نظر
شاه از و پذیرفت و گفت با توارد روان نیمی ز لاف حشر
او از آن سو شد روان و شهریار خسروان
واند لشکر سر بسر از راه دو جیش و تیر

از دگر سو صفار شازی حسن خان رفت و بست
 بر سپاه دشمنان از هر طرف راه مفر
 حیث شه منصور و خیل دشمنان محصور ماست
 اینک از تایید فضل کرده گار دادگر
 نیست: حاجت لله الحمد این زمان کاید برت

اشکر از طهران و پول از رشت و سردار از اهر (۱)
 سرودا پرورگارا شاد زی ازاد باش
 از غم لیل و نهار و گردش شمس و قمر
 جمده سر سبزیم چون گابن اینکام و بیع

حال تحریر قصیده خامس شهر صفر [۲]
 تاجپان باشد شهنشاہ جهان سر سبز باد چون گار از اهر بهاری خاصه هنگام سحر
 زرفشان بخشانده میخ و سر نشان رخشنده تیغ
 این چو ابر بیدریغ و آن چو بوق بر سر
 (این قصیده را وقتیکه شاهزاده محمد سرزاد از عراق تبریز میامده)

حقیقت در شکایت از حاکم عراق منضم داشته است پیچیده

یا و راحت جز من ایسلام بیار منم غمخیزم تو بر خیز و بند و جام بیار
 آواز موند هر خیر و شر بقاوی عقل صلاح خاص بخواه و تسادعام بیار
 ریازهر چون در سوزن بیداد بداد ز جام می مدد از بهر انتقام بیار
 سپیده دم چو جهان و زرد ز خالعت شب تو روز روشن در پرده ظلام بیار

(۱) اشاره به امیر خان سردار است که در آن سال حاکم فراداغ بود و
 در آن جهت حاضر نبود و هر باقیعت ولایت فراداغ است
 (۲) در شهر صفر هزار و نویست و سی هشتاد و سه بوده

گلاب و شانه و آئینه خواه از رخ و زلف
 و زان دو سنبک پرتاب عنبرین هر دم
 قبا بپوش و کله بر نه و کمر بر بند
 یکی تکاور تازی نژاد برق نهاد
 بی پذیره شدن با هزار شوق و شتاب
 برای لاشه من نیز چارپائی چست
 بشهر تبریز آمد شه ز حدود عراق
 کلاه و موزه و دستار بنده راهم نیز
 و ز آنسپس من و احزاب و هم‌رهان مرا
 و ز آن غبار که خیزد ز نعل مرکب شاه
 مرا که حرمت دیرین بنیاد داده از
 و گر تازی باید دلی که پیش تو بود
 اگر قبول نیفتد بیا و خانه طبع
 جهان جهان پیر از حکمت و کمان بر
 بیخاک در گه شاه جهان محمد شه
 که ای پناه جهان و جهانیان آخر
 کمال عجز من اندر نظر میار ولی
 تفقدی بسزا بر قبیله که بود
 حقوق خدمت جدم ز پدر چه بود
 ترا که گفت که بدنام زن بمودی را
 و ز آن سبب همه املاک بنده را یکجا
 بیاز ملک حلال من آن حتم گرو
 و گر نیاری باری مگوثنائی را

بیاض صبح نهان در سواد شام بیار
 هزار مرغ دل اندو شکنج دام بیار
 ستان بخواد و کمان زه کن و حسام بیار
 سبک گزین کن و زین بند و در لگام بیار
 مران تکاور در پویه و خرام بیار
 خموش و بازکش و راهوار و رام بیار
 یار باده و با جید و اهتمام بیار
 چنانکه رسم بود در صف سلام بیار
 در آن مواکب اقبال و احتشام بیار
 ضیای دیده این عبد مستهام بیار
 ازین پذیره شدن عز و احترام بیار
 اگر ابخشی باری بوجه و ام بیار
 اروپ و عرچه بیجامانده با تمام بیار
 طبق طبیبی نسک از مناطق و قلام بیار
 یکی عرب بنده نژاد کمترین غلام بیار
 ترحمی بفقیران مستقام بیار
 جناب جدم من آن سید نام بیار
 ز نسل ظاهر پیغمبر و امم بیار
 دین خویشاقتی می شاه شدکم بیار
 امیر و حاکم سردان نیکنام بیار
 بر وزن و قاعده رونق و نظام بیار
 که به نعمت شادان بدو حرام بیار
 که این مقوله سخن را با ختام بیار

(مرسله منظوم است که شاهزاده خانم عیال خود نوشته)

تا شد دل من بسته آنزلف چو زنجیر
 هر دل بشد از کارم و هم کار ز تدبیر
 تقدیر چنین بر من و دل رفت و نشاید
 با قوت تقدیرش اندیشه تغییر
 چون دل که اسیر آمد و حلقه آنزلف
 تدبیر اسیر آمد در پنجه تقدیر
 ای زیور ایوان من ایوان من از تو
 که طعنه بخار زنگاه بکشمیر
 تا با توام از بخت منم خرم و دلشاد
 چون بی توام از عمر منم رنج و دلگیر
 جان آریده هر شرم رخم خشیت اطلاق
 بوس آرنده می عذر لبش شهنش تدبیر
 رخسار تو خادمت که رضوانش بر آمیخت

گوئی بشکر لعل و بگل مشک و همی شیر
 جا کرده در آن خلد دو شیطان که بدستان

دارند بخرم دام و بکف تیغ و بزه تیور
 نشانت که خجیر گندم دل و دین زانک
 پس هوش پیمبر بگر فاند به تخجیر
 تدبیر چنینست که شد بوالبشر از راه
 جرمی بجوان نیست چو گمراه شود پیر
 ز اشتگی عشق تو گردوش ز من رفت
 در خدمت در گناه خداوندی تعمیر
 بخشید چو برادم دانه چو انداز
 شاید که بمن بخشد داری جهانگیر
 عباس شه ز خسرو فرخنده که گیرد
 اورنگ شهنشاهی با قبضه شمشیر
 ناگه بشب خون به نور بضامت
 از تاختن آوردی چون باد [۱] بشبگیر
 آنکه بلب آب رسیدی که بدیدی
 از روز بشب شیر در میخته باقیر
 چو نصیح عیان گشت فکندند ز تشکیک
 بر صحنه تشویش همی مهره تشویر
 این گفت صوابست آنوز نهضت بازود
 چو ندوش مباد که شود رکضت مادیر
 و آن گفت دگر حرب روانیست که امروز
 هم جیش بتعلیلست هم خصم بتکثیر

(۱) ز بند چون برقی است و چون ازین قصیده بیات بسیاری حذف شده تربیت اشعار معلوم نیست

توتن بغزا داده که احکام قضارا
 بردی بهتر حیش سوی حصن مخالف
 از حیش تو آن رفت در آن حصن بتخریب
 هم تیر و سنان آنجا بر صفحه هستی
 از روز جزا داد مگر روز غرا یاد
 افتاده یکی بر خاک از صدمه ناخج
 يك قوم همه ناله در افکنده بزهار
 این در ز رهش بر تو بکف گرز و بدل کین
 وان در گرهش کار و بزم یار و زجان سیر
 در موکب عالیست و زیری که قضا است
 این ملک بتدیرش چون چرخ بتدویر

(در مدح فتحعلیشاه قاجار بتازی فرماید)

يا الله ما هذا الخبر يا الله ما هذا الخبر
 هذا الذي تصفونه ملك كريم اوبش
 من الذي في الخاقين هو انملك المقدر
 و هو العزيز المستعان المستغاث المنتصر
 من حبه دار النعم و بغضه نار السقر
 و صفته سكب السحاب و سيبه صوب المطر
 و كلامه ملك انكلام و فكره رب انكر
 هو سيد الشر قين و تغرين من بحر بر
 و مقدر الاقدار في الاقطار من خير و شر
 و ابو العاوث السادة الطبر الميامين الغرر
 و ابن الخواقين التمروم القادة الغر الزهر

من آل قاجار الكرام أولى المهابة والخطر

خلف به بين الورى ترك ابن يافث مفتخر .
 يوهوبه ترك كما يزهو بسيد نامضر
 ظل من الرحمن بالفتح العلى مشتهر
 فالفتح منه والعلى والنصر منه والظفر
 والشمس تجرى باسمه حتى تفور المستقر
 ساس الممالك والملوك اذا نهى واذا امر
 فاذا قضى امرا قامار القضاء مؤتمر .
 واذا تنمر بالعتاب فكل جلد مقشعر

ويد كذاك الصم الجلاميد الصلاب من الحجر
 واذا ترحم بالعباد فكذلك ذئب معتفر
 ويزاغصان المعنى هز الصباغصن الشجر
 واذا تبسم ضاحكا فالورد يسم عن زهر
 فكا نمايا قوله تفر عن عقد الدور
 فوحق من حج الحجيج لولبى واعتسر
 بعائر ومفاخر فوق الحكاية والخبر
 البدر يحكى خده حاشاء كلا والقمر

اوشبهه الصافى الصقيل بندى وشوم ذى كدر
 ان المليك بنملوك هو الذى احبى الفكر
 من كونه معنى و اكون الوجود هى الصور
 ملك المعالك و الارائك والملائك والبشر

من عنده علم الكتاب و سرايات السور
 و بيانه فصل الخطاب و كشف اسرار اخر
 رب الصحايف و انصافح اذا سطا و اذا سطر
 (شكايه از روزگار)

سكنت من امتداد زمان عمرى
 و من نهي اثنائى بعد امرى
 و من يومى و من ساعات يومى
 و من شهرى و من ايام شهرى
 و من شغلى و من شركاء شغلى
 و من دهرى و من ابناء دهرى

فادات اخوتی و بقیت قردا
 و جاورنی کلاب بنی رعاة
 اذا ما جئت باعجاز یوما
 و ان اشرقت بالانوار لیللا
 فدا خل کل قصار بقصری
 و شب یقینوا نعالی حتی
 فکم من حاسد حسبی و مجدی
 و وحد انا بلا عضد و ظهر
 طغاة من ذوی ناب و ظفر
 تسار ضنی مکا ثدھم یسحر
 تسابلنی بنا رذات جمز
 و لا عب کل فغا و یفخری
 هووا ان یبلغوا بمقام صدری
 و کم من طالب نشبی و وفری

(بر سر مطایبه در باب فرامرز پیش خدمت ولیعهد فرماید)

گرسرو ببند قدر عنای فرامرز
 نه سرو بود در همه تبریز و نه شمشاد
 این جای بختیخ کند بجای پوشان
 با سرو سوسن با صبار وقت سجده گفت
 از باغ ییلع پلبرو از چه شادی گفت
 ظلمست اگر عجب چرمانی جاود فرماید
 در محفل دارا چو برقص آید آید
 و رچرخ زند قطره سیما ببود نیک
 در دا که بدین ساز که بود دام دلزدین
 تر سر کز زلف سیبچه نهد تا در بر خیز
 امانه که آن کرد دل از غایت آساید
 او هم چو مگس عشق جاو بود اما
 قارون شود از صوتی و گیر درد باز
 خرم ما نبود مشیت که یچاره با چار
 از پائندو بوسه زند پای فرامرز
 از شرم قدم قامت زیبای فرامرز
 گانچا نبود همسر و عمتای فرامرز
 کای بند بالای دلارای فرامرز
 یا جانی منست اینجا یا جانی فرامرز
 اینجا که بود جنود گری های فرامرز
 رقصه گردون بتماشای فرامرز
 سیما ب که دید دست بیامنی فرامرز
 پیچر خمر ز نقیب و صحن سبای فرامرز
 در سانس زلف چنپای فرامرز
 هرگز نهد دل به شادی فرامرز
 حلوانی شب جمعه که حلوانی فرامرز
 پشمینه خرد باز نه دیدنی فرامرز
 خایند اعوض هسته خرمی فرامرز

با ساده رخان ساده دلیرا چه اگر نیست بر خاطر شان هوش تولای فرامرز
 ای باد صبا جز تو کسی گو که رساند این عرضه بخاک در دارای فرامرز
 کای شاه جهان گریه که در کسوت میشت دزدی که بود خازن کالای فرامرز
 بر لب سخن از جام می کوثر و در دل دارد هوس جرعه صهبای فرامرز
 احمق بود اما نه بدین مرتبه کاخر عقبی بنهد در سر دنیای فرامرز
 آخر نه مگر هر شبه در زیر توان خفت روز ارتوان رفت بالای فرامرز
 زین غم خورم لیک که با این همه اخلاص حاشا که دهد دل بمعنای فرامرز
 خود باغ جهان شاه چنانراست که بیند هر شام و سحر روی دلارای فرامرز
 گرشه چو سکندر طالب چشمه حیوان گو میطلب از موی سمن سبای فرامرز
 گل یک دوسه روزی که باغ آید در باغ زیباست نه همچون رخ زیبای فرامرز

حقیق در پیرمثنای اوضاع آذر بایجان و اندرز بنایب السلطنه فرماید

جانا نفسی آخر فارغ از دوعالم باش نه شاد ز شادی شو نه غم از غم باش
 و از ستمز کفر و دین آسوده ز مهر و کین نه رنج و نه غم گین نه شاد و نه خرم باش
 نه عبد جهان افروز چون روز خوش نوروز
 نه عالم سوک و سوز چون ماه محرم باش
 نه روضه طربی خیز چون روضه جنت جوی نه در تف ناری تیز چون نار جهنم باش
 نه جاهل و جافی شو نه کانی و کانی شو نه بیت زحافی شو نه اخزم و اخرم باش
 نریاده هوا بر او چار خاسته هم چون موج
 نراوج سما بر خاک بنشسته چو شبنم باش
 نه پیش شبه قائم چو تقامت رایت گردد نه با قلق دایم چون طره پرچم باش
 از رأی زنی بخته بشنو سخنی سخته نه از بی هر سخنی ناپخته چو شلمع باش
 گرد دست دهد پیری کاندرا قدمش میری رو عقل مجردشونه چهل مجسم باش

ورگوش کسی با من بوزن یکمردامن از عقل مجر دشودر عشق مسلم باش

ورعشق همی ووزی بی پرده و پروا ورز

دیوانه و شیدا شو افسانه عالم باش

بر بادیت کشمیر جانی ده و جامی گیر باجان پیایی زی با جامر دمام باش

زان لعل لب مینوش می نوش و بمستی گوش

نه بر لب کوثر رو نه تشنه زمزم باش

رندانه بیا (۱) شو راست هم بی گمرو هم بیگاست

نه همچو ریاکاران که راست گهی خمر باش

ه ابالب لعل دوست خوش سر خوش و مجموع عمیم

آن زلف پریشان گو آشفته و در هم باش

جهدی بکن و جان جوی نه جان بکن و نان جوی

نه جاده زنجان جوی نه قاصد و چمر (۲) باش

دینارت اگر نبود رو شکر کن و دینار نه در غم دنیا و نه در هم در هم باش

نه راه بشیطان بند نه دیو بترندان بند نه دل بسلیمان بند نه در غم خاتم باش

گر دیو کنی زندان تا آصف جمر باشی

رو دیو هوای خود زندان کن و خود جمر باش

راه طمع و تشویش بر افس خبانت کیش برسته و بنشسته مر دانه و محکم باش

در خلد مکن خانه تا دام شود دانه نه خانه بوی رانه بگرفته چو آدم باش

صد بار بود کز دم نیکوتر از آن گندم کز خوردن او گویند و نره عالم باش

بر خیز و بر پیوندا از خویش وزن و فرزند نه یاد برادر کن نه یاز پسر عمر باش

اس گر منہ شب میبخت (۲) لیجامنو جاو جفت

پس خلعت گر منا میپوش و مکرم باش

صدمعجزا اگر آری تابار بخرداری در دست یهودی چند چو انیسی مریم باش

در نیمه راه افلاک منزل نکنی ز نهار باعیسی اگر گویند همره شو و همدم باش

گر رأی رکوب آری بر ختک نهم نه زین

نه هم چو ماه و خورشید بر اشهب و ادهم باش

خوش خوش دوسه نام از خود بر گیر و فر تر نه

بالا تر و و لا تر زین طایر اعظم باش

و در پایاهمت و بالا تر ازین خواهی

رو چو کردی گاه دارای معظم باش

بر درگاه از خود گوازی که به وسک کم باش

محسود و معزز شو مسجود و منعم باش

بر فوق سداک چرخ بشتاب و مقدم باش

کز چمن چمنند ازین اعظم شو و اکرم باش

در عین از جحشید در نیت به از جم باش

همین روز عین حق هم بر باد و رسته باش

در خصم چو آری قهر قتال تو از سمر باش

در دین که هیچجا با تو بر او همی (۱) باش

و اگر روس بکین خیزد چون سد سکنده نی

ور رویی آفتاب با حماه ضیفه باش

ز آن پس که شای و سداک اعظم گفت (۱)

(۱) به (۲) میبخت امر بخریدن اسد یعنی به خواب

(۱) و سپید صحیح این کلمه بیهوشی (۲) دارای جویان فرمود

رو هر چه بینی گوی نه اعمی و اعجم باش
آن گیسست که گوید خیز وز گفتن حق پرهیز

یا از در شه بگریز یا اخرس و ابکم باش
بالله که نشاید گفت اینقصه و نه پذیرفت
من امر شهنشه را نپذیرم و قول خصم در معرض نبی و جحد گولاشو و گولم باش
ای نایب شاه آخر گر راز نهانی هست گوی ظاهر و باهر شو نه مطلق و مبهم باش
وان کار که بیش از پیش مغشوش و مشوش شد

فرمای که هر چون باش مضبوط و منظم باش
ویرانه شود آن روم کانبجا گذر آرد بوم

تاکی بیبودی شوم (۱) آوئی نوله محرم باش
سر باز و سوار اول از خیل عجم بگزین

پس عزم جهاد روس جزم آرو و صبر باش

منك قریه و مسقور (۲) بستاز ز قبال نو بر روس مساطشو بر روم مسدم باش
غوغایات بر روس اندر از مرک نکندند این خیل و حشر تا حشر گو در غم و ماتم باش
خانص چو بنزح آید ماضوب شود بجزور

گو وایت شمعخالی بسا قبح و ظفر ضم باش

وان نوح مجاهد باز بانگر صدق انباز آن کشتی غیرت را انداخته دورم باش
زان مهدی فرخ فال در معرفت دجال (۳)

نه واپس و نه دنبال بل اسبق و اقدم باش

سا چرخ بود یزب بسا دولت شه بد
تو نصرت و عوت با تو مضمر شو و مدغم باش

(۱) تصود حاج حیدر علیخان تبریزیست (۲) بقصده کربله و مکه است

(۳) شمعخان خان و نوحخان و مهدی خان از روسانی نرا بودند

سردار و حسنخان را گو خون عدو نوشند (۱)

و آن خازن خائق را گو خسرۀ بلغم باش

و ان والی خیل گرج باخرج هزاران خرج

بر عادت سوم برج دو پیکر و توام باش

بس او دثنائی اس گفتار تو و زین بس نه ملتزم مدح و نه مستقدم باش (۲)

✽ هنگام توقف اردوی همایون در چمن او جان ✽

✽ خطاب بصدر اعظم میرزا محمد شفیع فرماید ✽

انما الصدر كمال و جمال و جلال	ان الصدر و خصاله المقدر كمال
بفضه كفر و العاد و وزرو و وبال	حبه نلقب قلاب و للعقل عقال
فهو بالرزق ضمان وله الخلق عيال	جوده سكب و نهب لاعطاء لانوال
فيه موت و حیات و ثواب و نكال	عدله قسطاس حق قاسط في اعتدال
و نشاط و انبساط و ملال و كلال	و فراق و بعاد و عناق و وصال
فيه للاكوان اعمال خفاف و ثقال	و نه يبقى الهدى حياً كما يقضى الضلال
و لدر اسكنو فيها الى الاخرى انتقال	امر للعمال اعمار قصار و طوال
و جعير و نعير و ضرام و ظلال	فحساب و كتاب و جواب و سؤال
فيه للكفر اضطراب و اضطرام و اشتعال	قلم في ثقب تجرى كما تجرى النبال
و به ينتظر السامر و يشتد القتال	و لدين الحق جاء و جلال و جمال
فم و غصن مورق منه على الدنيا ظلال	منه حكم و مثال و من اندهر امثال
من ملوك و سلاطين لهم ملك و مال	مستغلك منه من كان له بالخير قال
و رياض و حياض بل بهار و حبال	ترتوى من رشحة منه و هاد و تلال
للعدى ملح اجاج للورى عذب زلال	فهو بحر قعره في الخوص ممالينال

اوسحاب ساكب فيه جراب وسجال
 ساحر يسحر لكن سحره سحر حلال
 وسواه عنده ماض وماتى وحال
 لى عصى تهتز ما هزت عصى وحبال
 ان اقواماً الى اعداء اعتابك ماوا
 ومتى كان لبعض منهم اليرم مجان
 انت صدر فى ذرى الافلاك والافق نعال
 لك مجد ماله مادامت لنديا زوال
 (ابن قطعه را ز قول عبدالرزاق بك دنبلی بیکی از عمال زناشته)

ای عزیزى كه مال و جاه ترا
 بالله آرزو و روزگار گذشت
 بس کن این ناز و غمزه کاندر شرع
 بعد هفتاد سال عمر مائر
 مر تراحد و دق سزاست و نی
 گر بقصد دواء صحبت تو (۱۱)
 خوب کردی که طانتش کردی
 و رنجوردی تو راست گویس کو
 و بختی نو دکان گشوده که من
 چند نزی که این مامر کامروز
 اگر اخلاق و مستمر ز تو گشت
 لیک ازین نخوت تو ز بچم ز نامک

بقسا و زوال مشتاقم
 که منت گفتمی ز عشا قمر
 کرد خواهی سزای احراقم
 نده باز از گرو و فنا قمر
 من نه حد دم و نه دقتم
 بود چندی هر وس اشراقم
 تا خوری بهره ز اصدقم
 دخل نهر و تیون رسد قمر
 شیخ اصدف و پیر اسواقم
 مشرفی مستمر و ضابط قمر
 نه کرن آید آن و نی شاقم
 من نه مخاوقم و تو خلا قمر

تو که نایند و روزه بودستی
 گوئی از بنده بندگی خواهی
 که مخور هرگز این نخواهد شد
 تونه رزاق عبدی و بخدا
 بخدا گر خدا شوی نشوم
 کاش رزاق کمال حواله کند
 ورنه تورزق چون منی ندهی
 رو بخویشان خویشان بچشان
 که بزرگند و شید شیره نه من
 بهر مشتی قزل دوانی چند
 من نه میش شقایلم که برند
 نه بز دنبلی که رزق رسد
 بل یکی چاکرم که ورد بود
 گرتو ندهی ابرات بدعد تقد
 شاه عباس آنکه گر نکدم
 حالی آن چاقچورو شاد و کلاه
 در بر تخت شاه خراهی دید
 شیر تر را شغل مانده کند
 آب در چشم آفتاب نرد
 تیغ من این زبان برد که بود

همچو خمر زیر سیخ و شلاقم
 که گنی استمال اشفاقم
 و رکند شطاب و تخم اقم
 بنده آنم که عبد رزاقم
 بنده ات ور شوم قرماقم
 جای دیگر ابرات ارقم
 که نه شیا دم و نه زواقم
 هر چه ماند از طعوم اذواقم
 که بایات صدق مصداقم
 بر در این قرا و آن آقم [۱]
 گه بیبلاق و گه بقشلاقم
 گه ز سمنس و گه زالباقم (۲)
 مدح شه در عشر و اشراقم
 از کیف خویش شاه آفاقم
 شکر احسانش از بندر عاقم
 چون بسر نو بندو بر ساقم
 که بر از نه رزاق این طاقم
 بانک ز عادی بیم ابراقم
 شعله برق تیغ ابراقم
 بهتر ز تیغ و تیرو بر زاقم [۱]

(۱) ابر ابر کی سیاه و آن میدهد است (۲) اَبَق = کوهیست نزدیک سمنس
 (۱) سرزاق نیزه کونا هست

و ستخیز آن بود که بانو کنند
 خواجه گو چند ممتحن داری
 چند ازین لعب کودکان بازی (۲)
 من مگر کوردم نه بفریبی
 یا پیودم که ترس و بیم دهی
 یا یکی بیچه بر بزرگ کامروز
 شرم داری بحال و کعب زمین
 آسمان و زمین بمن خندند
 زانکه تو اوج ظلم و جوری و من
 گری تویی درد بنده درمانم
 در عیاست مبادرت ز چهره و ست
 کمر فن این کبر و طمع سراق نیست
 تو شمایی که آک و شرب تو بود
 تو شمایی که دخن و خرب تو بود
 چه شد آخر کتونی که باید کرد
 خاق از خنق ناخوش تر شدند
 تو با جور و بدجنی جفتی
 که شنتی و اخذ کوش که من
 زان جزو کن که روز عرض حساب
 نه در حدیثه نه راه سراق

کلک حراف و نطق حرافم
 گه باشفاق و گه باشقاقت (۱)
 من نه بیرم که طفل قنداقم
 گه بمضرب و گه بمحرافم
 هم زدور عاق و هم زدور ماقم (۳)
 تو بشهر آمده ز رستاقم
 که رئیس صدور و اعناقم
 گر بود با تو عهد و میثاقم
 موجی از بحر عدل و احقاقم
 ورتویی زهر بنده تریاقم
 من نه مخدومم و نه خلاقم
 طاعت این ضرب و این طاقم
 گه زادوار و گه ز اطلاقم
 گه ز انعام و گه ز انفاقم
 خاک پی تو کجاست آن ماقم
 چمنه منتون حسن اخلاقم
 بنده درمپ و در وقت طاقم
 بطل انسحر اخذ و شلتاقم
 عرضه گردد بصری زورقم
 بسته ند و نه بنده دستا قمر

(۱) اشق بنده از محبت و اشقی بکسر دو گرد اینین (۲) کودکی گویی

(۳) دورانی بر کسی ایستادن دور نمایی زدن

● (در شکایت از عمال تبریز نرماید) ●

دلی دیوانه دارم و تندر آن دردی نهان دارم
 که گر بنهان کنم یا آشکارا بمرجان دارم
 مرا تبریز تیغیست و اب از شکوه لبریزست
 چه آذرها بجان از ملک آذربایجان دارم
 چرا از ضابطان ارولق صد طعن ردقینم
 که قدوی آب و ملک آنجا برای آب و نان دارم
 ز بیمران مهران رود دل خون گشت و جان فرسود
 که جزئی مزرعی در کوهسار لبقوان دارم
 چنان منت کشم از عامل سهلان و اسفهلان
 که گوئی کشور کاشان و ملک آنمهان دارم
 ز خوان نعمت شه نعمت آبادی طاب کردم
 که صد آینه غضب در شان جان از شانجان (۱) دارم
 ز سر بازان تنش از خصم انداز تبریزی
 هزاران عریضچی در هر گذر از هر کران دارم
 همه جزاردها در چنگ و آتشپارهها در جنت
 که پیش حمایه شان بولادرا چون پرنیان دارم
 رسد گر حاکم و ایلاکز زمین زی چرخ شو بالا
 خدادانند که تشویش از بروج آسمان دارم
 بجانک من کند تمنک آن سرهنگ یفرهنگ
 که در عارست و هم ننگ آنکه نامش بر زبان دارم

(۱) ارولق و هیران رود در بلوکند از بلوکات تبریز لبقوان و سیلان و اسفیلان و نعمت ابد و شانجان دهات مرحوم قائم مقام است که پس از شهادت او دولت غصب کرده

علیمردان مردودان کهن نامرد نامودود

که در او صاف او صد داستان از باستان دارم

بر ات فوج شیوان زان بمن شد در همه ایران

که بهر ضمه پندارند مثنی استخوان دارم

[در زمان معزولی بر سر شکایت بتایب السلطنه نگاشته]

حاج فرهاد میرزای معتمد الدوله عنوان این قصیده را چنین نوشته:

(عمل فی هذه القصیده من الشکوی بمشاکنه قصیده جمالا کازرانی)

ای بخت بدای مصاحب جانم

ای بی تو نشسته شام یکروزم

ای خرم من عمر از تو برسام

هر کو کب سعد از تو منجووم

تخت ستیزه و تو جلادم

از روز اول توئی تو هم نامم

چون طوق فشرده تانک حشوم

عمر است که روز و شب همیناری

آن سقاه که میزان بود ندهد

خبر ما زدا گر دهد دمی آبم

جذب عسل نداده بگشاید

زانسان که ساین بچیفه گرد آیند

این گاه همی زند بچانانم

تا چند بخران چرخ بید برد

این سفینه که سندنش میخوانند

قرصی دوقرون ندارد و بیند

ای وصل تو گشته اصل حرمانم

ای بانو زرقه شادیت آمم

وی خانه صبر از تو ویرانم

عمر من به شمع از تو خسرتانم

سجنت زنده و تو سجانم

تا شاه آمد توئی تو هم نامم

چون خار گرفته سخت دانم

برخوان جندی چرخ میمانم

چرخ خندان یار و صبر حرم نامم

جان خونده اگر دهد نبی نامم

از نشتر دودوشم رنگ جانم

بناست صفاتی نتانده برخونم

وان گاه همی زند بچانانم

از بر دران جندی دونامم

کینش بمن از چه دوست میدانم

کز برک و نوا تهیست ایانم

نرسد که بکدیہ صد معاذلہ
 ای سفلہ اگر چه من گدا باشم
 من دست طمع ز نان تو شستم
 صد شکر که بی نیازم از عالم
 آنکس که مر ابداد دندان داد
 عباس شه آنکه از کف رادش
 وز عکس فروغ مهر چورش یافت
 از ریزه نان خوان او باشد
 عالم بوجود جرد او زنده است
 گر با فرحق نعمتش باشم
 و بر منکر فضل و رحمتش گمدم
 تا دور ندیدم آسمان زاندر
 گوئی نه منم همان که میگفتی
 یکدم نه اگر یکام من گورده
 چو نشد که کسوز ز جور ویدادش
 تعبان و اسد صریح من بودند
 ای شهید گم فلک بسبب بازی
 من منار (؟) بار ز زدها دارم
 این خوه شکسته یاد کن باشد
 بانکه تازی شه بر زش رشب
 آتشده آسمان ز جور ویدادش

يك لقمه از آن دو قرص بستانم
 روزی خور خوان فضل من
 تو دست ستم بشوی از جانم
 تا چا گر شهریار دورانم
 نسان از کف پادشاه ایرانم
 يك قطره جاید و گفت عمامم
 يك ذره و گفت مهر تابانم
 مغزی که بود درین ستخوانم
 چون آنکه بخیز عروق و شریانم
 حقا که در دست نیست ایمانم
 انکار بود فضل رحمانم
 نشناخت بس چو لایت شهبانم
 بر تن بخواب ز چرخ گردانم
 بوجش به حضرت باز گردانم
 تا عرش رسد خورش و انانام
 که مرورش صریح بود و سوسانام
 هر شب چرا کنی بر آسانم
 از عقرب کور خود مانسانم
 که تو ز عصی بزور عمرانم
 من بخورم ز نور تابانم
 پدید آید تابان خزانم

جز من که ذوی الحقوق دیوانم
 باریک میان بسان بکرانم
 فریاده چون خران و آوازم
 از خیل چنان بروز میدانم
 تا دو گذرد ز صدره اشغلام
 چون لعل دهد بچرخ سوهانم
 تدبیر علاج و راه درمانم
 اما ک بود بمد بحرانم
 بایست مدام داشت عطشانم
 جان شاید از این دود در برهانم
 کن چرخ و شمش تفت شود جانم
 از سفره بسان کلب جوعانم
 از سفره خان (۱) خود بدینسانم
 نه تشنه آب و گرسنه نانم
 بر خون ضعیف های توانم
 گری حرم برده بمرغ بریانم
 از ماء مصیبه و رانم ریختنم
 بر خون کمر آگرهوس رانم
 با خیل است نوع انانم
 از آب و شکر شد حیوانم
 از خرم چرخ خونه بستنم

گر رزق جهان زد دخل دیوان داد
 دامن که زواه تربیت خواهد
 نه خام و جمام و خورده و خفته
 ممتد دهد مرا که پیش آرد
 او بر اقم از آن بداره یس آید
 تاروتی و اب من بفرزاید
 بیمارم و دردمند و او داند
 بکرتب تب امتلا بود لاشک
 و رعلت من ز زنج استقامت
 زین جوع و تشنهش بود گرسخ
 و این طریقه که روزگار بشنود
 وان آوردل اسمان هم برانم
 ای سفاک تو کیستی که مبرانی
 هر چند مقل و مفاسد بینی
 صد شکر که در وجود خود هر دم
 من غافل و تشنه غمرا بنگ هست
 با چشمت چقدر خون نشان فارغ
 جز توی جگر و باد در جانم
 چون شاه ز من رحمت ترمین رود
 حیانت که باز حرم و درده
 نوحه جوی مدجده جبرسته بی نام

ایشاه جهان چو اینت فرمانست
 دامن بدو عالم از نفسا ندم
 من هر دو جهان بداده با رفته
 این یک کفیا گر ز کف رود با الله
 پنداشت که بس گران خریدستم
 شاید که ازین زبون تر بنارد
 داند که گرینو یا نیر ورزه
 صد بار بیال اگر زند سنگم
 سی سال باستانش خو کردم
 گیرم که روم کجا توانم رفت
 من ننده ولی چگونه پذیرم
 این بود سزای من که بفروشی
 چون راه وفا بر استی رفتم
 ای خواجه بیای بیچ بر و شم
 این گردش دهر خورده خیرتم
 چون شمع بخرهش در جمعی
 در آتش دل چو ناله بشروزم
 چون راه بخاک ره بیندازم
 ای تیغ بلا بر نخ عمره
 ای خایجر کین بخور حقووم
 تامن باشم که قدر نصبت را
 یکروز ز خلد حضرت آردورم

من بنده با امتثال و اذعانم
 شاید زد و دیده خون بیفشانم
 یک کف ز غبار راه سلطانم
 نه در غم این نه در غم آنم
 این خواجه که خوش خریدار زانم
 زانو که ازو گریخت توانم
 هر بار چرا کند گریزانم
 زان با م بود مجال طیرانم
 اکنون بکجا روم کرا خوانم
 گو از تو وسد هزار فرمانم
 حکمی که بود ورای امکانم
 گاهی بفلان گهی بیهمانم
 شایسته صد هزار چندانم
 در وقت دهند با زستانم
 بی شحنته قبر دور تر رانم
 ز شحنته جن خرید بسوزانم
 در خون جگر چو غنچه بنشانم
 چون بنده بخون خود بغلطانم
 ای نیش جفا بزنگ جانم
 ای نشتر غم بگاوشم یانم
 در خدمت اسقان شه دانم
 نرد یک هزار ناز و نیرانم

هم باز چو بار قرب در یابم
 ایشاه جهان نه حد من باشد
 لیکن بخدا نمائده با اینحال
 صد گریه نهفته در گلو دارم
 گر رای تو بود اینکه من یک چند
 بایست بمن نهفته فرمائی
 نه اینکه یکم دشمنان سازی
 من کیستم آخر ای خدا کارند
 وانگاه رسول تا امین باشد
 او ما شطکی نکوهی داند
 دانم که چوناز گردد از این شهر
 چون خادمگی دگر که میگویند
 میسند بمن که تا کسی قضاح
 از قول تو گوید و نه قول تست
 حاشا نکم که نرده سی سال
 ز انسان که ز سر گذشته چندین بار
 امانه چنانکه قطره زان بحر
 بل بین و فاش و آشکار انسانک
 من نیز بسفره آیت کو گوید
 یا آنکه بصدور ثروت و سامان
 یا آنکه بکاخ غرقه و دیوان

آتش که بود شود گلستانم
 کین گونه سخن بتزد تورانم
 امکان سکوت و جای گمانم
 در ظاهر اگر چه شاد و خندانم
 زان تربت استان جدا مانم
 زانروز که بود عزم طهرانم
 رسوای فرنک و روم و ایرانم
 طومار خطاب شاه کیهانم
 یث تا کسی تا سزای کشخانم
 زو واسطگی نکو نمیدانم
 هم باز زند هزار بهتسانم
 کرده است بها برود مهرانم
 تفضیح کند بیزم شاهانم (۱)
 سرگند بذات پاک یزدانم
 سیراب ز بحر جود و احسانم
 سیلاب سخا ز بحر طغیانم
 در حلق چکد بر از پنهانم (۲)
 باره بسر ابر فصل نیسانم
 با همت تو گم از سلیمانم
 کمتر ز صدور آل سامانم
 در چاکری تو گم ز نعمانم

(۱) میسند بمن که تا کسی رفاص تفضیح کند بیزم شاهانم (۲) تفضیح ممکن نشد

هم خوردم و هم خوراندم از جودت
 دادم بخلاق و نپر سیدم
 زینان که چو گرگ خون من نوشند
 ایشان نه اگر خجل ز من باشند
 پاداش منست اگر درین گلشن
 تا من باشم که خار گاهن را
 من هر چه کنم گناه بود لیکن
 هر چند مرا قزون شود عصیان
 امروز ز هر چه کرده ام تا حال
 افسوس که ییرگشتم و هم باز
 نه سالک راه و رسم تزویج
 نه فن فساد و فتنه میورزم
 نه منشی کارهای مذموم
 نه مانع برک عیش درویشم
 زانست که هر زمان بلائی نو
 مانند زری که سکه کم گیرد
 چون سیم دغل پیر که بدهندم
 تا چیز تراز خرف بازارم
 از کار معاد خویش مشغولم
 در بند وفا ز طبع ازادم
 از بسکه ز جان خویش دلتنگم
 از بسکه ز همراهان جفا دیدم
 با قدر که از شماره و امانم
 باعدای منست یا که اعوانم
 آن کیست که نیست گربه خوانم
 من خود خجل از حیای ایشانم
 بر پای همی خلد مغیلام
 در کاشن خاص شاه نشانم
 از رأفت تست چشم غفرانم
 عفو تو فزون بود ز عصیانم
 وز هر چه نکرده ام پشیمانم
 در کار جهان چو طفل نادانم
 نه عالم افترا و پنهانم
 نه درس ریا و سمعه میخوانم
 نه مفتی رازهای پنهانم
 نه قاطم رزق جیش سلطانم
 آید بسر از جفای دورانم
 بیوسته بزیر یتک و سندانم
 هم باز پس آورد بدکانم
 بقدر تر از گهر بسمانم
 در کار معاش خویش حیرانم
 در چاه بلاز غدر اخوانم
 شد پوست بتن مثال زندانم
 از سایه خویشتن هراسانم

گوئی همه شیر در دود غم دادم
از تیغ جفای چرخ مذبحم
نه در غم سخنان تیریزم
ایشاه جهان بیا ترحم کن
امساک اگر کنی بمعروفم
بعد از چهل و هفت سال عمر آخر
من قعبه نیر که هر زمان جانی
هر روز مبر یعنی ضو غم
شاید که شنیده باشی از خارج
وان قصه دستجان و ساروقم
وان قصه کار و بار منوشوم
جانم بستوه آمد از اسنو
زان پس که هزاره رفت و مهرباد
خدام کمین که پیش ازین بودند
امروز بین که چون هجوم آرند
بستان و سرای من طمع داوند
از اهل وطن خراب شدیکجا
بل کز سپه عراق محصورند (۲)
مگذار چنین بدست نامردان

مادر که بلب نهاد پستانم
در کوی و فای خویش قربانم
نه در پی کار و بار طهرانم
بر من که ز سر گذشت طوفانم
تصریح اگر کنی باحسانم
روی از تو کدام سو بگردانم
بنشینم و یک حرف بنشانم
هر بار مبر یکم ثبانه
اوضاع مزارع قراهانم
وان حصه کازران و سیرانم
و ان انده خانمان ویرانم
تا خود چه رسد بملک گرگانم
کی در غم طور و باد رستانم [۱]
جاریب کشان کاخ و ایوانم
بر آب و زمین و باغ بستانم
در بان سرای و بوستان بانم
هر جا که عمارتی باوطنم
بالفعل همه رجال و نسوانم
آخر نه مگر ز شاه مردانم

(۱) دستجان - ساروق - کازران - سیران - هزاره - مهر آباد - طور
بادرستان - استو - گرکان اسامی املاک قائم مقامت در قراهان
(۲) بل گر سنه در عراق محصورند

خود جز تو کسی دیگر کجا باشد
 امر که نباشد ایچ غمخواری
 بعد از پدر و برادر و خویشان
 من و اینس کاروان و پیش از من
 گرد در غم صد چوماه کنعان بود
 تنها شدم و بکام دشمنها
 آسان ز تو باز گردد این مشکل
 با آنکه ز صدر عزوجاه از تو
 بالله که نخواهر از خدای خود
 یارب تو بفضل خویشتن باری
 در فکر و خیال سود و خسرا نم
 جز لطف تو و خدای ملام
 پیوسته مقیم بیت احزا نم
 رفتند برادران و خویشا نم
 میگفتم من که پیر کنعانم
 بیچاره و بینوا و سامانم
 چون خود ز تو مشکلت آسانم
 افتاده بکنج بیت احزا نم
 جز اینکه فدای تو شود جانم
 زین ورطه هولناک برهانم (۱)

(در مدح ظل السلطان علی شاه فرماید)

نوبهار است بیانا طرب از سر گیریم
 چون ربیع و رمضان هر دو یکبار آیند
 حیف باشد که می صافی احمر نهیم
 از کف این فصل و بی صوفی ابتر گیریم
 سال نوبار غم کینه ز دل بر گیریم
 روزه گیریم ولی در مه دیگر گیریم

(۱) آیات ذیل را حاج معتمد الدوله مینگارد که از دیگران
 و چون قائم مقام در رساله شکوائیه استشهاد بانها کرده کتاب ندانسته
 در حاشیه این قضیده نوشته اند و بعد کاتب دیگر آنها بمتن نقل کرده

(آیات از اینقرارند)

گوئی همه شیر درد و غم دادم
 من و اینس کاروان و پیش از من
 مادر که بلبنها د پستا نم
 رفتند برادران و اخوانم
 می گفتم من که پیر کنعانم
 زین ورطه هولناک برهانم
 گرد در غم صد چوماه کنعان بود
 یارب تو بفضل خویشتن باری

گر بدر یوزه یکی کوزه می دست دهد
 صوفیان گر همه پیرامن منبر گیرند
 سبزه گر بایدازان زلف مسلسل سازیم
 چون نکل حمر ابر گلبن خضرا بشکفت
 بادۀ روشن در ساحت گلشن نوشیم
 جنت باقی در چهره ساقی بینیم
 زاهدان جنت و کوثر بفسون وعده دهد
 و کرا از جوی غسل حرف مکرر گوید
 زهره در مجلس ما رقص کند چون بنشاط
 سبز چون با سمن و یاسمن آمد بچمن
 در چنین فصلی انصاف کجا رفته که ما
 کر کند ماه خدا مارا زان ماه جدا
 چون دگر طاقت احکام پیمبر نبود
 گوهر کان برو جرد محمد که بنام
 آنکه چون کلك گهر بارش رفتار کند
 کلك او را بقلط آهوی تبت کوئیم
 بس خطا باشد اگر ناقة آهوی حنا
 قره العین شهنشاه علیشاه که صد
 سایه سایه یزدان که ز خورشید رخس
 نی خطا گفتیم مهر و مه و اختر همرا
 آن ملک زاده که باشاه جهان بجهان

باز این روزه سی روزه ز سر بر گیریم
 گر بدست افتد آن دامن دلبر گیریم
 مصحف ارشاید از آن خط معنبر گیریم
 از بتی ساده بطی بادۀ احمر گیریم
 طره سنبل در پای صنوبر گیریم
 شربت کوثر از چشمه ساعر بریم
 ما بقدا اینجا این جنت و کوثر گیریم
 ما از آن تلك شکر قدم مکرر گیریم
 ساغری از کف آن ماه منور گیریم
 نسخه از خط آن سرو سمنبر گیریم
 ترک عیش و طرب و ساقی و ساغر گیریم
 کافریم از نه بی مذهب دیگر (۱) گیریم
 لاجرم طاعت همانم پیمبر گیریم
 از همه عالم امکانش برتر گیریم
 جیب و دامن و ورق پر در و گوهر گیریم
 خط او را بخط ناقة اذفر گیریم
 با خط منشی شهزاده برابر گیریم
 هر چه جو جمشید و فرید و نش چاکر گیریم
 بر توی انجم این طاق مخضر گیریم
 از یکی ذره درین معنی کمتر گیریم
 هر چه داود و سلیمان پیمبر گیریم

با ولیعهد شهنشاهش امانا و ابا
 دو جهان بین جهانبا نرا در هر دو جهان
 میل آنرا همه با جوشن و مغفرتینیم
 بزم آنرا همه چون روضه رضوان خواهیم
 عزم آنرا همه آرایش لشکر دانیم
 عیش آنرا همه مجموع و منظم نگرییم
 صدق اینرا همه چون جعفر صادق نگریم
 هوش اینرا همه بانغمه بر بطش نویم
 رای و الای ترا عقل مجرد خوانیم
 خوی دلجوی آرا خلد مقدس بایم
 تا بر شرح قلمت رنگ تشبه جیتند
 تا بذیل علمت عهد توسل بستند
 خیل خدام ترا یکسره در زهد و ورع
 جز یکی منشی بدکار که در شامت او
 ظل ظل الله فرزند شهنشه را کاش
 ز آنچه همنام نبی کرد در احکام نبی
 ای بر ازنده خدیوی که بتایید خدای
 زان ترا شاه جهان افسر شاهی بخشید
 خسرو داد گر اترك ادب باشد اگر
 گر اشارت کنی امروز و اجازت بخشی
 آنکه بر رای تو چون راز نهان عرضه کند
 آنکه طرزش را در چاکری حضرت تو

چون دوسرور که زهر او تو حیدر گیریم
 روشن از طلعت این هر دو برادر گیریم
 ذیل این راهمه در مسجد و منبر گیریم
 رزم آنرا همه باناله تندر گیریم
 حزم اینرا همه آرامش کشور گیریم
 حبش اینرا همه منصور و مظفر گیریم
 تیغ آنرا همه چون حیدر صفدر گیریم
 گوش آنرا همه باناله تندر گیریم
 روی زیبای ترا روح مصیر گیریم
 جود و وجود ترا رزق مقدر گیریم
 مشک و عنبر را بویار معطر گیریم
 ماد و پروین را تابان و منور گیریم
 سید و سرور سلمان و ابوذر گیریم
 از قحول علما حجت و محضر گیریم
 آنگه از رسم و رده منشی دفتر گیریم
 داستان دگر اندر صف محشر گیریم
 تاج را بر تو بر ازنده و در خور گیریم
 که ترا بر سر شاهان همه افسر گیریم
 برده از راز نهان یش شهان بر گیریم
 با وزیر الوزرا این سخن اندر گیریم
 عقل را و الووس و گشته و هضطر گیریم
 راست مانند ارسطو و سکندر گیریم

ای وزیری که ز انصاف تو در کشوری دست شاهین را کوته ز کبوتر گیریم
 چون سندی تو که در دهد تو ما ساده رخان پر دد عصمت و ناموس ز رخ بر گیریم
 یار خنی را که چو خورد و خورده ستوری نیست

همچو زشتان جهان در پس معجر گیریم

یا چو ما بونان گوینده قادر طلبیم
 یا چو خاتونان رو بنده و چادر گیریم
 با همه اهل کمال آباد از اهل کمال
 یا به رفعت بالاتر و برتر گیریم
 سخن از گوئیم چون صابی و صاحب گوئیم
 قلم از گیریم چون مانی و آذر گیریم
 حجره را بارخ افروخته خلق سازیم
 خانه را با قدافراخته کسمر گیریم
 همه از سنک و گل و آب و نمک خیزد و ما
 از گل و لاله و لعل و می و شکر گیریم [۱]
 باج حسن از سلاطین جهان بستانیم
 سیم و وزیران من از بهمن و نوذر گیریم
 کاتب شاه جهانیم و ز خورشید شهان
 هر سه سال دو صد بدره مقرر گیریم
 یا چنین پایه چرا باید در سوق فسوق
 صد فی سیم فروشیم و کفی زر گیریم
 ما که خود محور افلاک جلالیم چرا
 محور اندر کره ردف مدور گیریم
 داورى در بر صدر الوزرا آوردیم
 تا از آن کافر بد مذهب کیفر گیریم
 ز آنچه با تازه جوانان کند امروز مگر
 انتقامی خوش ازین یغمو معسر گیریم
 داد ما خود بدده امروز که تادست رجا
 بدعای ملک اعظم اکبر گیریم
 دادگر فتحه امیر شاه که ذرات وجود
 جمله سر بر خط فر مانش یکسر گیریم
 تا جهان باشد این شاه جهان ارباب
 زیب تاخت و کمر و باره و افسر گیریم
 دوستانش را چون گل بهاران تکریم
 دشمنانش را چون خار در آذر گیریم
 (این قصیده را از قول پاشا خان ایروانی که بسیار جمیل بوده گفته است)
 چشمی بگشامگر نه من آنم
 کز حسن نظیر ماه تابانم
 با تیر ننگه مگر نه فتاکم
 با زلف سیه مگر نه قنارم

بگسسته مگر کمند زلفینم
 در عشوه مگر نه راحت روحم
 چون شد که بنزد خواجگان اکنون
 زین سبزه قغان که خوابگه بگزید
 حسن گل اگر ز سبزه افزایش
 عشاق مرا چه شد که یکان شد
 هیچم نفرو شد آنکه خواهان بود
 و آنخواجه که بد اسیر در بندم
 آن گرمی رسته مرا چون شد
 در بسته بکنج حجره بنشسته
 و آنگاه بدست واعظی پرگویی
 چندان گوید که دل بجان آید
 ای کافر ظالم ار تو دینداری
 رضوان ز کجا و باغ حسن من
 دوزخ ز کجا و نار عشق من
 اینک بخرم دوزلف جادو بین
 دردا که به پیش چشم این یاران
 در موقف این معسگر منصور
 کاری نه مرا جز اینکه پیوسته
 و آن بوالهوسان که گرد من بودند
 در مصر شعا که دم بدم آرند
 ای کاش بیک دونهخ بها میکرد
 بشکسته مگر خند نک مژگانم
 و ز غمزه مگر نه آفت جانم
 مانند گهر بیحر عمائم
 در سایه سبیل گلستانم
 زین سبزه بگل چراست تقصانم
 اندوه و نشاط و وصل و هجرانم
 یکدم بدو صد هزار تومانم
 امر وز کند اسیر در بانم
 و آن دست مشتری بدکانم
 سوداگر و رشکسته را مانم
 افتاده ز بخت بدگر یبانم
 از روزه و از نماز و قرآنم
 کم گوی مگر نه من مسلمانم
 گو وعده دهد بیاغ رضوانم
 گو زهره برد ز نار و نیرانم
 کفری که به از هزار ایمانم
 چون آینه پیش چشم کورانم
 چون زیره میان شهر کرمانم
 بنشسته مگس ز خویش میرانم
 همچون مگس از پریده از خوانم
 هر روزه بسوق برده یارانم
 زالی که گران خرد نه ارزانم

با آنکه خدا گواست یوسف را
 اینست که بالمثل تو پنداری
 خطی است مگر یخدا گزین نام
 جرمی بوجود خود نمیبینم
 با موی زنجیر بخوانندم
 ایزد که لباس خلقام پوشید
 وین جرم دگر که کام بدخواهان
 وین طرفه که قرچگی و قوادی
 زانروی به پیش خواجگان عهد
 جز میر نظام (۱) کز وفادارد
 گر او ندهد گمان میر کاید
 با همت او فزون ز تیمورم
 بر شاخ ثنا و مدح او دایم
 لیکن نه خورش آیدم که با این قوم
 باری کنمش دعا و این امید
 کورا ز قضا اگر گزندی هست

این قطعه را هنگام تبعید بخراسان فرموده است
 معلومست که مفصل بوده و بیش از این بدست نیامده
 ای وای بمن که يك غلط گفتم
 جز جاده کوی تو نمیدانم
 در ملک وضا نشستم خوشتر
 از گشته خانهای ویرا نم
 از گفته خویشتن پشیمانم
 با این همه و سم ملک سبحانم
 از گوشه خانهای ویرا نم

خاک ره شاه هشتمین بودن
 ای دست اجل بگیر بازویم
 ای سنک لحد بفرق من بنشین
 ای شام فراق دور تر وانم
 گوئی که مداد خون دل باشد
 به از شای رومو ایرا نم
 وی خلعت آخرت بپوشا نم
 وی خاک جخویش سازینها نم
 وی صبح وصال پیشترخوا نم
 کامروز برون شده زچشما نم

(یکی از عمال نوشته است)

ای زرگی که دردو عالم نیست
 خوب اگر بگذرد بمن یابد
 تا تو از لطف صاحب و دی
 یکدومه پیش ازین ز مهر تو بود
 بنده راغب ز خالق بودم و خلق
 با همه بد قوارگی گفتمی
 گر زجا جستمی بعزم رکوب
 پس سپاه سعود را گفتمی
 چرخ گردون ز خوشه پروین
 این زمان این که چون بساط زمین
 طالبان مرا نگر کامروز
 گر بدرگاه جاه تو گذرد
 وا کمر نطق بسته وا کاخر
 صبرم از حد گذشت پنداری
 چند ازین وعده ها که یاد رند
 من نه آنم که چون تو کذابی
 جز تو مخدوم و جز تو ممدوبو نم
 از تو باشد همه بدو خو نم
 طالع سعد بود مصحو نم
 ماهو مهر سپهر مغلو نم
 راغب خالق و خلق مرغو نم
 ثانی یوسف بن یعقوب نم
 مرکب چرخ بود مرکوب نم
 خیل نخلندو بنده یسوی نم
 دسته می بست بهر جارو نم
 میکند آزار و خرد لاند کو نم
 همه را مستفیدو مطلقو نم
 عمر بر این سیاقو اسلو نم
 من نه از سنمرو نه از چو نم
 بنده قائم مقام ابو نم
 همه از وعده های عر قوب نم
 بفرید بوعد مکنوب نم

<p>تا نویسی جواب مکتوبم من نه مخذولم و نه منکوبم بر تو آنکه که من بر آشوبم بهمان شغل باز منصوبم تا بروز حساب محسوبم مگر تو بدهی بطعنه سر کوبم من چرا بی گناه مغضوبم دفع بید نه من که منسوبم هر درین سال کرده مسلوبم راست بینی که بنده معیوبم شکر لله که بنده محجوبم</p>	<p>خیز و کالم و دوات و دفتر خواه و نه پیدا کنر که اکنون باز آسمان و زمین بر آشوبند شغل من صدق صرف بود و کنون بلکه در سالت اصدقای عباد مرترا سر بصدقه باید کوفت خائلی چون ترا غضب شاید ناهب مال شه توئی و ترا نشیدی که کدخدای است من چو آینه ام برابر تو تا توئی حاجب اندرین درگاه</p>
---	---



<p>بدوام و ثبات مشتاقم تاشاق صادق ز عشاقم نه هوسناک و نه ز فساقم مستحق نکال و احراقم من چو بزازم و چو دقاقم نه فسون سازم و نه زراقم گرچه دانم که کیست و زاقم قست اندر میان ارزاقم منت ازهر غر و قرمستاقم نسبت اختصاص و اطلاقم</p>	<p>ای مشیری که عز و جاه ترا بمدیحت که یادگار منست بو الهوس نیستم معاذ الله گر نه مدح تو در سخن گویم سر بد خواه و سر بد گو را زرق و شیار قسوتن چرا نخورم روزی من حوااله بر کف تست چون چنین است بس فراران به تا گزندی نیبم و نرسد و رهان هست چونکه بادگران</p>
--	---

باز گویم که هست بادگری
هر چه خواهد رو است ز آنکه زاخذ
صاحبان نظر را بعد چنین
لطف از بار شد بفهم و دکاه
وانگهی با وفا و صدق و صفا
و نه هستم چو پستای بی مغز

نسبت اهل شهر و رستاقم
عساریستم بری ز شلتاقم
گفتم و لیک هست الحاقم
شهره در روزگار و آفاقم
در زمان فرد و در جهان طاقم
از درون بویچ و از برون چاقم

*(در تحریض ولیعهد برای راندن سپاه روس از ایران) *

دوشم بوثاق آمد آن سرو خرامان (۱)

می خورده و خوی کرده و خندان و غزلخوان
جانهای عزیزان همه در چاه زانندان
زلفش بشکار اندر زان حلقه فتاک
چشمش به خمار اندر زان غمزه فتان

از غمزه این یادار بس فتنه خفته
خورشید فروزانش در پرده ظلمات
گوئی بریائی در شده در کسوت آدم
آویخته از سرو سہی دستہ سابل
سابل نه زره و بودو سرو زره دار
کس سرو ندید است که بی معجز عیسی
سابل نشیدیم که بی معجز (۲) داود
هر لاله تیار د خفت بر فرش زار جد
ین سبزه مگر سر زده از گلشن فردوس

می خورده و خوی کرده و خندان و غزلخوان
جانهای عزیزان همه در چاه زانندان
زلفش بشکار اندر زان حلقه فتاک
چشمش به خمار اندر زان غمزه فتان

دو حلقه آن پیدا بس جادوی پنهان
وز آتش سوزانش سرچشمه حیوان
گوئی ملک کی آمد، بر صورت انسان
آمیخته با سبزه تر لاله نعمان
لاله نه زره سا بود و سبزه زره سان
از زنده بگیرد دل و بر مرده دهد جان
خورشید بجوشن کند و ماه بخفتان
هر سبزه نباشد جفت با حقه مرجان
این لاله مگر آمده از روضه رضوان

(۱) آن خسرو خوبان (۲) بی صفت

در تابم ازین سنبل بر تاب که در شهر دل دزد دو جان خواهد هر باز بتوان
بشکسته خود و هر خود بشکسته بسی دل

بر بسته خود و هر خود بر بسته بسی جان

افکنده بسی دام بلا در ره جانها افشانده بسی خون دل از دیده بدامان

بر بسته همی پای گرفتار ز رفتار بگشوده همی دست ستمکار ز دستان

مرغیست که بر گلبن طور دست پرواز ز اخیست که در گاشن خادست بجولان

بر نور عیان آرد پیرایه ظلمت در کفر نهان دارد سرمایه ایمان

کافرش توان گفت و مسلمانش توان خواند

گر خلد بکافر سزد آتش به مسلمان

شیطان بودار شیطان مر خلد برینرا بیوسته ز دستان دهد آرایش بستان

هر آدمی را دو ملک باشد همراه نه هر ملکی باشد همسر بدو شیطان

اشفته همی دیدم در حلقه انزلف چونگوی که سرگشته بود در خم چوکان

بیچاره و آواره و درمانده و دروای بشکسته و بر بسته و سرگشته و حیوان

گفتم نه توئی آن من آهی بزد و گفتم

انصاف بده جز دل تو کیست بدینسان

گفتم چه گنه کردی کامروز بدین حال

هر بسته بزنجیری و هر خسته بزندان

گفت این گنه از نیست که جز تو نشیدم

پیرانه سر افتد دگری در پی طفلان

باز است ترا دیده و من بسته بتهمت شوخت ترا خاطر و من خسته بیعتان

وین طرقه که دوزمره دانایان خود را بشماری و بسپاری دل در کف نادان

گاهی یکی خواجه سبازیم که باشد
 گاهی یکی ننده گذریم [۲] که گردد
 تادیده نظر بازو نظر باشد غماز
 گر طالب دنیائی بگریز ز شمت
 گفتار بخدا از تو پناهر که نداری
 در تاب کمندی که همی جوئی پر خاش
 گوئی توئی آن کاتب کاذب که بهر کس
 گم گوی و ازین گفتار عذر نربتوبه
 نه تضر سپندی که باتش چندان جای
 زیرا که منم چاکر سلطان و نزدیک
 عباس شه آنست که با چاکری او
 گر زندگیئی دارم از بندگی اوست
 با خدمت دیواز و گرفتاری بسیار
 گو فرصت بپادان دل دراز دلبر
 هر شب منم و شمع و ورقه های پیایی
 تا صبح نگارنده او راق رسایل
 بردست گهی خامه و استاده بیک پای
 بنوشته گهی نامه اسرار بخاوت
 بنهفته گهی بیعت بگرفته زار من
 که ملتزم پاس که شاهست بمشگویی
 ایوان چوسپیری که برای ثابت و سیار
 دل کندن ازو مشکل و جان دادن [۱] اسان
 او خواجه فرمان ده و تو بنده فرمان
 که خسته کند اینم و گه بسته کندان
 و صاحب تقوائی پر هیز ز تصدیان
 شرم از من و ننگ از خود و اندیشه زیزدان
 و زتب بگزندی که همی گوی هدیان
 هر دم بحسد گوید صد تهمت و بهتان
 شرم آرو برین دعوی درکش خطاطان
 نه زال نرندی که بشیون کند افغان
 این تهمت و این نسبت بر چاکر سلطان
 فرصت نکند کس که کند خواب و خوردان
 چونان که بخوز زنده بماند در کشریان
 با رنج سفرها و خطرهای فراوان
 کوه پلوت افشانند جان در ره جانان
 هر روز من و جهم و سه خنهای پریشان
 تا شام سپارنده اطراف یا بان
 در پیش گهی جاده و بنشسته بیکران
 از خواننده گهی دفتر اخبار بدیوان
 پوشیده گهی پیمان برآسته بشروان
 گه بر در گریاس که بارست بایوان
 مشا و چو پشته که در او حوری و غلمان

بر صفت آن ایوان شاهست بمسند
 بر روشن آن لاله انوار ثواب
 بلخی که بود نغمه گر حنجر دآرد
 چون ماه بر آن منظر شاهست بخرگاه
 داوای عجم وارث جرم خسرو عالم
 جمشید زمان فتحه لیشاه که تیغش (۱)
 هم تیخت از خرم وهم بخت وهم اقبال
 رخشنده و بخشنده نه ماهست و نه خورشید
 با گوهر تیغش که کند روی زمین لعل
 با اشک بد اندیشش کافاق کند بر
 تاپزر پناهش [۲] پناه آمد آمد
 اینک سپی کشن بتایید خداوند
 دل کننده زمشگویی و سپهرانده بمشایین
 گویی که حرامست ار او راحت و آرام
 یارب مددی ده که درین رکعت مسعود
 جانها هم قربانش شود گرچه بانصاف

❦ [تهنیت فتوحاتی ولیعهد در جنگ معروف به آباران و نکوهش] ❦

(سردارانی که از جنگ فرار کردند)

اه ازین قوم بی حمیت بی دین کرد ری و ترک خسته و لرزتروین

(۱) عباس شه آن خسرو غازی که حشاش (۲) پور پناه ابوالفتح خان پسر

پناه خان و پدر جاسقلیخان معتمد الدوله است

عاجز و مسکین هر چه دشمن و بد خواه
 دشمن از ایشان بعیش و شادی و عشرت
 تیغ و سنانشان ز کار عاطل و درکار
 دشمنشان دزگشا زور خراطیم
 از به عار و حصون و فتح ممالک
 ریشک و رشکین گرفته جاده بالا
 قوز بر آورده از توالی عشرات
 مشته تاین و مغزو کله سرهنگ
 رو بخیار و و کدو نهند چور ستم
 دسترس اربودشان بچرخ نمائی
 کالک نارس زخوی خوردند و نینند
 شاه جهان از سر ترجم فرمود
 لیک نبخشود سود بلکه بیفزود
 باسپه ای چینی و یک دوسه دار
 مهر برخسار در مقابل صفین
 نعره کوس آنچنان که نعره تندر
 روسی دیوانه با پیاده چو بیدق
 خسرو قزوین بعزم رزم مخالف
 توپ و لیه و رعد های نو آهنگ
 معرکه چون گرم گشت از دو طرف خاست
 لشکر قزوین و خمسه وری از اندشت
 ماند و لیه و شاه و توپ عدو کوب
 دشمن و بد خواه هر چه عاجز و مسکین
 دوست از ایشان بهاء و ناله و تقرین
 دهره همیزم شکاف و داس علف چین
 خود همه بیدست و یاسان خراطین
 وین بحصاد زرو و ضبط طواخین
 سبکت مشگین فتاده جانب پائین
 کوز رها کرده از حوالی تسعین
 معده سرهنگ و پول و غله تاین
 پشت بخیل عدو کنند چو گرگین
 مزرع سبز سبهر و خوشه بروین
 خرازه نخجوان رسیده و شیرین
 چند نسق چی بهر محلت تعیین
 درد دگر از رسوم یل و تبرزین
 راند و لیه تا بمعراکه کین
 قمر بکفار چون مقاتل صفین
 حمله روس آنچنان که حمله تین
 اصف فرزانه با سواره چو فرزین
 آمده برزین بسان آذر برزین
 تیغ حسن خان و برقهای نوائین
 آتش توپ و تفنگ و نیزه و زوبین
 باز پس آمد ز باد توپ نخستین
 غلغله افکنده در عوالم ارضین

گفت که اگر ام ضیف باید و آورد
 لقمه سختی چنانکه هضم نگردد
 حاد و جاری که هیچ معجون هرگز
 الغرض آنروز با فشرد و لیعهد
 تا شب تاری رسید و از دو طرف یافت
 پس خبر آمد بیمار گاه و بهر کسی
 کی همه سرگردگان جیش که دارید
 آینه بگرفته با اامل مخضوب
 نازک و نرم آنچه آنچنان که رنجه کندتان
 مقنعه تنگتان بعاتت نسوان
 طایفه نو با یغ و نو خط و نو کار
 یوسف عصرند در نکوئی و باید
 نه صف ابطال حرب و اساجه کار
 پس عجایب است اینکه خانمانه خرامد
 سخن و ساکین اهل که رستم درستان
 دست نگارین چنان سزد که و نهد
 فتح عایشاه آنکه منشی جاهش
 ای که شنیدی سخن زهون قیامت
 هشتدرک نی که صد هزار هزاران
 گرده گرم از تور و لقمه سنگین
 تا نکند هضم روح حزب شیاطین
 می نکند همچنان تولد تسخین
 یکه و تنها بصد تحمل و تمکین
 آتش توپ و تفنگ معرکه تمکین
 واجب و لازم شد این تعنت و تمجیس
 اسم خوانین و راه و رسم خواتین
 غالبه افشاند بر محاسن مشکین
 بالش مخمل بروی زمین و نمذ زمین
 به بود از جناتان بعاتت دیرین
 نو گلشان درع پوش و سنبل پرچین
 حلقه نسوان مصر و حربه ساکین
 به بر احزاب کفر و معرکه کین
 دختر ساقی بیچنگ سخن و ساکین (۱)
 پنجه نیارد کند بدست نگارین
 کرد خون عدوی قهر سلاطین
 بر خطر خسروان کشد خط ترقین
 خیز و قیامت بدشت هشتدرک (۱) بین
 از درکات حیرت آمده تضمین

(۱) اسامی دو تملز سرگردگان روس است

(۱) هشتدرک چیست در نزدیکی اباران که این جنگ با اسم اباران معروف است

و در انجنگ دولت ابران بر روس ظفر یافت

حد حسام انچنان که حدت غساق
 تیب سواران فرشتگان که فرستاد
 تو پیمان آن موکلان که سپارند
 تیزه سربازو سالدات بیکبار
 لشکر تبریزو ایروازو ارومی
 نشنه بخون دست و دشنه ساخته گنگون
 کفر فتاده بچنگ لشکر اسلام
 دیک [۱] سر آورده آتقدیر که شمارش
 ایزد دانار پادشاه تو انا
 از پی ابلاغ این بشارت عظمی
 خلق دمامد بعیش و شادی و اطراب
 خلق بمهدش همه شاکفته و خندان
 جمله باقبال خسروی که نذارش
 دولت این پادشه بپاید چندان
 افسراو بادیر ز تارک گردون
 شاه جهانرا دعا ننگامر الا

حکیم در نکودش صدر
 لا بهاء لادهاء الا بیان لا عباره
 ابقطر ام قواره ام یقذ کالمزاره
 قل منی فرزانت یا بدق سطر نیج التزاره
 ان برائی الاملک الاعظم و دبان حفره
 اتری تخفض قدری بعد ترک الاستواره
 روح الامین گفت صد هزاران امین
 قیماً اذا تدعی یا مدعی شغل الوزاره
 ام بغارین لکل منهما الف مغاره
 و مای اقرشت بالام من رهط الفزاره
 این امثالک یام توف من تاملک الیجساره
 قل لناه و انت حتی تنفی منک الزیاره

انت نفع صادر فی صدر ایوان الصداره ساغر من دارة كانت لك البجعة جاره

نعم ما بلغت بالامال من تالك السفاره فان على ماشئت من غيظ وطيش وحراره

واطلب الاموال من حيث ترى ليا التجاره

واضعف عشرأ عليها تارة من بعد تاره

انما الامال من عشر يك في نهب وغاره و كذالك لالك في عدم و عسر و خساره

ويحكم يا قومنا غر بانكم صارت بظاره هل ير حبي عا قل من علقم الا المراره

ذهبت عن دوحه لدوانقوالدين لاضراره فهو بالله لقرع الشرع و المعروف حجاره

وهو في مخزن بيت الحال من دار الاماره فاعل بالله ما يفعل بالانبار فاره

او كما تفعل في محتاج القطن شراره هل سمعتم سرقة تظهر في زى التجاره

اورأ بقر رشوة تحت غشاء الاستعاره فيه سر قل ما يدرج في طي المباره

قلت نيا آمنه و العاقل يكفيه الاشاره انا يكار يودي الحق ام الهمه تاره (۱)

⊗ [احتمال قوی میرود که این قصیده در ذکوهش حاج میرزا اقا سی باشد] ⊗

ایاشکسته سر زلف تونک تبریزی شعار تو همه دلبندی ودلاویزی

عبیر و عنبر بر مهر انور آقشانی عتیق و شکر با مشک اذفر امیزی

گهی بسنبل آشفته برک گل سپری گهی به لاله نورهسته مشک تبریزی

همی نعلطی بر لاله های بستانی همی باوردی در سبزه های پالیزی

بیاغ و بستان باشی همیشه بامستان چرا از صحبت با بحر مان نبرهیزی

دو شوخ مستند آن هر دو ترک تیغ بدست

که نازشان همه خونخواری است و خونریزی

فغان ازین دو ستمگر که قند شان بگدشت هزار مرتبه از قند های چنگیزی

تو گویی این دو نیاموخته اند در معاشر بجز دو اولی و دزدی و فتنه انگیزی

غلام زلف و رخ شاهدان تبریزم خلاف مصلحت زاهدان دهلیزی
 جماعتی متزهد که دام علم کنند صلاح و سبوح و سجاده و سحر خیزی
 ایامنافق معجب من از تو آن یمنر که دید جد کبارم ز عجب پرویزی
 تو خود باره نه و بیرون خوار باشی و تر به خاک داری چون بوستان پاییزی
 اگر نه اجوف و مهموزی از چه داری ریش

بهر دو پهلو از ضغطه های (۱) مهمیزی

تو خود چه چیزی آخر چه کاره که کنی فغان آناه ز بیکاری و زبچه چیزی
 خدای داد بهر کس هر آنچه لایق بود نبایدت که بچکر خدا در آوایی
 تو خواهی راضی باشی ای عزیز و خواهی باش بلی قضاست که وار نه میکند پیزی [۲]
 نه من که با تو باین چیزی و باین نرمی بگویم و توبه آن آندی و بان تیزی
 جز اینکه با تو بگفتم که حبی و دزد باش چه کرد دام که بقصد هلاک من خیزی
 برو باش چه باید مرا که بندگانم ترا بمهر و تو بامن بکنه بستیزی
 مگر نه نایب سلطان روزگار دعد سزای آنکه کنند زدی و کند چیزی
 عدوی جایش نشد شراب ز فومر مدام دیوانت خواهش زلال کاریزی

چ (در شکایت ز روزگار زمان معزونی فرماید)

دلاناکی شکست از دست هر پیمان شکن بینی

برای از سینه کاینها جمله زین بیت الحزن بینی

برو بیرون ازین خانه بر از خویش و بیگانه

گزین دیوان دیوانه گزند جان و تن بینی

سفر یک قطعه از ایران بود حسب وطن ز ایمان

ولی صدره سفر خوشتر چو خواری در وطن بینی

(۱) ضغطه روزن قصه تنگی و دشواریست (۲) قضاست اینست که واروه میکند پیزی

درین دور زمن طور زغن نیکو بود اما
 تو این طالع نخواهی دید تا گورو کفن بینی
 چو عتقا باشی و معدوم باشی زان وجودی به
 که خود را گاه ماده آه نر هم چون زغن بینی
 بیامر غار شوی بلبل شو و آشفته گل شو که گریشی جفا باری زیار خویشتن بینی
 نه مرغ خانه کز بهر دمی آب و کفی دانه گهی جور زن و گهی جفای با بز بینی
 همان بهتر که چون پروانه گرت آتش بچان افتد
 ز شمع انجمن تر شعله خار و گون بینی
 و گر چون کبک کساری ترا زخمی رسد کاری
 ز شصت تیر زن باری نه دست پیر زن
 تو ای طوطی که در هندوستان بس دوستان داری
 چو این مسکین چرا در مسکن دشمن مسکن بینی
 ترا غم خصم دیرینه است و همخانه درین سینه
 و زان بپر حمر بر کینه بس آفت و قاق بینی
 چرا در خانه دشمن چو محبوبان کنی مسکن
 مگر در پای جان چون من ز لطف شاد رخ بینی
 پرت بشکسته البت بسته حالت خسته پس آنگه
 هوس داری که در کنج قفس طرف چمن بینی
 اگر داری هوس اشکن قفس برکش نفس تاس
 بساط باغ و راغ و جاوه سرو و سمن بینی
 بیباغ اندر شوی تازان و نازان باهر اوازان
 طربهای نواز دنبال غمهای کهن بینی

ز حلقوم شب آویز از غنوں بر ارغوان خواهی
 ز مرغان سحر خیز انجمن پرسترن بینی
 بیازین تنگنایرون معان چون بوم درویران
 که آفت از نشستن راحت از بیرون شدن بینی
 جهانیر اسهر شب تا سحر از دست تست و تو
 طمع داری در اطراف مقل کحل و سن بینی
 تو خود با ترک خونریزی چو بنشیننی و بر خیزی
 هر پنج از چشم او بینی چرا از چشم من بینی
 مگر از خیل خدام شهنشاه جهانی تو
 که جرم دیگرانرا زین ضعیف ممتحن بینی
 خیانت پیشه کردی با من و خوش داشتی زبیرا
 خیانت پیشگان را پیشکار و مؤتمن بینی
 تو دم از رای و تدبیر من از سرواژنی شاید
 چو مدبر را مدبر راهز نراری زن بینی
 محق را مبطل انگاری و محسن را مسمی آنگه
 بلیدی را بلدخوانی حسودی را حسن بینی
 ز فانی یا مصافی پیش اگر آید خجل گردی
 چو باطل را باطل دانی و خاتون را ختن بینی
 تو از فکر ذرا و بگر غدر را در گذر ورنه
 آن شوی رسوا چو زین زن خصلتان عجز و اعان بینی
 میبگذر ازین سودا که تن خود کافر مزینها
 اگر جز روی شیدو شین و برنک و مکرو فن بینی

بگام لاف و هنگام گزاف از مردشان دیدی
 نگه کن تا بوقت کار شان کمتر زدن بینی
 همه گندم نما و جو فروشندار نه یکمن جو
 چو بدهند از چه در دنبال آن صد بار من بینی
 تو خود گواه ارشوی گاهی چو یکمن کاهشان خواهی
 بپر زیشان طمع کین ناستن از خواستن بینی
 مده از عشق آخور همچو خر تن زیر بار اندر
 که بس بار محن آخر درین دار محن بینی
 ز آخور دور شو گو خرشوی خر گوشو باری
 که نه آب و علف خواهی و نه جل و رسن بینی
 چرا باید شکفت آری که چون گاو از پرواری
 قزون بینی ثمن هر جا قزونی در سمن بینی
 به از هفتاد من بینی قطوری کزین هر مو
 قطور نقط و قطرانش بتن هفتاد من بینی
 جواد ضامر و جلال نافع و ادرین میدان (۱)
 نیننی فرق تا در پویه و در تاختن بینی
 یا بگشا زبان و هر چه خواهی گو کزین اخوان
 نیننی مهر تا مهر خموشی بر دهن بینی
 بهر جا باشی و صد بدبینی زین بتر نبود
 که اینجا خاتم رجم را بدست اهرمن [۲] بینی

(۱) جواد ضامر اسب تند رو لاغر میان و جلال نافع گاو نجا - خوار
 خوار بدو گنده است (۲) اشاره بجای حیدر علیخان شیرازی مهرداد ولیعهد است

نهال خدمت و کالای قدمت را درین حضرت
 یشیمانی نمر یابی پریشانی نهن بینی
 مرا لعنت کن از سرمایه صدق و صفا آخر
 درین بازار پر ازار اگر غیر از غبن بینی
 من این سرمایه را آوردم این جاو خطا کردم
 توباری بند و عبرت گیر چون بز حال من بینی
 ندیدی مرا سی سال روز و شب درین درگاه
 چنان کاذر کسب پارس را با برهمن بینی
 مگر آن بند گیها و پرستش ها که من کردم
 نبود افزون ازان کاندربرت از شمن بینی
 پس از یکقرن خدمت مزد خدمتت است (۱) این کانون
 فرشته و دیو را با هر قرین در یکقرن بینی
 نیم من گرمک آخر کدامین نوع حیوان را
 چون بیخواب و خور عمری مجال زیستن بینی
 نه ابونان نه اب روی و گرداگرد من هر سو
 عیالی بی مر از خورد و درشت و مرد و زن بینی
 درین فصل شتا کز ربزش ابر دی و بهمن
 کنار هر شمر گنجی پر از در عدن بینی
 کنار بنده از طفلان اشک و اشک طفلان بین
 اگر خواهی که اطفال بدخشان و یمن بینی
 مرا پیراهن جان چاک اگر گردد بتن زان به
 که طفلان مرا چون گل بتن یک پیرهن بینی

زغال و هیمه را با سیر و مثقال اندرین خانه
 بسان چوب چین و توده مشک ختن بینی
 سنگان کوچه را سنجاب و قاقمر در بر ست اما
 کسان بنده را از جلد خود ستر بدن بینی
 پس آنگه در چنین حالت عمل داران دیوانرا
 بی اتلاف جان بنده در سر و علق بینی
 خدا گوید که بعض الظن امر بین جماعت را
 خدا داند که با این بنده بعض الامر ظن بینی
 زان برین از زبان آید همان بهتر بود که کنون
 صلاح کار خود در انتطاع این سخن بینی
 بیا بگذر ازین نعمت که بدهندت بعد ضنت
 چو بذل و فضل بی منت زرب ذوالعنن بینی
 در نگویش شاعری بدیع تخلص که الفاظ غیر مأوس و خشن را بپوشد
 (در سه رسند فصاحت خود قرار میداده گوید)
 ای بدیع آهسته تر رولس بدیعت ایته تو
 شعر چون من شاعری را شاهد خود میکنی
 من چنان گویم که حرف زشت را زیبا کنم
 تو چنان گوئی که لفظ خوب را بد میکنی
 گر بعد لفظ اندرون یک حرف من باشد خطا
 تو بیک لفظ اندرون خط و خطا صد میکنی
 و رچه ناید در عدد خط و خطا های تو بیک
 سبجه ضد دانه را بردار اگر عد میکنی

جرم یاران چیست هر جا خود توانا بخردی

زشت را گردآوری مقبول را رد میکنی

همچنان که هر چه در شهنامه گفت استاد طوس

اکتفا بر لفظ جمشید میشد میکنی

توبه کن استغفر الله کفر محض است اینک تو

ثنا را حق را قیاس از راه احمد میکنی

خود ترا باراهو بخت دیگران آخر چکار راه حلق خنوبش را میکنی اگر سده میکنی

هر خطائی را خطائی فاشتر روی دلیل زانست گوئی دفع فاسد را با فسد میکنی

خود چرا در سلك ظلم و قیام و زنی آری سخن

ظلم محض است اینک مطلقا مقید میکنی

گر گنه کردند ثابت کن و گرنه بی ثبوت بی گناهان را چرا حبس مؤلف میکنی

گر زمن برسی رهائش این اسیران را زباند

ور نی برسی و ابرام مجدد میکنی

چون دگر خربندگان از آن خلد در قرد با گوئی

نورچه جودشیری که نعت تاج و مسند میکنی

تا که جاهل مرکب ای بدیم آخر چو تو بهین تر کب بحث از ذات مفرد میکنی

در خلاب طبع و حس و مانده چو بر سفره روح (۱)

بسیار در بحث عقل مجرد میکنی

مردان را بد آید زین سخن در زبان در زبان در ذم در کش کر خوش آمد میکنی

بند من پذیر و ازانت بزرگان در آید (۲)

در پذیرایی و اصرار مؤکد میکنی

گر نکوئی چون صبا باری چو مچمر گوی اگر

نعت شاهنشاه منصور مؤید میکند

ورنه عرض خویش را در حلقه انوار ری

عاقبت چون عرض صدرالدین محمد میکند

(قطعات عربی)

(از جوزه در خواهش کردن و ابعد کشف رمز فاضل)

(خان گروسی مسمی به بچخ حدر را از قائم مقام)

الجمدة العلی الاجل ثم العنوة لثنی المرسل

وآله الائمة الاطهار وصحبه الاعزة الاخيار

وبعد قدمت يوم الاربعاء بماسیلتی عن قریب طایعاً

اصحاب ثبوت واثبات ذی الحضرة السنیہ الوالہ

ذخر الوری ملاذ کل الناس و فیض ازینان التی عباس

مشید العمدتک انبیه و نائب السلطنة العلیہ

رای امر بعد فحص زایدہ قائمہ منی قلبی القابده

قال اتانا بفکر کتانه بریده قاعده موجزة جدیدہ

فعبده الضعیف فوراً بشره بر سر قائمین جدیدینم بره

و هو یسعی الی جینی احدوتی امر یلقت به اسوی من یدر

سوزن حریف برود حریف

جوز

شیر دانان نام بر سر قائمین و آله العزیزان

اشعاریات کتانه

تعیین و سبب مرثیه در آواز جدید و حریفان پهلوان



دقت الباب واستزارت سحيرا قينه في يمينها شمس راح
قدنت مضجعي وقالت برفق سيدي قم فلاح ضوء الصباح



امر تر عيني مثلكم فا ضلا لكل شيئي شاء و شاء ا
يدم في الكتب وفي غيرها بدأ يعا ان شاء ان شاء ا

بميرزا محمد بروجردي نوشته

جاء الكتاب فجائتي روح و ربحان و راحة
مما حوى نكت البلاغة والبراعة والفصاحة
جمعت صحيفتك الشريفة بالكتابة والصراحة
بين اللطافة والنظافة والظرافة والملاحة
ما كان فيها سيئي او امر يكن في الاستماعه
اقصر فان الاستماعه اس بيان الوقاحة
ماذا بضرک ان ارحت اخا و تقسک مستراحة

بسيد الوزراء قائم مقام والده ماجد خود نوشته است

يا سيد الوزراء مالي حاجة الا اليك و انت تعلم حاجتي
ونظري الي واسمعتها واسترح من شرابرا مي و سوء سماجتي



و جهت و جبي سلما خاطر قد فطرتك
كنت بالله انسي حصه قد صورتك
احب من تحبه و من يحب منتظرتك
تايه كنت هنا لكا في شقوتي نونر ارتك

فتحت قلبی عنوة روحی فدائای بسرك

* قطعات فارسی *

(این قطعه را راجع به ربای سبب در مجلس مرحوم)

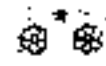
(میرزا محمد علیخان کاشانی وزیر مرحوم علیخان ظل)

(السلطان حاکم دارالخلافة بدیهه فرموده)

من که پرورده طعم آبر	از چه با تهمت شهید نابم
قطعه ممتنع التقسیم	مركز دایره پشنا بم
وحدت صرف و بدرهان شهود	ودهر مشرك هر مرتا بم
منم ان دخت که در حجله شاخ	شد فروچیده بعیش اسبا بم
بود در شاخ زمرد مهلم	بود درههد زبرجد خرا بم
دایه صنع همی سود بیچهر	که سفیدابرو که سرخا بم
غافل از گردش چرخ دولاب	کابطهران کشد از نزل بم
پس ناظر دهم کز تن پوست	بدن ارد آبر از قصا بم
ناظرا گارد پهلوی مزلم	نه توئی رسامز من مهوا بم
منم ان زائده خوان وزیر	که کنون مشددا اصحا بم
دستها سجده بسویم آراند	بعائلی که ستر مجرا بم
هر کس که زریز بد بقرسید	باید نغورد شتای نناخ
زیرا که چون فسخ از ان غذا خاست	ناچار امروز جید ز سوراخ
وان گاه بخیرگی نشیند	خود بر سر جای خواجگ آغناخ
وان گند کند که بنده بالعمل	دور حست اندر آخ صماخ
[این طرز شعر را در ضمن]	تبع گویند و جنبی در هژون بیاید
سیدا دست و پا مزن که بعو	ن ابی حسین بن مستو

قی سعادتی تقریبی زین طریقی
 م که گویند همی تقریبی و مشهور
 ق که رسید همی المیل و بیرو
 م بیخشد همی بیاحت و بقو
 ق بیوشد نظر زاکل و زینو
 م شوه عن قربت فاضل قو
 م زاید تریش منکران بالو

صدر جهاک رفیع الدنیا
 که نه دین دارد و نه ائینا
 نیست یک روزنده و دوده روز
 باهر آمده از مشکینا
 گر چه از مایه سبک باشد لیک
 باشد از خایه بسی سنگینا
 هر کرا بیند از خورده و بزک
 که قزل خواهد و که نرینا [۱]



این چند بیت را در منشآت در ضمن مکتوبی آورده است
 و معلوم است که از قصیده بوده و قصیده بدست نیامد
 اه از اندم که رفت لاندو ناچار
 رو بره ابروان سواره قاجار
 یارمن ازمن جدا شد اندم و گشتم
 یار ناندوه و رنج و غصه و تبار



یک دلیری کنم قرینه شرک
 نکرم لاله الا الله
 (دو سال شکست چوپان اوغالی گفته و بر روی توپها آیه که)
 (از لشکر عثمانی گرفتند نقره شده است)

چون سال بر هزار و دو صد رفت و سی و هفت
 قیصر بشد و فتحه شاه رزم خواه
 عباس شهر زاهر شاه بیداک روم
 زین توپ صد گرفت ایلی حمله زان سپاه
 در صفت سرزاد حسین ولد میرزا محمد علی اشکوش گفته
 اینچه آن می گایند شور زین حسین روم گذشت

این حسین کی از جفای لشکر دشمن گذشت

خالو خط شامی بنا گوش ای بیتی نامت مغان
در جفا زلفه جسمیز از سر زین الحوشم گذشت
مکرده و بیتی نکرده

نه دینستمر نه زور و نه زبستمر
نه مهرم گر بپخششی در خورنست
بجز
از توانی اندر ستم
تیره گر آگری در خور ستم

بجز رباعیات

زانجیره نشین طلاق زهچیردیده
کو خدمت تو که ز خدمت خود اجده
عسرت که با او رویا کبره دلد
توده که و نجب بدو چیردیده

چند روز را جایابی بیره نامر
گر به نشانی الله گران بشمار
چو بیست روز از این جیره دهر
نیم جیره از این جیره دهر

تا مهره اشعار تر بیخ کورده
این معجزه بس بود ز شهر تو گداز
من ز بزم زین و بیخ کورده
نه بود نه مهره زین و بیخ کورده

این شعر بود که جاز از اردر تعجبست
چون میوه ری بایه از زبست ری
یادست بوی سبیر و دود شطیبت
نرسد بوی گداز کش از بی نه تبست

در کشور ری که شکایت از دست
این شهری و عروس ملک عجبست
شعر بیخ زین دست و شعر از چه دست
با زین و عروس ملک عجبست

شهری که طایع فاصل عهد بود
ماند مریه بشمار بخرش اما
شهر بیخ زین دست و شعر از چه دست
عربی گرش عرش بر این بد بود

ای منشی دیوان عزیز این چه خط است وین لفظ که جمله هم چو سنک رسقط است
 ناصح چو بکیش تو سزای سخط است بالله که غلط بر تو گرفتان غلط است
 تو نقد شمیرم اسب و استر همه مرد ور هست زری بشعر بایست شمره
 وین بار گران که یستم اینجا از شعر احمال سفر بدوش خود باید برد
 ای خان عظیم شان مرا خوار مین خود را گل نورسته بگلزار مین
 تو نصف گلی نه گل چو چشم احوال [۱] یت را دو بدید ار بدیدار مین
 ز نهار به ری رای تمتع نکنی وز خواجه همسایه تتبع نکنی
 اسودد وجودی که براحت داری الوده به زحمت تهوع نکنی
 ای خواجه بیا خوشتر ازین بنده مخواه دل از طمع زباده در بند مخواه
 با این بخرو بغل که داری ز نهار از سیرو پیاز و گند نا کند مخواه
 ای خالق خلاق و ایجه انداز جهان رحمی کن و زین گند دهانم برهان
 یا شاه و استان ازین مغز و دماغ بار ایجه باز گیر از ان کام و دهان
 دنیا که در آن خوری و خورستی نیست جائی که بهمیر او دلی بندی نیست
 چیزی که در آن بینی و پسندی نیست ور هست بجز خان دماوندی نیست
 گشتی که نشد خوب که گشتی مضروب بد شد که بشاه از تو شمر دند عیوب
 ای خواجه ترا چه با من و خواجه من من دانم و آنکه بد کند با من و خوب
 شیطان که همی گوید افسون کردم ادم ز جان و خلد بیرون کردم
 الله که اگر نبود گمراه می گشت از پایه او نه کم نه افزون کردم
 شیطان توئی ای حاجی رعیدار توئی بیرون کن بوالبشر ز گلزار توئی
 اما که درین کار زیان کار توئی گو مالک خلد و هالک نار توئی

(۱) گل در حدیث نجا هست و نصف پنجاه نیست و پنج است مطابق حدیثی

ایخواجه مگر محاسنت را چه فتاد	از صدمه دندانان نگرده ازاد
برویش تو يك گوز گره خواهد مرزد	ز انسان که بدندان توانیش گهاد
زنجیره نشین زرش درویش خوشست	ور هست توانگر از بز و میش خوشست
زنجیره کجا حنا و حمام کجا	زنجیره نشین مثل تو یورش خوشست
گر تو خواهی که سخت جان جان بدهد	یا خواجه فلان باقی دیوان بدهد
یا آنکه تو میدانی يك نان بدهد	گو خان بدهد
ای قوم که جذب من به از خصب شماست	منصوبی مال من به از خصب شماست
با من مکنید اینهمه نخوت بخدا	صدمه تبه عزول من به از نصیب شماست
ای سقله ترا بکار شاهانه چکار	اینکار خطیر را بیگانه چکار
من گره همه نقد و جنس دیوان بخورم	من دانه و دیوان بتو دیوانه چکار
خان تقی آن که شاهرا یاغی بود	چون دیدیمش کدو بن باغی بود
این پابهو مایه یاغی شاه شدن	گو قافیه قاف شو قرمساقی بود
ایخواجه که جان عالمی زنده تست	تو بنده شاهمی و جهان بنده تست
چون شاه جهان گیرد و دستور توئی	قره ننگ جهانگیری زینده تست
رشتی علی ایوای که بدنام شدی	بازیچه کودکان حمام شدی
رفتی که کنی رام خودت رام شدی	با این همه پختگی چرا خام شدی
رشتی علی از حیره سوی دشت مرو	باساده رخان جانب گلگشت مرو (۱)
تبریز نشین و درس خوان آدم شو	سنگین بنشین سبک مشورشت مرو
رشتی علی این رفتن رشت تو ز چیست	این وجد و نشاط و سیر و گشت تو ز چیست
عاشق باید که نرم و هموار بود	این پست و بلند و کوه و دشت تو ز چیست
رشتی علی ایرفیق دیرینه من	ای مهر تو جا گرفته در سینه من
اغماض مکن راست بگو از چه سبب	من مهر تو میورزم و تو کینه من
(۱) رشتی علی از حیره گلگشت مرو	از خانه بکه اینگل از رشت مرو

جلایر نامه مرحوم قائم مقام

چون گوید غلام تو جلایر
 ندیدم جمادگی شهزادگانرا
 ندیدم مثل شهزاده محمد
 به نستعلیق مثل میر عمادست
 بدش بود مانند مانی
 مهندس باشد و سرباز و جنگی
 تو و ترشش تو و توش تهتین
 نه مثلش عالم علم و ادب هست
 نه رسم مثل او شیرین سوارست
 نه یک تبرش خطا اید با ما
 جریانش (۲) صاعقه زبر و تندست
 جلایر زان جرید بسیار خور
 بر از خون چکمهها از پا کشیده
 برو جردو نپوندی ولایر
 پاهای (۳) رو جردو نپونند
 خورششهای ترش بازندران
 قطاب و قرص و نقل و آب دندان
 مریبهای با لکش و بهو سباب

نه من رقم ز شرار (۱) باجلایر
 همه سرو سپی اژادکانرا
 که یزدان حافظش بادا زهرید
 شکست خطش از درویش زیادست
 ندارد در هزارها هیچ ثانی
 زبانها داند از لفظ فرونگی
 دل و دستش بود دارار بهن
 نه منشی مثل از اندر عرب هست
 نه نیرم همچو او دو کار زارست
 نه بر خاک افتاد اندر وقت قیقاچ
 که مثل تو پ هفتاد و دو بوندست
 ز خون زری زین را لعل کرده
 نقتد ها از آن شهزاده دیده
 همه تابوده در خدمت جلایر
 یخ ز مشک ز گلاب و شربت قند
 گلاب و قلیه و ساکو بورانی
 نوزکتهای بزم و باب دندان (۴)
 کز تبه از گلاب و قند ترکیب

(۱) شرابی از ملوکات الایر است

(۲) جرید معنی زوبین است

(۳) نوزکتهای لرم اب دندان

(۴) نوست میره دای

همه از دولت شهزاده دیده
 جلایر نوکر اخلاص کیش است
 شب و روز در حضور شاهزاده
 شکار کبک و اهو روز رفته
 بهر جا بوده نهر غرق شگامی
 بجوی افتاده و از جون گذشته
 ز مستانش گل و لای و لجن ها
 چقر گویان بهر سو اسب رانده
 ملکزاده از آن اوضاع و اطوار
 جلایر جان دهد در راه اقا
 همان وقتی که اندر جورقن بود
 سه الف از مال مردم اخذ کرده
 سپرده بر در صندوقخانه (۱)
 قلمرو [۲] را جلایر در کف آورد
 نفاق اندر میان شهر انداخت
 کلانتر نیمه شب از شهر بگریخت
 جلایر در تفتن نا بلد نیست
 متاع رایج اینجا تفاسمت
 جلایر زاده طهماسب خانست
 هنرها در جوانی کسب کرده
 سفرها کرده در دریا و خشکی

بکام دل چمنها را چریده
 بخدمت از همه خدام پیش است
 کمر بسته بخدمت ایستاده
 کشیکچی بوده شب را هر نخفته
 بلا گردان شده بهر سپاهی
 چو گیو از لجه حیچون گذشته
 بجای خزو سنجاب و کجین ها
 هاق خورده زیر برف مانده
 تعجب کرده و خندیده بسیار
 چه پروا دارد از سرما گرما
 بخدمت روز و شب بسته میان بود
 بشهزاده همش را عرض کرده
 گرفته قبض تحویل از خزانه
 نپنداری که سعی اصف ورد
 کلانتر را به بند قهر انداخت
 اساس دولت طهماسبی ریخت
 تفتن پاره اوقات بد نیست
 نه از با بجان است اینجا عرافت
 نشیمن کرده اندر اصف نیست
 بسی مش تفتنک و اسب کرده
 نشسته روی اسب توی گشتی

(۱) سپرده جله در صندوق خانه (۲) قلمرو عبارتست از قلمرو و علیشکر که
 نیاوند و ملایر و پروچرد و دوسه محل دیر است

نگرده یاد اقوام خراسان
 ز ماد رچند پاره سنك مانده
 بنازل قیمتی بیع و شر اشد
 کنون دیگر نماند از مال دینا
 بلی خالی نباشد از گعالی
 جلایر دیده در طی ر سائل
 تمامی حیلهای شرم داند
 بهر مجلس که آید بی توقف
 باستنجا و حیض و استحاضه
 جلایر کاتب مطلب نگاریست
 شب مهتاب کاغذ ها نویسد
 قلم بر دست و عینک بر دعاغش
 قراقر در شکر از شدت جوع
 شب دیجان (۱) بدینسان روز کرده
 چو پیدا شد بمشرق روشنائی
 دعا بر دولت شهزاده کرده

⊗*

جلایر در سواری اوستاد ست
 جرید افکن تقالازن سوار است
 پیش روی و قیقاچ و چپ و راست
 پیاده گشته خفته [۲] رو بیالا
 با سب اندازی از رستم زیادست
 تفنك اندازی و نیزه گذار است
 زندگی گویی بهر جانی داش خواست
 بعون حضرت بساری تعالی

<p>قراول و قته در پشت تفنگی که باشد جانب بالای سر روش که پشمش بدبسان پوست مرغوز مثال مذهب شیخ حلولی پرد و عالمی آورد در وجد ز نزدیک سلیمان خان ته دوران که گردد بر جلایر بلکه فیروز جرییدی از جلایر پر توامد [۱] معلق از جرید اولین خورد که خود از کرگی دلچسب بنده است که شبیه اش مثل شهناز است بگوشم قلم باریکو سرگرد و تفل تخت</p>	<p>بچنگی لوله بر چخماق چنگی تفنگ اووده پهلوی بنا گوش نشان کرده کلاه یک قراگوز حلول اندر نشانه کرده گولی سه باجا قلوگرو از منشی نجد سواری نیزه دار از ایل کوران بمیدان جلایر آمد آن روز کهر جان همچو او در دوامد بکوران خورد و کوران بر زمین خورد کهر جان اسم خاص اسب بنده است یکی اسب دگر منقار قوشم سراخی گردن و خوش چشم و سر سخت</p>
---	---

<p>زیوشن (۲) يك عبا يك برمه دارد کلاهش از عرق گاهی کید کند مصوتا عن جنود البیر والبيت قریناً بالسعادة والاسلامه خرد از ترمه کشمیر شالی پا جوراب کار اصفهانست شود بیکریگی در شهر خدمت</p>	<p>جلایر هر دو چشمش سرمه دارد قبا عاقری پوشد بغل بند فرنگی باشدش از خالقی چیت قصب دوزد همیشه زیر جامه بدستش گرفتد پول حلالی قصب تنبان و پیراهن کتانست کمر بندد ولی از بهر خدمت</p>
--	--

[۱] کهر نوعی از اسب و بر تو در زبان [عوام] پرتاب کردند

(۲) پوشن بزبان عوام پوششت

ز چرم ساعری دریا کند کفش برون ارد زیا هر جا بود فرش

❁❁

جلایر سینه پر سوز دارد کند هر روز و شب يك اشرفی صرف
 و حن در تبه نوروز دارد سوی قیمت فرش و مس و ظرف
 اروسیهای کاغذ کرده خواهند کلك جفتی بيك صاحبقرانست
 که از ما بعدو از ما قبل خواهند که باری شود حل از صره عقدی
 پیازی با هزاران ناز گیرم که سنک و روی و آهن را کندان
 خورم ناز و کمر جازو کشر آه یتمان رخت و بالاپوش خواهند
 دو عباسی ز کرباسی گزارد مرق از کاسه یتیمی ساز دزد
 هر یت رفته یکشاهی ز کبسه که خورد نوشد از آن در راه نمی
 چه بزازو چه بقال و چه دلاف نه از قصاب بیه و شهره گیرند
 که ارد اب در کام جلایر

❁❁

جلایر قرض او بی حدود مر شد ز سرما حالش از سنک بترشد
 جلایر تازنخ دوزیر قرضت ز سرما تا سحر هر شب بلرزست

چرا شهزاده از حالش خبر نیست
 جلایر هر چه گوید راست گوید
 جلایر زاده عبد زر خریدار است
 نه شهزاده بدرگاهش طلب کرد
 اگر من پیره‌ستم او جوان است
 نه تا اصل و نوا او باشدست این طفل
 چرا باید که در کنجی بیفتد
 طعم دارد زاملف شاهزاده
 الهی تا جهان پاینده باشد
 رود ادبار آید بخت و اقبال
 برای چاکران شاهزاده

جلایر بنت سفر بغداد کرده
 خصوصاً در زیارت‌های مخصوص
 اول داده به باشدن تپچی قنوسی
 رواق اولبن را کرده تعظیم
 و زمان پس تا زیارتگاه رفته
 زیارتنامه خوان خوش صدائی
 زیارت کرده جای آن دوانگشت
 در ایوان ضلای کرده نمازی
 بی حاجت گرفته بذر تقدیل
 خروشی بر کشیده از دل ریش

بفکر کودکان در بدر نیست
 تمامی ای گمرو بی دست گوید
 که این جا آمده بهر امید است
 نه او ناخواسته ترک ادب کرد
 سزای خدمت این استانست
 نه هر جا آتش فراست این طفل
 چو گیلانی که ز پنجی [۱] بیفتد
 که گردد شفقتش بر وی زیاده
 پس از هر رفتنی آینده باشد
 بهر روز و بهر ماه و بهر سال
 که بادا عمرو دوتاش از را زیاده

تجرب

ز یاران و رفیقان یاد کرده
 زیر چلچراغ و پای قنوس
 پس انگه داده بر درگاه بوسی
 بخادم داده يك احاقلی و نیر (۲)
 آبرائی رو بخت شاه رفته
 به پیش آورده خوانده دعائی
 که بیرون آمد و بدخواه راست
 بافته با خدای خویش رازی
 زده سر بر زبان افکنده مندیل
 به آب دیده شسته سبالت و ریش

(۱) پنج عرق و شراب و جای آمیخته هم (۲) باجو قالی نسخه دیگر است و آن يك قسم اول همانی است

گه بینی بر آن مخلوط کرده
 سجودی کرده و در خواب رفته
 میان نوم و یقظه دیده باغی
 سمن با مرغوان همراز آنجا
 تقاب از رخ فکنده شاهد گل
 سرایستان خوش آب و هوایی
 ملائک صف زده بر گردان تخت
 جلایر لرزه بر اندامش افتاد
 که یارب این بهشت دلگشا چیست
 ندانم که یا عبدی جلایر
 دعای تو بسوی آسمان شد
 امام ویشوای تست این شاه
 جلایر زین بشارت شادمان گشت
 دوید و رفت و خاک راه بوسید
 شهنشه گفت آخر مطلب چیست
 که شهزاده محمد را ز شاهان
 وجودش تا ابد محفوظ باشد
 ژاسیب جهان پایش نلغشد
))(
 امام ویشوا در خنده افتاد
 که مقصود تو ناانجوا ماضیست
 کشفات کاری مضبوط کرده
 گستانی در بر مهتاب رفته
 در آن روشن زهر لاله چراغی
 بصرت چشم نرگس باز آنجا
 پریشان طره پر تاب سنبل
 در آن بنهاده تخت پادشائی
 نشسته پادشه با هیبتی سخت
 تو پنداری بسر سرسامش افتاد
 نشسته روی تخت این پادشاکست
 لکم من عندنا خیر الذخایر
 هر آنچه از ما طلب کردی همان شد
 بدل گر حاجتی [۱] داری از او خواه
 همه شکر خدا ورد زبان گشت
 پس آنکه پای تخت شاه بوسید
 جلایر گفت جز این مطلب نیست
 بر افرازی بکام نیک خواهان
 ز عمر جاودان محفوظ باشد
 خدا او را بشاه ما بپخشند

نگوید با پدر جز راست هرگز
 ولیعهد او باو ملای سپارد
 نشوراند بجا کمرها رعیت
 نه مفسدرا دهد پول زیادی
 ندارد پول اگر دارد همینست
 از این رو کار او خوبست دایم
 چه گداهان از مراد خود بچیند
 نه منصب نه حکومت خواست هرگز
 طمع در ملک همسایه ندارد
 نخواهد بر مسلمانان اذیت
 که خیزد قتل و آشوب و فساد
 که در راه کرور هشتمین ست
 قرن با هر چه مرغوبست دایم
 بد نیا و بعتی بد نیند

۲۰

خوشا آنکه ملک و اب دارند
 برون خانه شان یک خرمن کود
 همه از خر و ماده خر گرفته
 چو خورشید آمدند بر بزم نهی
 خران بارکش را گاله بندند
 بکود اندر کند اطراف کوشن
 پس آنکه خور برج بره اید
 ز هر سود نیلان و قارچ خیزد
 هوا را اعتدال تازه بینی
 نریاید از روبات نامر بپردشت
 زمین شیره دار و نرم گردد
 اول جنتی نشوون گزینی
 یوو او جار و چوم و کاب دارند [۱]
 ز سرگین مراعی گشته موجود
 ز گاو ماده گاو زر گرفته
 زمین شد از سیدی درسیاهی
 گانه بازگود از چانه بندند
 چنان کاندرتن ابطال جوشن
 زمینها بر زشنگ و تیره اید
 همه چون کاسه و چون پارچ خیزد
 ز گد بر روی گلشن غاوه بینی
 صبا اید بگلشن بر گلگشت
 دل مرد کشاور گرم گردد
 ارون اود زاسیب جمالی [۲]

(۱) در بعضی نسخه‌ها بر سرگین گاو به کلمه دارند. او جار و چوم یعنی است که بیوغ
 میوزین. جود آنی است که بکار بسته خرمن میگویند.
 (۲) حیدر گاو و اسب خمار گویند.

وزان پس یونهد او جاو بندد	کسر را تنك بهر کار بندد
یکی گوران گرفته بر کف خویش (۱)	براندگاو و گوشن را کند خویش (۲)
چو فارغ گردد از شخم سه باره	بگوشن افکند تخم باره
تموز اید زمینها تشنه گردد	همه خار و خشک چون دشنه گردد
سراسیمه کشاوریل در دست	زمالا آب ارد جانب پست
زمینها را حیاتی تازه آرد	پالیز ا بلی اندازه آرد
پس آنکه نوبت فائیز اید	زمینها جمله گندم خیز اید
ز جا خیزد کشاور صبح زودی	بدست ارد یکی داس درودی
دروده دسته کرده گاه و دانرا	بخرمن ارد ان بار گرانرا
بچرخ آهنیش خورد سازد	چو باد اید یواشن (۳) بر آرازد
جدا سازد بیاد از گاه دانه	پس آنگه پر کند انبار خانه
پس آنگاهش ارد در آسیائی	بر ابی تیز گردی نرم سائی
بساید نرم و در تابوش ریزد [۴]	بغربالش کند بانوش بیزد
تنور خانه را با نوی خانه	ترتوك افروز کرده هر شبانه
گزین کرده تغار و لاجینی (۵)	دقیق آورده و کرده عجینی
خمیر گندمی را چونه کرده	زمرغانه بران گنگلگونه کرده

[۱] گورانن جو بیست که گویاران بدان کاو میرآند (۲) گوشن کشت زاروست
خیش آنت شباراست

(۳) یواشن التي است که بدان خرمن را باد داده کا. را از کدم جدا می
کند پنجه و هوجین نیز میگویند

(۴) تابو ظرف بزرگ گلینی است که برزگران در خانه ها دارند و
کدم و آرد در آن میریزند (۵) لانجین طناب بزرگ

زمزم گنجدوش شملیل و خشخاش
 پس آنکه خم شده هم چون سیاهش
 جلایر از پس او بند کرده
 فرو رفته دوسبخ اندر دوتنور
 وزان بس کارها از هم گذشته
 بت پر خاشجو دشنام گویان
 لواش و پنجه کش های برشته [۱]
 برون آورده و بر خوان نهاده
 قنار از یاد ایام جوانی
 جلایر را لبی بر باد سرد است
 که داد از پیری و پیزی آشادی
 که درد هیضه و زخم بواسیر



جلایر زان شدید الجوله اید
 نهاده دو بدروازه خیابان
 چومرغی کوقفس را درگشوده
 بصدمعجیل و سرعت راه بوبید
 که رکن الدوله رابا خاطر شاد
 تعالی الله وجود قابض الوجود
 بهشتی گزیده در دنیا بدیدار
 که استقبال رکن الدوله (۳) اید
 گذشته از بل و خندق شتابان
 بشوق باغ وستان برگشوده
 بهر گامی هزاران شکر گوید
 شهنشاه جهان انجا فرستاد
 اخضر و اکمل از هر نوع موجود
 بهریننده داده بار دیدار

(۱) لواش و پنجه کش دو قسم نان بزرگی است (۲) جساد مرخص دن پیچیده است

(۳) رکن الدوله یکی از پسران قتلشاه است

نه آن جنت که در عالم عیان نیست
 کتون شاداست و خرم هر چه جانست
 خصوصاً نایب سلطان غازی
 که رایارای این تقریر مسعود
 ز دیدار برادر شادمان شد
 همه بهجت فراگشت و طرب خیز
 خرایها که یار اندر و سرخ داد
 خدای لعل نزل چون از ازل خواست
 شهنشاه جهان او را گزین کرد
 که در این مملکت با رغم حاسد
 ز روسم ارداز طهران بخروار
 حدود ملکش را محروس دارد
 رهیم از نیاستی یا لیم هستی

جلایر مرکب زهوار ندارد
 چو مرکب رابر آن در گاه راند
 سر از پای نمی شناسد نشسته کامی
 گدائی رنگ یکشاهی میدهد
 منال مردمان مست و مخمور
 بشوق دیدن یاران تبرین
 عجز و بیخود روی تاب گشته

سخن چو نوار شهوار ندارد (۱)
 همه مزحت سر ابداعت خوانند
 که باید مکت شرب مدامی
 بوصول گنج قاروی رسیدند
 ز عقار و دین بردانش گشته بهجور
 نه آیند از ره ظهران و تزیین
 فراموشکار خورده و خراب گشته

دمادم چپ زده تصنیف خوانده
 بلحنی کن صفاهان یاد دارد
 تو پندای بیعجز و التماسی
 سهمینا خورده و از دست رفته
 یار ای جان من جاه مدیره
 وزیری را اگر گشتند کشتند
 ناید ترکت شادی گرد و خم خورد
 ستاره که صلح رفته بجناب است
 کنون که جانت عثمانی و روس است
 عجب دارم آن تقوی که خزند
 گروهی باشی که باک و من نفس
 این هدیه ای بجان و جانگهان چیست
 مگر دانا نه آن دار خراب است
 بیاد آورد که از یون چیزی آورد
 بشهر روس آتش از چه فروختند
 کجا رفت آن همه اسباب جنگش
 نه آنهم قصد اسلام آورد میکرد
 چه موردی اندک از رولر زور
 ای شایسته اسرار بیخ ز جهت
 جالیز سر حبیب شکر رده

کهر جان یرقه کرده تندر انده (۱)
 ز قاش زین ترنک تنیک اورد
 زهد و ارشاد گرفته شمیماسی (۲)
 زیادش قصه خون بست رفته
 که هر جا هست چون گرمان و زیره
 که مردم سینه نرم و گدوشتند
 نه جای رقیب و نه با بست که خورد
 گپی باروه و گاهی با فرونگ است
 عجم را نه فغان و نه فسوس است
 که خون یکدگر ببوده ریزد
 شد بر شاه در درانی آتش
 بقعه یک شکر آینه گمان چیست
 که از آتش زندهش بر آست
 بیگانه خود چو عناد مایون چرا کرد
 کینه شب می درسی را چون از سخت
 جبر حقیقت نفس نوب و انگش
 نفس زین زور و چون مبرگوت
 باغچه کمان و نشت در گور
 خنده جنت خروسی و جنت تو چیست
 سحر بهمنه درین کار کرده

(۱) چپ زده آسمان در آینه جلالی است

(۲) تقوی روحانی است

که یارب ان دو قوچ مست و مقرور
 از این زور آزمائی سودشان چیست
 چو حیوان را افزون از یک شکر نیست
 چرا ونجه کند پشانی و شاخ
 کسی گوید اند این راز نهان چیست
 بحمد الله که در این عهد و ایام
 بیگفت اید از بنوعومی که گویند
 معاذ الله حدیث اثنی عشری گو
 بود گرداشتی تاشیر نوشند
 اگر صلحی کنند تدبیر باشد
 در اول باید از زر زور جستان
 فراغت نه بصاح و نه بچنگست
 چو دشمن زور بیند در برابر
 اگر بی زور و عاجز بندت دوست
 حدیث دوستی حرقی معصامت
 خود لباهم نه پاکت و نه صافست
 هر آن سرور که بر سر تاج دارد
 مگر تدبیرش اید صد تقدیر
 سکندر چون بظلمت رفت بشگفت
 همان کاوس چون ملک زمین یافت
 طمع هادر گد آدم سرشته است
 که باهم آزمایند این چنین زور
 که نه جلد خون او دشان چیست
 بروزی هم مجال بیش و کم نیست
 تنش ریش اید و پهلوش سوراخ
 که خود جنک خروسان از بی چیست
 نه قاضی داند این شیخ الاسلام
 که باهم اهل دنیا صلح جویند
 با لمر گو سفند داشتی گو
 شود کشتی چو آخر پاک دوشند
 که این هم خدعه و تزویر باشد
 چو زور اید به از زرد دست شستن
 ب حاضر کردن توپ و تفنگست
 تو را هم دوست گردد هم برادر
 بکوشد تا برارد از تنت پوست
 زمیل و مهر اسمی بی مسماست
 وجود صلح چون عنقا و قافست
 جهان را جمله چون اماج دارد
 شود مایوس و بر سناش خورد تدبیر
 که هر جا روشنائی بود بگرفت
 طمع در آسمان آورد و بشتافت
 کسی کورا طمع نبود فرشته است



<p>بغود تنها مدید الباع باشد خداوندان ملك اقرینش چو در بندند از دربان برنجد که دایم خلطه باخلق ایدش شاق نشیند فردو بنگارد وقایع گریزد از مسیله گاه و یگاه مثال جو بود باید بکیله بروی هر شده چون کوه گشته بخلوت رفته بی بارو مصاحب سرا بستان پر آب و درختی نه لای و گگل نه گردو خاك انجا هزارش نغمه گر داستان سراست روان در حوض ان خوش آب سردی نه جای رفتن انجا نه درنگست</p>	<p>جلایر نیز اگر طماع باشد طمع دارد که با ارباب ینش نشیند نکتة های نغز سنجد مثال حضرت مخدوم افاق نخواهد روزگار خویش ضایع کسی را بار ندهد جز با کراه هجوم مردمان اندر مسیله همه بر یکدگر انبوه گشته کناره کرده زان انبوه صاحب گزین کرده وثاق نیک بختی فضائی باک از ناپاک انجا صباقراش ان بستان سراست بروی سبزه اش تنشته گردی ز کلاه اوریا حین رنگ رنگست</p>
--	---



<p>بممانداری کپهای بغداد که نلحق واجب الواگویا دید بهشت ملك اذر بایجانی همیشه سبز و خرم باش و آباد فراید در فضایت رونق تخت</p>	<p>جلایر چون گذارش برری افتاد بسی اعجوبه در پاشوپا دید توای دشت او جان پیوند جانی (۱) بکام نیک خواهان شاد زی شاد که اینک نایب شاه جوان بخت</p>
--	--

(۱) او جان بلوکیست در تیز بر معروف باو جان تیاس

زیکسو سازنای و کوس عیشت
 خداوندانرا دیگر چه عزمست
 قفی بالامن قومی بالفراغه
 دگر سوبانک هایوی حیشت
 که نای ازم تو با کوس رزمست
 که لشکر میرود سوی مراغه

۵*

جلایر رفت و بر خود کرد واجب
 عمر راهم سفر با خویش کرده
 بشارت باد کان سنی نجس رفت
 زفس يك منگاه او یز کرده
 چو اول منزلش مشکین جقی آمد (۲)
 جلایر بستند از دهقان نواشی
 عمر زانگونه یورش بر طبق کرد
 پس آنکه رو بجام اب آورد
 عطش ساکت نشد از جام و گوژه
 خورش تشخ آن بر خزان گسترخ
 چو با اصحاب تا فرسنگی آمدند
 همانا مهره را در طمس نهادند
 زدود دل فغانش بر همه نهادند
 علاج هر کس جلایر جان نهمود
 طبیعی گر آمدی با بستند
 غلط کرده که از این آتش جویدم
 بود دست من بر داسات تو در دست
 که گیرد بولو بدهدشان واجب
 عجب هازان سبیل و ریشن کرده
 سری کو آمدند وزیر نس رفت (۱)
 چنانی را عنونت خیز کرده
 عمر را میل ناز و قاطق آمد
 ز ماش و نوینا آورد آشی
 که دهقانی معاوی را دمق کرد [۳]
 که نتوان تشنگی را تاب آورد
 سر اندر جو فروشد تا پوزه
 سی و شایسرا اندر مشق دورا خ [۴]
 ز آقوستن صدای زنگی آمد
 ریش خویشش آن خناس انداخت
 بخت آتش را از نر پیا شد
 که جان را با آنت دروخ سپردم
 میریزد چاره های آن نواله
 ز آتش نوبینا ز ماش مردم
 زگر دستار تو آمد دست نیکو است

(۱) نفس کرد تو در دست دست نیست از دشمنان جی و اسیر عداوت
 [۳] ایستاده نیکو - عشق - جو - و تو به مهره نیست با آن که آمدند از پدس کرده زبوراخ

چو میراث است دستور از خلیفه
ولی آن شیشه لحمی بود اوام
اگر آن شیشه بردستم فتادی
بگفتم کو طیب و کو دوائی
حکیم باشی یار دو ماند و شیشه
بگفتا یک سواری چست و چالاک
رساند شیشه دستور زودی
سواری پس فرستادم باردو
بشد پیدا چو کرده او تلاشی
حکیم باشی شنید این های و هورا
بگفتا شیشه هست اما بکار است
مگر دینار نقدی ریزیم مشت
فرستم آدم و خفته کندش
بگفتا این مگر [۱] خرس از رگت
تعارف داند و چربی زبانی
عمر گره شود بدختراسب
فرستاد این و دادم زود حالی
درد هر گز غذایش را معین
بگفتا آدم در دانه و قوفی
ولی یک من نرسد به آب
دوران ماده گشامیش همین سال

که تقصیاش رسید از بوحلیفه
اگر میزم که وصل او نیامرا
همین سدی که بستمی گشادی
کجا شیشه بود در هم چو جانی
هر اینجا خرس باشد هست پیشه
باردو گر رود از بهر غناک
که شاید سده از ریشم گشودی
که پیدا گر تواند کرد هر سو
بجیب نو گر حکیم باشی
تفحص کرد چون احوال او را
چگونه میدهم گر جان سپار است
بشیشه پس توانی برد انگشت
اگر زرنیست کردم ریشخندش
بجمله روبه اما شکل گر گت
ز سودایش نه سرد و نه زبانی
خرای زاده توی خوب و دلچسب
که بد حال است دیگر کو مجالی
که باشد این عمر شکل بر همین
که خواهد داد او را هم سفوفی
بر او نیز نیکند پس اندکی خواب
خبر بر نندش شد چون هست بد حال

که گر این چاره نبود چاره جویند
بهر چون وصل شد کشتی مناره
بر او میریخت پس آبی زدایش
سبیل وریش و سر تپاش ترشد
که رفت از حال نحس او روایت

پس آنکه حال فوراً باز گویند
برنجی شیشه بودی ما یاره
نهاد آن بوخ بر سوراخ خیکش
چو پر شد مشکش از حلقش بدر شد
غرض اعجوبه بود این حکایت



گهر آور نثار این و آن کن
که ز آغاز آمد او شایسته تیخت
بقایش خواه از قیوم علام
از این اندر دو عالم نیکنامست
یکی سدیست لیکن آهنین شد
بیانی میکنم نیکو تو در باب
چه ممکن هست چندان نیست تشویش
چنان خلق جهان با او ستیزند
خدا زان خلق را ترسانده از ار
که می سائل است با آتش ستیزش
بسته سدی امانیخت و دلکش
از آن آتش مصون دین مبین را
ندانم پوره از عقل دارد ؟
بود در گریز یاران سهوش
ز دارالمرز گویم تا خراسان
یکی دهیار و یکدیگر خموشست

جلایر شرح دیگر را بیان کن
ولیعهد شهنشاہ جوان بخت
نایش ذکر لب کن صبح تا شام
وجودش فیض بخش خاص و عامست
که تیغ اویناه ملک و دین شد
چوسدی کو میکنند بست بر آب
که بستن سده آبی از کمر ویش
ولی از آتش سوزان گریزند
ز آتش صعب تر چون نیست در کار
ولیعهد شه ز این تیغ تیزش
بپاس دین درین دریای آتش
نبرده حنف خرم نهایی دین را
هر آنکس شکر این نعمت ندارد
چه داند آنکه دستش دور از آتش
عراق و فارس تا سرحد کرمان
یکی در فکر عیش و ازو نوشست

یکی را شوق گنکاری سر هست
 یکی بر پا نموده کاخ دلکش
 یکی از ترمه و از پول نازد
 یکی گوید که چون ز ستم گم روزم
 یکی دینر بتدبیرات و حیه
 یکی با همه گناش در جدالت
 نخواهد خلق را یک روز راحت
 بگوید کس ز من بهتر نباشد
 یکی سرکش ولی سیار مغرور
 ندیده توپ دشتاد و دو پونزی
 نشسته سایه‌های سوی آژاد
 یکی خربوزه کرسنگ و گرگاب (۲)
 از بریده ز سگین جز خیاری
 یکی لیمو خورد بر دفع صفرا
 ندیده جنگ ای کق از خروسی
 کجا خوردند آتش بر دریشی
 کجا هم جزو سلس را تانگ دید
 کجا تاراج کرد و گشت تاراج
 کجا بر این خشکی تیر و انط
 کجا ویرا سپاسی در سمن زه

یکی فکوش همه در جمع ز رهست
 دروهم شمع و فروش و آب و آتش
 بسودا کار خود را خوب سازد
 نه در میدان ولی در مجلس بزم
 بخورشید گوید ای نور قبیله (۱)
 بگوید صلح نزد من محالست
 زمین بخل را دارد مساحت
 که من زور و زرم کمتر باشد
 که گویا هست دایم مست و خمور
 چو بر عهد برق بار تو را سوزی
 کجا جنگ ارس و کرده او باد
 خورد باهمت الوان کند خواب
 ندیده رنگ خون جز آب ناری
 کجا دیده جهان سرد و گرما
 زمین آتش قشان دید از عروسی
 کجا آتش در خون دیده تیغی
 کجا بر این خصمانش بکش دید
 کجا تن را بدشمن کرد آماج
 ز جان گذشته بر اورد پیکسار
 کجا در بحر آتشی کین بود

(۱) نطفه - نور تن (۲) کرسنگ و گرگاب دو دند در اسفغان که

نبودش وقت حاجت هیچ دینار
 خدا هر مشکاشرا زود بکشد
 که راحت بهر هر بیدرد باشد
 نمیگویم سخن دیگر از این بیش
 خیالات است گویند از محالات
 سزاوار جهاندار است یا نیست
 ستاره مجوو عمر او سر آید
 ولیعهد است چون ضوه نمایان
 یکی باشد! گر نامش دو گوید
 یکی بادام باشد لیک توام
 که او بر سروری بودی سزاوار
 در معنی بنوک کلک سفتی
 چو وحدت نیست تعریف و ثنایش
 جهانرا گوید مدامی اینچنین باش
 شود آماده ارد در کنارش
 جهان تا هست هم خوار و حقین باد
 ز قید عمر شها سازیش آزاد

کجا بشنید ضرب و طعن اغیار
 رفاه خاق چون بودیش مقصود
 مشقت چون برای مرد باشد
 بلی هر کس پسند کرده خویش
 ولی افسانه باشد این خیالات
 خدا داند که هر کس قابل چیست
 چو خورشید جیان آرا در آید
 شهنشاهست چون خورشید تابان
 ولی نبود جدا و چون ز خورشید
 بود این لازم و ملزومها هر
 ولی داند شهنشاه جهاندار
 جلایر حسب حالی را بگفتی
 بکن خاتم سخن را بر دعایش
 خداوند پناه از و این باش
 هر آنچه چیزی که خواهد روزگارش
 حسودش خون جگر با عمر قرین باد
 جلایر را کنی از رحمت شاد

۹۰

مباران طوطی شیرین سخارا
 که در این از جستن با هست و پرین
 ز قید عمر دامن آزاد گردد
 و سر آید بدستش هفت کشور

جلایر کن دعا این انجمن را
 کند عرضی مکر او نغز و شیرین
 و زیهنه شبنمه شاد گردد
 آید خدمتش زین چیز خوشتر

کدام است آن خبر جز هل طهران
 کز آسیب زمانه دور باشد
 نشسته شاد بر تخت همایون
 هر آن شهزاده يك خدمت گرفته
 شود ریح این بلا بالمره یکبار
 بکن عرضی که از دارالخلافت
 صحیفه آمده بنوشته یکسر
 هوازان نامه بس تنبر قشانت
 ولیعهدش از این مرده ناشاد
 بخدمت الله که از لطیف خداوند
 شه صاحبقران با بیعت فیروز
 زمین مقدمش رشک جهان شد
 همه اهل ممالک شاد گشتند
 دعاگو بیروبرنا بر وجودش
 هر آنچه خواستی از لطیف داور
 کنون شادست و خرم هر چه جانت
 همه بهجت فزائست و طرب خیز
 بفصل دی بهار تازه آمد
 صبا بر بوستان آهسته خیزد
 سمن بانستون زمین از گشته
 وکنده شد نقاب از چهره گل

ز ذات پاک شاهنشاه دوران
 مبارک خاطرش مسرور باشد
 باقبال بلند و بخت میمون
 چو پروین گود آن ماه دو هفته
 ز لطف قادر قیوم قهار
 صبا آورد مشکین نایب نایب
 همه مقصود را با عنبر تر
 زمین از وجود سر بر کهکشانت [۱]
 شود از غم نیارد بعد از این یاد
 همه غم رفت و خاطر گشت خورسند
 ز تشریفش شب طهران بشد روز
 چو طهران بزرگه فردوسی عیان شد
 ز قید غم همه آزاد گشتند
 همه ز سرور زین سرور سجودش
 بخدمت الله بفرمای شد میسر
 که بیوز عید آمد با اینجاست
 سراسر حفظه محمود تبریز
 بگلشن مرغ خوشن آوازه آمد
 بناد شبنم از برگی بریزد
 بحسوت چشمه نوحس بازگشته
 خمار این زرگین و آشفته سنبلی

گل صفرا و خوش شد ارغوانی
 ز لاله لاله عنایت خوش رنگ
 شده خوش جعفری باه خملی جور
 چه خوش ایند مینا در میانست
 به حمد الله که در عهد ولیعهد
 بار دو زین خبر جشنی بیا کرد
 ز لطفش رحمت آباد گردید
 ز یک سو سوار و بانگ تان بر خاست
 زمین چون آسمان شد پرستاره
 شب تاریک و روشن گشت چو نروژ
 با تشبیه زاند ایی ز رحمت

و

جای پر خم مجور چه نشه کرایست
 دعایش ذکر لب کن صبح ناشم
 خدایا وندای بحق نایب چون
 کنی حلال همه نیکان از راه
 حسودشرا خدایا در بند کن
 گم فتنه حداد و نیت شاه آبر
 بی مقصود در نترسوی بازار
 چه بعضی ترخس، شرح چه بر آرم یه
 ه از آن آبیاب زان نیک برونه
 با دم کن فرسود ز کمر و پیشه

نمانده یعنی از صفرا نشانی
 شگفته ضمن بس رنگ رنگ
 زمین بوستان از لاله پر نور
 که کوبا یاسمن با ارخوانست
 همه آسوده خفته خلق در مهد
 که الحق شادمانی را بجا کرد
 دل غم دیده یا کسر شاد گردید
 دیگر سواران کور و دعای بر خاست
 در اطرافش خلائق در نظاره
 ز انبیا و های شعله افروز
 که اما بند خلقی از مشقت

تو گر یک نره لطفش هم میراست
 نسی او ترا شیم من کند کام
 که نادر کوشست از چه ریخ کز خون
 مساحت به خیزد در اقبال او را
 بنات قوت از خونی جگر کن
 آتشش خوانست از سعی داور
 بر آوردی بشد بر خورج انبار
 که باید بر درسدان قهر انور
 بنا زل قیمتی بهمش از بود
 که بر سر شایه از این همه نیتش و پیشه

فرستاد بر عراق اطفال دیگر
 طلاق زوجه نیز داده
 تدارک از کم و بیش بمقدور
 رسید انعام شاه زاده محمد
 طلب کردم دو سهم انعام دیگر
 بگفتم بخوبی گشته حواله
 نمودم عرض شد در خوی نیست بولی
 امیر زاده بنزد شاه رفته
 رقباقان چون روند میمانم آنجا
 که میرزا موسی خان میر حاج حاج
 جلایر ماند آنجا زاده و جبران
 اقم نمودند کن موقوفه آنسال
 مغرور شمر آنچه نازل ببع کردی
 همین انعام گیر و خدمت شاه
 چه فرموده جایز را نه از جود
 که سگ کرم برده در نخبه پیش
 شکایت در جبهه تر نمودند
 چنانچه در دادگاه میگردند
 بر روی تکه بیاوردند خردی
 نه هر کسین موجب روزه
 بنام شرط آن تریه و حرم
 زاران شرط دارد غیر اسلام

جلایر زاده های زار و مضطر
 نشد راضی رود باینده زاده
 نمودم از برای این ره دور
 که با احتیاطش یزدان زهرید
 که زاد ره کند این زار مضطر
 وصولش گری کنی با آه و ناله
 ز تنم همچو طفلان از چه گوی
 نیاید او بخوی این ماه و هفته
 وصولش کی شود خوی هست بیجا
 روند از خوی همه افواج افواج
 چه خواهد کرد با حال پریشان
 بجمع آیند رو با مال و اموال
 مضاعف شه رساند نیست دردی
 روان شود کار تو گردیده دلخواه
 تنی راضی فرستی خدمت مزود
 برئی چون صید افکن کباب و اهش
 تکیه بیاوردی بر گاهی
 بخت بختی بختی مستم از آن
 زنده باشی بخوبی فرستنی کن
 سنگ آن مرد ره معتول باشد
 رسیدم من هنر آن محترم نیست
 نمانم پیش کردن بر تو اعانم

نبی فرمود و در قرآن عیانست
 برو آداب کوی دوست را دان
 طواف کعبه کن زانو و حاصل
 مرو چون اشتران پر بار و خاموش
 تو که نیک و بد از هر فرق ناری
 بخود منگر که مقصود تو در اوست
 تو گردوری از او هست نزدیک
 برو داروی بینائی بکن چشم
 که در این گوشه های بیچ دریچ
 جلایر شاه ظل کردگار است
 دعای شاه عباس جوان بخت
 بتوفرضت چون حمد و دعایش
 دعایش ذکر لب کن کام یابی
 خداوند با بحق نور پاکان
 بحق دین احمد نور اطهار
 بحق چارده معصوم پاکي
 تنش را از الم محفوظ داری
 هر آنچهیزی که خواهد روزگارشن
 مدامی کامیاب و کامران باد
 حسودشرا بعالم نیست گردان
 رسائی دولتشرا نسل بر نسل
 جلایر چون ثنا خوانی تو بر شاه

مسلمانی اگر جوئی همانست
 پس آنگه جان براهش ساز قربان
 که زادایش نباشی هیچ غافل
 برو آن روز کامد بر سر ت هوش
 قدم در گوی جانان چون گذاری
 بکن فرق سخن چون مغز از پوست
 چو گردی دور چشمت هست تاریک
 مگیر از این سخن بر هیچ کس خشم
 بجز سودا دیگر نبود ترا هیچ
 پناه او امان از روزگار است
 که زاغ از است او شایسته تخت
 بگوهر انجمن نعت و ثنایش
 تو کم نامی ز لطفش نام یابی
 بسوز سینه های درد ناکان
 به آل پاک او هشت است و هم چار
 وجود شه نیند درد ناکی
 ز عمر جاودان محفوظ داری
 همه آماده داری در کنارش
 جهان تاهست بر او چون چنان باد
 بحق آبروی شاه مردان
 کنی بر مهدی آل نبی وصل
 چنانچه داری مراست هست دلخواه

که شه دینت اداسازد ز احسان مکن ز اندیشه خاطر دایریشان

جلایم چند مغموم و حزین
چو مرغی بینمت پرها شکسته
بزدان غمت محبوس بینم
غذایت از چه رو خون جگر شد
نشینی تا بکی تنها شب و روز
ز پروانه طریق عشق آموز
چرا دایم فلک بانو بکین است
چه خوش گفت این سخن را بکنه دانی
که من خوی جپانرامی شناسم
دقلم را عادت دیرینه این است
«بدلها بی سبب کین دارد این زال
بگو اندوهت آخر از چه چیز است
تو که دایم تنها کمتر بشاهی
بزم خلد آتیش شب و روز
تفقد ما از آن خسرو بینی
اگر داری شکایت از زمانه
که شه باب امید و مرحمت هست
بهر جا در بسائی دستگیر است
بباید عرض و درد خویش گفتن

به بیت العزن باغم هم نشینی
ببند غم دو پایت سخت بسته
ز عمر و زندگی مایوس بینم
دو دستت را ز غم دایم بر سر شد
کجا آید ترا آنصبح فیروز
پر مرغ هوس را زودتر سوز
بهر آزاده گویا چنین است
طیبی حاضقی شیرین زبانی [۱]
سرشت آسمانرانی شناسم
که با آزادگان دایم بکین است
نه دین دارد نه آئین دارد این زال
که خون دل ز چشمت چشمه خیز است
چو باشد لطافتش دیر چه خواهی
مشرّف میشود ای روز فیروز
چه غم داری که در کنجی نشینی
مترس و عرض کن با يك فسانه
چو گردی عرض زان غم هاتوان رست
چرا که قلب يك او منیر است
که دیده درد از درمان نهفتن؟

بگو آخر بهر دردست در مان
 ندانی این جهان بی اعتبار ست
 بپاید ساخت با او گر نواز
 بین جز صبر او را چاره باشد
 جواب ما صوابی او تو داری
 بلی انصاف اینست آنچه گفتم
 دلی خون باشدم از دست گردون
 گهی بارم دهد دربار شاهی
 بسر داده است عشق خدمت شاه
 ازین محرومیش دل ریش و زار ست

❁❁

جلایر میشود مشعوف چندان
 شرفیاب حضور با هرالنور
 شود چون بعد از آن محروم خدمت
 خوشا آنان که هر صبح و مسایند
 قراق خدمت شه هست مشکل
 بفر خانه نشیند در بپندد
 اگر دانه کندش یوزگوهر
 فروشد خدمت مولا بعالم
 چو قوت روح الطاف شهان است
 مرخص گر گهی شاه زمانه
 اگر فرمان دهی عرضی نماید
 برش پتر بود از گنج و مائی

چرا داری حواس خود پریشان
 نه در کارش کسیرا اختیار ست
 عتابش بیش و کم گاهی نواز
 که در بندش هزار آواره باشد
 بگو ورنه مکن اینقدر زاری
 سخن را چون در ناسفته سفتی
 روان زانست اشکم هم چو جیحون
 گهی محروم سازد بی گناهی
 ولی محروم دارد گناه ریگانه
 که این ظلمی با او از روزگار است

که ناید در حساب و حد امکان
 چو حاصل میشود و قیست مسرور
 ببیند بی نهایت رنج و محنت
 بروی شاه دیده میکشاند
 از آن محرومیش پر خون شوره دل
 بگیرد از غمروانی نیندند
 چو دور از شاه شد خاکش بود سر
 حقیقت او دواست شکل آدم
 نداند هر که حیوان بی گمان است
 که بی حاجب ایومد آستانه
 و گرنه گوش باشد تا درآید
 که بیرنج ایهم دردست عالی

هر آنکس این نداند اودو است
 ز روی لطف گاهی سبب وناری
 شود آن قوت روح و قالب او
 اگر چه حکم فرمودی ملایر
 رساند بی تغافل از کم و بیش
 چرا که او غریب این دیار است
 ندانستم چرا کرد افراموش
 که حکم شه چو در شاهوار است
 نباید امر و انیث را فراموش
 و ای عهد شهنشاه چنان دار
 چو بود اولایق اکلیل و تاختش

کجا در فرقه ادم حسابست [۱]
 چوانعامش دهی در خاطراری
 دعا گوی تو هست و طالب او
 زهر بار خانه سپهر جلایر
 کزین بابت نباشد در دلش ریش
 ثنا گستر بذات شهریار است
 مگر نشاید حکم شاه از گوش
 گرانمایه است و زیب گوشوار است
 زنه هر کس که باشد در سرش هوش
 که شایسته اس آمد او را
 خداوند تو یاری ده به بدش

❦

جلایر زر دعایش گیر از سر
 خداوند بنور پاک احمد
 مرام و مطالبش بسا
 زمام اختیار مالت ایوان
 بهر اقلیم سازش حکم جاری
 حدودش را بغیرا مبتلا کن
 جهان تا هست گوی بر کام نوباد
 جلایر عذوبی بر روی کانداز
 ز بحر فکر شعوی کن ز کرباب

بغیر از سعادت از جمله بگذر
 وجود او نیاید در جهان به
 نیند غیر شدی زنج دنیا
 دهی دستش بحق شاه مردان
 نمائند بر دل پاکش غباری
 تنش را حامل رنج و بلا کن
 بحق مصحف و بانوف و الصاء
 بریز از کاک گوهر بار پر نور
 برو آرد در ناسفته از آب

ز در های گران مایه بدامن
 تو غواصی و در باید بیارار
 ثنا و نعت شه ورد زبان کن
 و لیعهد شهنشاه زمانه
 چو لایق ار سریر سروری اود
 نه هر گس در خورا کلیل و تختست
 ز خاتم چرن توان گشتن سلیمان
 خداوند جهان لایق چو دیدش
 فراغت در جهان از عدل و جودش
 همه کان مروت هست و انصاف
 خورند از خوان جودش پیرو برنا
 همه اسوده خلق از زحمت و رنج
 بجز اسوده کاری نیست کاری
 شایان میشن گر گشت این زمانه
 نبیند هیچ تن رنج و اذیت
 کند دیوان موری چون سلیمان
 بقانون شریعت راه یوید
 شده سدی میان کفر و اسلام
 بشاهی این چنین کس شد سزاوار
 خداوند ا پناهش باش ز آسیب
 جلایر گرتو داری حسب حال
 که شه باب امید و رحمت جودست

یار و حله در راه شه افکن
 یاری زانکه داری خوش خریدار
 وزان نام خوشش شیرین زبان کن
 که شه عباس از شاه یگانه
 ولیعهدش شهنشاه نام فرمود
 جهاننداری نمودن کار سختست
 سلیمان بایدش خاتم نه دیوان
 میان سروران او را گزیدش
 همه گردن کشان سر بر سجودش
 دعا گویش بود از قاف تا قاف
 بسی مسکین بهمدش شد توانا
 گشوده بر رخ عالم در گنج
 بحمد الله نکو شد روز نگاری
 حمام و انز شد هر ایوانه
 همه در عهد امن بود در سیت
 ندارد بیم کس از مال و از جان
 کجا شیطان یارش راه جوید
 پناه ملک و دینش حق استلام
 نه آنا نیکه باشند مردم آزار
 که داد او ملک بین رازنت و زینب
 بخاک پی شه ده عرض حال
 بجهت ناله همه عرضی تر شود است

دو بابت بود عرض این جلایر
 گرم کردی ز ناظر گشت کوتاه
 و شماری از کرم چون بندگانت
 دعا گورا همه آمال این است
 بسر چون عشق و شوق خدمت شاه
 اگر فرمان دهی بی منه حاجب
 باو چون واجب آید بوسدا و در
 نه آنهم بنده از بندگان است
 ز اصناف ار اذل در حسب نیست
 خصوصاً در و ز عالی قدر و جاهت
 خدا داد که فیضی با سعادت
 یکی سعادت شرفیاب حضورت
 ز ملک و مال عالم هست افزون
 هر آنکس این نداند چون درایی
 نه هر نطق حقیقت هست آدم
 به عرض قلب پال شه گوا هست
 جلایر بر دعا گوش و ثنائی
 خداوند با بحق ذات بی چون
 با گردد بر مراد و بدشا پیش
 ز آسیب زمان محفوظ باشد
 حکمی حکمش روان از مه بمانی
 رقیب و حاسد او را تلف ساز

شها حکم حضور و امر ناظر
 شود عرض حضورش نیز دلخواه
 که بی مانع بوسد آستان
 به رسم باب و اربابش همین است
 بدارد از چه دستش هست کوتاه
 که بیا عدل او نسازد ترک واجب
 چرا محروم و محزون است و صطر
 چرا محروم گناه از آستان است
 بداند نه که ای اصل و نسب نیست
 که چاکر بر در عالم پناه است
 نباشد پیش از بهتر ز خدمت
 شود در پیشگاه با سرورت
 که درد پیش فتنه بحر فوید چون
 زبیر در مگر خردی و خوابی
 بود نطق که از حیران بود کمر
 که صدق کذب تشخیص ز شاه است
 بخواه از قانو بی چون بقایش
 که تا گردد چنین این چرخ گردون
 ولی جاوید بنمائی بقایش
 ز عمر جاودان محفوظ باشد
 بکام دل نماید یاد شاعی
 تن هر دو بتیر عمر هدف ساز

جلایر هست شیرین قامت از شاه
 جلایر اولو شهوار آور
 ولیعهد شهنشاه جهاندار
 که او چون لایق اکلیل و تخت است
 که از یک فکر بگرش خلق آزاد
 مشروهم مشارش عقل کامل
 همه دیدند و نانتد اهتمامش
 در نیکو صبر و حلم و استقامت
 بگاه رزم تیغش تیز و خونخوار
 مریی هست چون رای دیوش
 شده بر جیس سوگردان و حیران
 زند ناهید جنگی و چذانه
 بحمدالله همه کارش نکوشد
 فرستادی بروس از راه قره ننگ
 چه غم شام فراقش خوش مرآمد
 هر آن فرمودیش از قسم او کرد
 نمودی دوستی چون با شهروس
 ازین تدبیر اسودند چندان
 همان عهدی که از خانی شکستند
 بی ترزند قرزان جنین است
 نشان از بنب دارند خردمند

بحمدالله مرات گشت دلخواه
 نسفته گوهری در وار آور
 ثنائش فرض دان و آغاز هر کار
 خداوندش معین و یاریخت است
 شود آننگه که دست سعی بکشاد
 نماید مشکلات سخت را حل
 عطار د گاه دانش شد غلامش
 چو دید از او زحل دارد اقامت
 شده مریخ زانو سرخ رخسار
 بپر کس خاصه بر بدر منیرش
 که چون گردد غلام شاه ایران
 به بزم یر سرور آن یگانه
 هر آنچه خواستی آن قسم او شد
 یکی قرزند و عهدگر خاطر تنگ
 امیر زاده سنسرو رفت و آمد
 دل صد پاره دشمن رفو کرد
 از آن درد دست حاسد مانند افسوس
 همه نامی ای دولتخواه خندان
 به پیخته کاریت محکم بستند
 همه کردار او نیک و گزین است
 از آن تر، و دیش قرزانه ترزند

همان نوری که از خورگشت ظاهر
 بحمد الله که از رای خیرت
 همان کفر و دین سدی بیستی
 بشارت عرض اینست بر شهنشاه
 وای پیموده راهی آگه از کار
 که شمارنداسان این حکایت
 بدانند قدر این تدبیر و فرهنگ
 شود معلوم کار خام و بیخه
 کترین پس اهتمامی در همه کار
 که مشکل کی شود اسان به دانی
 چو کارت با خداوند جلیل است
 رفاه خلق جستی از خداوند
 نمیخواهی اذیت بر خلائق
 بقانون شریعت راه بروئی
 رعایا و برابرا چمنه خوشنود
 ز عدالت بره پیش گریخته
 در جود و کرم بر خلق یکسر
 بخواهی خلق را در بهدراحت
 خلائق روز و شب از پیرو برنا
 مخالف با امرت چرخ گردون
 حکایت عمرت حیات حاضر سازد

و اثر چون خورست این هست باهر
 ز تند بیرات علم را مذیرت
 که هیچ از اهل دین زاوئی نصستی
 که کار روس شد این قسم کوتاه
 باید رفت و انجا کرد اظهار
 شود عرض از بدایت تا نهایت
 خورد بر شیش شهر حاسدی سنک
 نباید ماند این مشکل نهفته
 بفرمایند و یاد آرند تکرار (۱)
 کلیدش هست دست کار دانی
 گلستان اشته همچون خلیل است
 خداوندت بدارد شاد و خرسند
 هر کاری نمائی خوش دقایق
 بغیر از امر حق حکمی نگویی
 زبانی نیست در عهدت مگر سود
 که رای را که حرف جبر گفته
 گشودی ای خدیو داد گمتر
 ندیده کس بهمت هیچ محنت
 دعا گویند تا گردی توانا
 نگرده تا نگرده قام گنگون
 میان سرور است خوشنوازد

توئی چون ملجأ هر ترك و تاحيك
 تعدی چون کنند اطراف دیگر
 گشایش بر درت داده بخداوند
 الهی این در امید بگشایش
 چودادی از ره تدبیر و دانش
 زاو لاد رسول و خیر خواهی [۱]
 بخیر از نیک خواهی نیست کارش
 چو اوقاثر مقام حضرت شاه
 همه احکام محکم حکم شاهست
 جلایر کن دعا و ختم کن عرض
 الهی تا جهان را نام باشد
 رود اندوه و آید بخت و اقبال
 حسودش در بند بر هر دیاری
 همه احباب او در عیش و شادی

از آن آیند جست دور و نزدیک
 شده بابت امید خلق این در
 که غمگین هر که آمد رفت خرد
 تو این دولت بشه جاوید بنمائی
 زمام کار دست اهل ینیش
 دهد بر ذات پاکش حق گواهی
 بخاس و عام دادی اختیارش
 بشد دست تعدی گشت کوتاه
 نظام ملک در معنی گوا هست
 دعای ذات پاکش هست چون فرض
 بهر آینده اش یک عام باشد
 بهر روز و هر ماه و بهر سال
 نباشد در حیات او قراری
 دهد جان دشمنش در نامرادی

❁

جلایر کام تو زبان شهید نامست
 جلایر شد نواخوان کهن سال
 به بر انجاز خلعتهای زیبا
 برون آورده بر مرغان باغی
 مرصع بال بگشوده بصد ناز
 مبارکباد بر شاه جهان گفت
 به بستان خلعت زیا پوشند

دعایش کن که این شهر صیامت
 نکو آمد بشه این سال در قال
 نبوده باز در سر زال دنیا
 پیر شاخی شده روشن چراغی
 طیور باغ و بلبل داده آواز
 سحاب و هر صبا گرد از رهش رفت
 هر آنچه کرد باید کرد و کوشند

زهر لاله چراغی کرده روشن
 بنفشه رسته گرد جویباران
 دو چشم نرگس مضمور شد باز
 ز زینت هر چه گویم بر توك كرد
 همه شد مرزوبومش لاجوردی
 زمینها چون زمرد سبز و خوش رنگ
 ز دنیا گستریده فرش بر خاک
 سحاب آبی بروی گلشن آورد
 روان بر قوم و صحرا آب جاری
 عیر افشان صبا در هر چمنها
 نسیمش شد معطر بر دلاویز
 ز تخت شه جهان روی بهی یافت
 جهانرا نوعروسی تازه آمد
 مبارک چندی آمد خوش بهاری
 نشاید در چنین فصلی حزین بود
 که عهد حضرت صاحبقرانست
 دل پاك شهنشاه جهاندار
 خداوند ابرارش شاد و منصور
 جهان خرم ز تیغ ابدارش
 گزیده او یکی فرزانه فرزند
 از این بابت خلائق شد گشتند
 بود عباس شاه بخت فیروز

زمینهای فسرده گشته گلشن
 چو خطبر عارض سیمین عذاران
 سمن با ارغوان دمساز و همراز
 سر از خاک هرنباتی برفلك كرد
 صبا بر عارضش نگذاشت گردی
 چمن در بر کشیده لاله را تنك
 صبا فراش گشته چست و چالاک
 چراغ لاله‌های روشن آورد
 که شوید هر کجا باشد خباری
 بر از بلبل بدو زاغ و زغنبا
 سراسر خطه معمور تبریز
 بروستان عجب سرو سبزی یافت
 ز گل بروی گلشن غازه آمد
 خنجسته فصلی و خوش در بزمگاری
 چون تنهانشین خلوت گزین بود
 چه عم اندک شادی بیکرانست
 بجز شادی نخواهد خنفران
 بکن بدخواه او را زنده دوگور
 چنین آمد جهانداری قرارش
 و ای بعدش نمود و گشت خرسند
 همه از قید غم آزاد گشتند
 مبارک باد بر او عید نوروز

همه روزی باو چون عید گردان
 هوا خواهان شه در عیش و شادی
 بگیتی نام نیکش را علم کن
 بر او فیروز گردان عید نوروز
 که اوسدی بود بر کفر و اسلام
 یده قدرت باو چندانکه شاید
 قوی گردان که شاه ملک و دینست
 چراغ دین از او روشن چنانست
 بجز در نهی منکر امر معروف
 خلاق زین سبب اسوده حالند
 بجز راحت نخواهد خلق را رنج
 همه چون ریت و خوار خوان او بند
 ز عدل او غم با شیر خفته
 حمام و باز هم پرواز گشته
 ز خوف احتسابش زهره را چنک
 فلک پیش جناب سقف پستی
 چو خور بر دیده خاک در گهت را
 عطار دگناه دانش شد غلامت
 بگناه و زم بندی خورند میخ
 بر جود تو عیان قطره نم
 برت هر روز مخفی اشکارا
 نگزندی يك دیر هوشیاری

دل اعدای او نومید گردان
 حسودش را مده جز غم مرادی
 تن اعداش آماج ستم کن
 چراغ هر مرادش را بر افروز
 نگهدارش تو از اسیب ایام
 حراس ملک و ملت را نماید
 هوا خواهان خیر المرسلینست
 که هر کس را ز مال و جان امانست
 نمی سازد حواس خویش مصروف
 ز رفتار نکویش مستمانند
 گشوده بر رخ هر کس در گنج
 بجز شادی ره دیگر نبوبند
 که را قدرت که حرف جبر گفته
 عتاب و کبک خوش دمساز گشته
 ز دست افتاد و پاش از رقص شدنک
 نه کیوان را بایوان تو نه دستی
 کشیده زان سبب شد عالم آرا
 چه در در گوش دارد هر کلامت
 کشی مر یخ را چون مرغ در سیخ
 بر حلمت جبال از خردلی کم
 چو کان رحمتی داری مدارا
 سخن دین عارفی آنکه زکاری

بفرمودی مرا قائم مقامست
 ز امرش پیر و برنا سر نتابد
 ز لطف شاه آن پیر خردمند
 سپاهی و رعیت را نوازد
 میان بسته گمر در خدمت شاه
 که اینهم لطف شاه بی مثالست
 چو قانون جهانداری چنین کرد
 جهانداری نه اسان بلکه سخت است
 نباشد منکرش در کل افاق
 پناه و مایه خنق آسایش
 هر آنکس شکر این نعمت ندارد
 نموده عزم درگاه شهنشاه
 قرآن سعادتین کند چون در راه
 سعادت همعنان و رهبرش باد
 شود قایض بقیض دیدن باب
 عنان و اعطف سازد پس تیسر
 جلایر و سعادت بی حساب است
 جلایر کلت گوهر بارداری
 دعا گویش که این شریک است
 بمزد این عبادت های این ماه
 بخواه ابقای شه را از خداوند

که هر کس داند او را چون مقامست
 بخدمت روز و شب هاست شبانند
 نموده مفسدان را پای در بند
 بلطف شاه کار جمله سازد
 نباشد غفلت او را گناه یگانه
 خلائق شاد و هراتن مستمالست
 در انگشتش جهان را چون نگین کرد
 نه هر کس در خور کلیل و تختست
 بخدمت کاریش هر نفس مشتاق
 چه غمخوار و چه قبضر پاسبانش
 خدا او را ز مردودان شمارد
 عنانش بخت و فیروزیش همراه
 شود در شک جزندشت قدمرو
 خدا در هر اموری یادش باد
 بود این افتتاح فتح ابواب
 همه جام مراسم گشته ابرق
 که از مستلزمین این رکاب است
 سخن ها چون در شب و روز جاری
 شود عیدین و طاعتها تمام است
 که کردی دریاه دولت شاه
 که دارد در پناهش شاد و خرمند

ز هر چیزی مبرا بی نیازی
 بدین احمد محمود مختار
 کنی حفظ از حوادث دولت شاه
 بکام دل نماید پادشاهی
 هر آنچه خواهد او بهتر از آن باد
 همه روز و همه سالش نکو باد
 کزو مانند بگیتی نام نامی
 بداری هر حسودش سخت در بند

خداوندا کریم و کارسای
 بحق ابروی هشت و همرچار
 بحق آن مقر بهای درگاه
 بزیر حکمش از مه تا به ماهی
 ولی عمرش حیات جاودان باد
 کنی عیدش مبارک بادل شاد
 به بخشی جمله ترزندش تمامی
 همه احباب و دولتخواش خورسند



چو دارد شاه باید داشت انصاف
 بکن شکرش که کارت خوب بالاست
 که اخلاص و ارادت کرد ظاهر
 که همه رحمت بود بر او واقف
 کند هر روز و شب زانجا روایت
 ز خاندان شه او آورده همراه
 ز مهر پیمان گوید تا پروین
 کند عرض از نهایت تابا غار
 عربی زاده تازی خوب و دل چسب
 خورده سوگند باشد تخرش به نیز
 هر آنچه هست باشد او گزیده
 چو شاهنشاه بر ستاده به تبریز
 بیاورده بیخدهت از کمر و پیش

جلایر به زخامت هست الطاف
 چو شیرین کامت از این در حمتهاست
 هزاران افرین بر خان ظاهر
 جلایر کن تو خدمتهای او فاش
 ز شیراز آمده ناصد حکایت
 فرامینهای چند از خدمت شاه
 همه عرضش او دلچسب و رنگین
 هر آنچه دیدند بشنیده ز شیراز
 دگر داده شهنشاهش یکی اسب
 که از شیراز آرد سوی تبریز
 چو از دربار شاهنشاه رسیده
 به پیش شه بود بیمار ز شیدین
 دگر یزایی که باقی بود از پیش

همین هم نیز خدمت‌های او است
 چو میرزایی خان [۱] استاد او شد
 هر آن فرمایشی از جانب شاه
 مقرب هست در درگاه خاقان
 بخدمت‌های کلی لایق است او
 بشه چون خدمت‌ش مقبول باشد
 ز خدمت کار هر کس میشود خوب
 چو باشد خان طاهر پیر و شیار
 ندارد هیچ اهمالی بکاری
 بود سرگرم خدمت از دل و جان
 ترقی‌ها و کارش هست ظاهر
 مقرب حضرتست و پیر و دانا
 بلی ذاتی که پاکت این چند نیست
 بلی هفتاد پیر جاهت مردود
 سعادت پیر شخص صادق آمد
 چو داود نام طاهر خان طاهر
 به نقابش هزاران آفرین باد
 بیخاک پای شاه پاک طینت

بلی خدمت کند هر کس نکو است
 گزیده گشت و در خدمت نکو شد
 مقرر چون باو شد گشت دلخواه
 ز سیف و از قلم میرزایی خان
 که بر صدق و ارادت شایق است او
 از آن پیش همه معقول باشد
 که نا خدمت بود مردود و معیوب
 بهر خدمت نماید سعی بسیار
 نگیرد همچو زبیک یک قراری
 شب و روزش بود این قسم و اینسان
 که صد رحمت باشد بر خان طاهر
 بخدمت‌های مشکک او توانا
 همه کردار او نیک و گزینست
 کجا باشد سعادت غیر سعود
 نه پیر کاذبان صادق آمد
 ز نظر ارزش سعادت هست ظاهر
 که این قرزانه نوکر را فرستاد
 که باشد معدن جود و حمیت

❦

شای شاه در هر انجمن کن
 بقمایش خواد از قیوم باری

جلا پیر بردتا خاتم سخن کن
 اگر حد شای تو نداری

خداوند و جودش از مکره
 همه اعمال او را کن میسر
 حسودش دلغمین خونین کفن باد
 جلایر هر که دولتخواه باشد
 چه عمر داری ثناخوانی تو بر شاه
 جلایر نظم خوش رفتار اور
 در ناسفته پر کن دامن خویش
 حکایت کن یکی از عقل و از جهل
 اگر قابل نباشد ذات انسان
 اگر تضرگلی در شوره زاری
 اگر خورشده روی بهر اشیاء
 بجز خاری نروید از زمینش
 نیات از روی ریشه سبز گردد
 گذر زین قتل و روسوی قلمرو
 همه اهل قلمرو جامه صدچاک
 کلاتر یا همه عمال و عباد
 بیخاک پای شه کردند عرضی
 که صیت عدل تو از ما بهامی
 نه ما از جمله اخلاص کیشیم
 نه ما یکسر و خلیفه خوارشاهیم
 دعا گوئیم بر ذات شهنشاه
 شهنشه داده بر کل اختیارت

نگهداری ز آسیب ستاره
 بحق شافع صحرای محشر
 بعالم خوار در هر انجمن باد
 باو خوبی خدا همراه باشد
 زاملف شاه کارت هست دلخواه
 سخن چون لؤلؤ شهوار اور
 تار راه شه کن از کمرو پیش
 کجا عاقل شمرده چهل را سهل
 یقین بدتر بود از جنس حیوان
 بکاوی گل نیارد غیر خاری
 بشوره زار سعیش هست بیجا
 خبیثانرا خبیثاست هم نشینش
 زاصل خویش هرگز بر نذر د
 مگو از کتبه نظمی ساز از نو
 ز ظلم عامل بی شرم و بی باز
 بار دو آمده با شکوه و داد
 چه عرضی چونکه بود از جمله فرضی
 رسیده داده احکامت گواهی
 دعا گوئیم و از خدام پیشیم
 همه خدمت گذارو بی گاهیم
 همه روز و همه سال و همه ماه
 عدالت هست در عالم شجارت

و عایلو بر ایا راضی از شاه
 عطا کردی بهر کس يك قراری
 معمولیت و سپردی بر برادر
 بزیر حکم او فرمان ندادی
 هبه شاکر دعا گو شاد گشتیم
 یکی از نوکران اشتیانی
 رئیسش ساختی بر پیرو برنا
 شبان شد بر غنم خوش گرگ پیری
 لباس میش در بر گرگ عاصی
 چو فرصت یافت دندان تیز کرده
 چو خیزد کبک پیش او شود مات
 به خون بی گناهان دسترس شد
 خیانت بر ولی نعمت نموده
 قرار آنچه بدادی از ره جود
 شرو و شلتاق کارش صبیح تا شام
 سر انجام خلائق آخر کار
 تو میسند ای شها این بدعت نو
 نداند نام و باب و خویشش
 بحق ان خدای ذات ییچون
 بعرض و داد ما رس از عدالت
 چه پیشید این سخن ان شاه عادل
 ز خویشان بودیحیی خان در اینگاه

نموده دست ظلم از جمله کوتاه
 بدادی ز اقتضای ملك داری
 که بودی همچو جان یشت برابر
 در عدل و کرم بر ما گشادی
 بظاهر از ستم آزاد گشتیم
 که دارم شکوه ها زان داستانی
 ز حکمت گشت او بر ما توانا
 ز حق بیگانه وز شیطان دلیری
 خلائق ایمن از او بی هراسی
 بقصد مال و جان صد خیز کرده
 شنیدستی زمن این را بکرات
 ز نفوت مست گشت و خود عس شد
 در ظلم و ستم یکسر گشوده
 بهر يك باب عدلی گشته مسدود
 گروهی نزد او هر مفسد و حام
 زهم پاشید آن میشوم غدار
 که دزدی حکم راند بر قلمرو
 ندارد شرم اینست رسم و کیشش
 که از امرش بگردش هست گردون
 بدار اندیشه از روز قیامت
 تمیزی داده حرف حق و باطل
 برابر ایستاده خدمت شاه

باردو آورد آن پر خلل را
 همی پیموده ره روزو شبانه
 شنید او از بدایت تا نهایت همه
 ز فکر و غصه چون خرد در گل افتاد
 ز بد بختی نموده اختیاری
 بر رفت اندر برو جرد از ملایر
 پریشان دید یکسر روزگارش
 نداری هیچ ازین کردار خود عاره
 که خون خود بدست خود بریزد
 فرار تو حقیقت هست بیجا
 بدیدش شومی و بد بختی حال
 چرا گشتی ز احسان هاتو گمراه
 ز مولا روگردان زود بر گرد
 محالست آب و سمیت ناصواب است
 آنچون دیرانگان ز او رمیدی
 از این پرورده شد لعلت برویت
 که روگردان شدی در آخر کار
 با در بایجان چون پا گشودی
 دم شیر زیان بگیرفته در دست
 زیان کاری نه بود است اینک هست

بشد ککش که از زشت دخل را
 رقم صادر شد و گشت او روانه
 همدان تا رسیده این حکایت
 چو مجرم بود خوفش در دل افتاد
 پس آنکه باز از خامی قراری
 ره امید را گم کرده یکسر
 حسام السلطنه آنگه ز کارش
 بگفت ای بی خبر بد بخت بدکار
 کس از امید گاه خود گمیزد
 خلائق را یقانه و ملجأ آنجا
 که بچی خان رسیدش پس ز دنبال
 بگفت ای نابکار خائن شاه
 ندیدم چون تو کافر نعمت ای مردم
 اگر نوتشنه این ره سراست
 بجز نیکی و احسان ها چه دیدی
 ندانی عظم و شجر و پوست و مویت
 فراموشت شد این الطاف یکبار
 همه دیدند و دانستند چه بودی
 کنون چون طاغیان گمراه و سرمست
 بخون خویش آلودی تو دستت

✽

نگر دیرست کافر زود بینی

جلایر از دعایش سوت بینی

ولی بد بختیت از جهل باشد
 نمک خوردهی نمک دانه اشکستی
 چنین کاری ندارد هیچکس یاد
 حسام السلطنه نشنید یکسر
 بگفتا جملگی صدقست و مضبوط
 چو تیره بختیت از حد فزون است
 که یحیی خان بگفت حرقت تمامست
 بگفتا من نیامری سو تیریز
 جوابش گفت یحیی خان که ای مرد
 تو قابل نیستی برم سرت را
 بگیرم ریشت ای بزغاله شیطان
 بیندازم براهت ای بداندیش
 گرفت آن ریش و آوردش سر راه
 همه اهل قلمرو شاد گشتند
 دعا کردند بر ذات شهنشاه
 بیاوردند اردو ظالمیرا
 ولیعهد شهنشاه نکو نال
 ولی قائم مقام پادشاهی
 بحرگاه خودش منزل بداده
 کمال حرمتش منظور فرمود
 بلی ذاتی که پاکست این چنینست
 دعای خیر خواهی بر شهنشاه

همه نارت بعید از عقل باشد
 بین کز جهل در بر عقل بستی
 نکردی گوئیا خدمت با استاد
 مقال یحیی خان با حرف هر خر
 چه داند اینکه باشد مست و مایوت
 تو گوئی کاسه عقلش نگونست
 روانه شونه مانند را مقامست
 اگربری سرم از خنجر تیز
 یکویدم بسی من آهن سرد
 کشم در خاک و در خون بیکر ترا
 برم یابین ز کوهت تا بیابان
 برم سالار ترا دیگر میندیش
 حکایت شد تمام و قصه کوتاه
 ز ظلم و جور او آزاد گشتند
 که دست ظلم او گردیده کوتاه
 رهانیدند جان عالمی را
 از او تا این زمان ناخسته احوال
 یقین دارم نمودش عذر خواهی
 در مپرو وفا بر وی آگشاده
 چو مهمان عزیزش داشت چون بود
 همه نارس پسند آن و اینست
 ازین کارش همه خوبست و دلخواه

جلایر نیست لایق بیش گفتن
 برو ختم سخن کن بدعایش
 خداوندا بحق کردگاری
 مرام شاه خاطر خوا ما این باد
 حسودش خون دل و خونین کفن باد
 در طبع گران این قسم سفتن
 دعا گوی و بکن حمد و ثنایش
 کزو افلاک را باشد قراری
 جهانرا شهریار و شاه این باد
 مدامی خوار در هر انجمن را

❁❁

جلایر گو توانی کرد کاری
 نیاری از چه این لؤلؤ بازار
 نثار رهگذار شاه کن زود
 دعا گو بر ولیعهد شهنشاه
 شما عرضی جلایر مینماید
 مهین فرزند دولت شاه منظور
 کون امرم نموده ای جلایر
 نکردی نظم از چه مرحمتش
 بمن چندان در رحمت گشوده
 شمرده بنده از بنده گانش
 نکرده خدمتی مقبولش ای نادر
 ندارم گوهری لایق بکارش
 اگر بگذشت بر من روزگاری
 بحمد الله که بختم گشت بیدار
 زمان غم بسرشد دور شادی
 خدم از بندگان حضرت او
 اگر تو لؤلؤ شهوار داری
 که نیکو مشتری داری خریدار
 متاع تو همیشه هست محمود
 که او را آغاز بودی لایق گاه
 که از دل غم رود شادی بیاید
 شده چندان ز الطاف تو سرور
 چرا اشفاق شه را پای تاسر
 ختم از چه بماند سازیش فاش
 میان همکنانش بس ستوده
 روا باشد که بوسه آستانش
 روا باشد که جان در راه اوداد
 مگر سر هست مقدور نثارش
 بغفلت در میان خوار و زاری
 ز خواب غفلت و شبهای بسیار
 بیاید دست اکنون هر مرادی
 کند قابل خدا بر خدمت او

وجود شاه پادا جاو دانی
 پدر گاهش کمین هستم ز چاکر
 براو باب عراقین جمله بگشاد
 بشد از دست و گم شد از مکانش
 ولیمش بگردو خاطرش شاد

پدر گو رفته از این دار فانی
 مرا هم باب و هم مولا و سرور
 شهنشاه بلند اختر بدو داد
 چو بعضی ملک آزر بایجانش
 محال گرمشاهانرا عوض داد

❁❁

بگو الطاف شه را از بدایت
 اگر چه کرده بودم بس گناهی
 خودم محروم و بختم بود گمراه
 کرامتهای بی اندازه ها کرد
 باین بنده زر رحمت جمله بگذاشت
 ز لطف او شدم مظلوم اساسی
 که او هم افتخارم بود مسعود
 بجز این آستان سودی نبود
 همه حاصل شد از لطفش سراسر
 هر آن عمری که بود از روز گارم
 کرا یارای این تحریر باشد
 زبانرا بر دعای او گشائی

جلایر زود نظر این حکایت
 چو بر در گاهش آوردم پناهی
 که بودم دور چندی از در شاه
 گرم بین عفو جمله جرمها کرد
 همان ملکی که در بر خویشتن داشت
 گرم کرده مرا دیگر لباسی
 رقم صادر بشد از مضدر جود
 نمودم امتحان از هر چه بودی
 کنون شادم که مقصودم میسر
 بجز حمد و ثنایش نیست کارم
 زبانم الکن از تقریر باشد
 مگر موقوف بر لطفش نعمائی

❁❁

دهد شرحی چه کم چه از زیاده
 بحق احمد محمود مختار
 که ناید در شمار و حد امکان

جلایر چون تواند شاهرزاده
 خداوندا بحق هشت و هر چار
 فزون کن جاه و بختش را تو چندان

همه آماده آورد در کنارش
تن اعداش پامال سعندان
همه خاک مذاشان بس باد
درین در نیست لایق خود نمائی
بسوز سینه هر درد ناکت
کند جانرا نثار حضرت او
بحق آل احمد تا بقائم
وگر نه جسم او درخون تیان باد

هر انجیزی که خواهد روزگارش
لب احباب او چون غنچه خندان
حسودانش به عالم در بدر باد
جلایر نیز کن تویک دعائی
خداوندا بحق ذات پاکت
هزارکس در صداقت خدمت او
بخواهد دولتش را از تو دایم
همیشه تن درست و شادمان باد



شده جو یای حال ان بدانندیش [۱]
حقیقت بوده پر یا کمر چینیست
بسی اورا بخواهر از دل و جان
روان بر نار شد ریشش بلعنث
سئی تاگه رسیدش از گذرگاه
که داخل بود دران پوست مویش
که در هر کلب ظاهر هست ساقی
ز ریش او بود یک حلقه با او
محبت آورد گه از دل و جان
چو مارا هست این آئین و این کیش
بما زان همدم اندر هر دودار ست
روایت شد از آن بدبخت دوران

تعجب ها جلایر کرده زان ریش
بگفتش ریش تو چون شد که اینست
بگفتا چو آننگه هم نامر به . . .
وزان روزی که او با صدمشقت
سرش گویند بیرون شد از انجا
بخورده بعضی گوشت و پوست رویش
هنوز این معجز ازان مانده باقی
خورد هر چیز دفعش هست بر مو
هر ان مولود گشتش نام . . .
که ریش او شود مانند این ریش
عفو ات هم چو از او باد کار ست
غرض هست این حکایت حال . . .

شهنشاه چون بظاهر دید سودست

قبول از مدعی عرضش نموده است

❁❁

جلایر بر دعا کن ختم این عرض
ولیکن رفته در فدر و خیالی
یکی ز آغاز دانه تا باخر
خداوند اجزای مفسدان چیست
گر ابلیس لعین گردید ملعون
دهی مزدش خداوند ابدارین
عرض الصلح خیر بهره کار
ولیعهد از پی تدیرو فرهنگ
بهنگامی اساس ملک چیده
میان خصم چون سدسکندر
بتدیرو صلاح و ملک داری
صلاح مملکت خیر خلائق
چو رفت این صلح خیر اندیش ازیش
بشد مقبول شاه نیک اقبال
که هر کاری ولیعهدش نمودی
بگناه رزم عزمش بود محکم
همه کارش قبول شاه گردید
خلایق در رقابو ملک آباد
خداوند بحق ذات پاکان
بمعصومان و مظلومان سراسر

دعای ذات پاکش مرترا فرض
که ایا چیست این غوغای حالی
نکردی عرض حق بر شاه ظاهر
مخالف گوی در بارشهان کیست
ولی این نوع آدم یا ازو دون
سیروسازی این کس را بدارین
خدا فرمود در قران بتکرار
بسوی صلح عزمش کرد آهنگ
که هر دانا ز سر هوشش بریده
بماندو بست نیکو سدی از سر
بدشمن دوست شد داده قراری
نموده طرح صلحی بسادقایت
که دولت امن گشت از هول و تنویش
که از دربار اعلی رقت اعمال
دران سودا هزاران سود بودی
بهنگام صلاح او هست اعلم
بعمدالله خوش و دلخواه گردید
بگفتند هست این دولت خداداد
بسوز سیئه هر درد ناکان
بحق شافع صحرای معشر

ز آکیوان بر کنی خرگاه او را
بحق مصطفی ختم النبیین

فزون کن عمر و مال و جاه او را
بداری خصم او را خوار و مسکین

❁❁

نسفته لؤلؤ آور راه شه ریز
که واجب آمدت در هر سحرگاه
نه بره دید از گرگی عداوت
همان صعوه شده بابت همر از
دل غمگین برش جرم بزرگست
دعاگوی شه و این خانمانند
بکن عرض این حکایت از بدایت
برون آور زمعی سخن : نر
مسرت های بی اندازه : کر دید
نمانده در کف حاسد : س
چو در میدان صلح روس زد پای
قرار صلح نوع خوب چیده
بمیدان خرد یموده راهی
بدیده گرم و سرد چرخ دوار
یکی از ملت عیسی بدین بود
چو روز و شب بمعنی بوده توأم
یکی از شاه روس این انجمن گفت
طریق صلح نوعی خوب چیدند
شقوق صلح گفت و کرد این عهد

جلایر کلک گوهر ریز کن تیز
دعا کن بر بقای دولت شاه
ولیعهد شهنشه کر عدالت
نموده جایگه در چنگل باز
بعهد او شبان میش گرگت
همه اهل ممالک شاد مانند
ز بعد از نعت او سوی حکایت
بگو یک داستانی تازه و نغز
هو دولت چونکه عهدش تازه گردید
چو عهد دوستی بستند با روس
ولیعهد سخن سنج نکو رای
صلاح دولتین در صلح دیده
ز هر سویک امینی خیر خواهی
جهان دیده هنر ور آگه از کار
یکی از نسل خیر المرسلین بود
مقابل حق و باطل گشت باهر
یکی از دولت ایران سخن گفت
نشستند بگفتند شنیدند
یکی از جانب شامو ولیعهد

مسیحائی قبول از دولت روس
 یکی جشنی باشد اندران روز
 نوشتند صورت تقریر این کار
 مفاسد قطع گشت و صلح واقع
 همه اسوده شد اهل دو دوات
 یقینست صلح بهتر باشد از جنگ
 ولیعهد اهتمام این فرمود
 شه روسی چو شد مضمون اینکار
 باعزاز شهنشه سوی ایران
 بهمراهش بسی از هدیه داده
 برادر وار نامه از سر مهر
 اگر صد شکر گویم اندک آید
 ولی این کار از شهزاده دانم
 چو قدر او ازین پس بیش باشد
 فرض ایلچی نموده طی این راه
 شرفیاب حضور شاه گردید
 شهنشه کرد او را لطف بسیار
 بلی ایلچی ذوالقدر و مقامست
 سپردش پس بیک مرد نکوئی
 که مهمانست در پیش شه روس
 بمهمان داریش گفت آنچه باید
 بیاید نوع خوبی کرد رفتار

نموده طبل شادی کوفت بر کوس
 که شد بر هر دو جانب عید نوروز
 ز آب زر بهر دادند طومار
 بهر جانب نوشتند این وقایع
 برون رفت از همه دلها عداوت
 یکی از جهل خیزد يك ز فرهنگ
 که باشد خیر هر دو جانب و سود
 فرستاد او یکی ایلچی مختار
 بیامد با مشقت ها بطهران
 که باب دوستی را او گشاده
 نوشته بهر این هر دو مه و مهر
 که این دولت و آن دولت يك آید
 ولیعهد شه از آده دانم
 چه خوش عهد و چه خوش اندیش باشد
 ز شاه روس نامش شد شهنشاه
 همه مقصود او دلخواه گردید
 که مهمان بود هر ایلچی مختار
 که این قانون همیشه مستدامست
 تعارف دان یکی فرخنده خوئی
 باینجا آمده چون هست جاسوس
 سرموئی تعارف کم نشاید
 که راضی پس رود نادیده آزار

همه گفتند جان و اهلش بیازیم
 امین الدوله کرد عرض ای شهنشاہ
 هر آنچهیزی که باید کرد شاید
 کنر آن خدمتی کز قاف تا قاف
 نباشم ساعتی متفک ز حالش
 شهنشه خاطر اسوده و شاد
 نه مامورم بخدمت های کلی
 کنر یک خدمتی شایست اورا
 جدا شهزاده گانرا شاه فرمود
 مبادا خاطرش رنجیده گردد
 نمودند عرض کای شاه جوان بیخت
 چه حاجت اینهمه تاکید بسیار
 چنان اورا نوازشها نمائیم
 که هر کس پرسدش از آخر کار
 نباشد قدرتش لا و نعم را
 غرض چندی برفت از این حکایت
 پس آنکه گشت یک غوغای عامی
 بسی الواطو عامی بر سرش ریخت
 چهل پنجاه کس گشتند ز اهلش
 چون بعضی بخردان را این خبر شد
 خبر دادند خاصان خدمت شاه
 همه شهزادگان افاکنده سر پیش

چو امورشه شد اورا بر نوازیم
 کمین بنده بداند و صبر هر راه
 گنر کاری باو کز کس نیاید
 نکرده بهر ایلچی هیچ اصناف
 که آید فکر دیگر در خیالش
 ازین بابت چرا آرید دریاد
 شود بر خاطر پاکت تسلی
 هر آنچهیزی رود بایست اورا
 که باید او شود از جمله خوشنود
 ز اطوار کسی غم دیده گردد
 جهان بابت ترا هر تاج و هر تخت
 نه ماین بندگان باشم و هشیار
 در مهر و وفا بروی گشائیم
 زبان یکباره بندد اوز گفتار
 نگوید شکوه ازیش و کمر را
 که کرده بعضی از ایلچی شکایت
 بهم افتاده در هر خلق خامی
 که زان عوغا بخاک و خون در آمیخت
 شمرند این عمل را هیچ و سهلش
 بسر خاک ازندامت ره سپر شد
 ز قتل ایلچی زان خلق گمراه
 ز خجالت پیش شاهنشاه تشویش



جلایر ادران درهای مکنون
 دبیر و عاملان پادشاهی
 خررشته روسان داده یکبار
 نموده عرض کین تقصیر ما نیست
 چو ما را نیست دربار اختیاری
 یقین کردم که باشد او خبردار
 ندانستیم کآن بوده است در خواب
 ببرد بر آتش آب و متفعل شد
 تناری تمارض خانه خواهد
 چنین کاری ندارد هیچکس یاد
 همه دانیم با شوب دگر شد
 بود امر از شهنشه دست کوتاه
 بفرمود این چنین شاه جهاندار
 گشمرگر جمله رایگس سزاوار
 ولی دانست نفس الامر چون شد
 نگر داین اقتضا در ملت داری
 پس آنگه فکرها بسیار فرمود
 زهره دید نبود راه تدبیر
 چسان از چاره عذرش برآید
 ولیعهد ارکند این چاره شنید
 نویسند این زمان فرمان به تبریق
 چور سر و کار روسی را بداند

تو دامن ها زبهر فکر بیرون
 ز خوف و اتغال و روسیاهی
 گسته جمله گی را بود و هم تار
 امین الدوله دربار شه کیست
 بدون اذن او سازیم کاری
 چو او را کرده بر جمله مختار
 که بر این آتش حربی زنداب
 بداند شه که باید متفعل شد
 جهانی را چرا در ضم نشاند
 که تیر از شصت شد بیجا دست فریاد
 شکست این صلح و جنگ روس سر شد
 خداداند نباشد عرض دلخواه
 که ای بد بخت خلق زشت کردار
 کدام از بنده سرزد این چنین کار
 ز اعمال که این فعل زبونشد

 در اطراف تخیل راه بیمود
 بفرمود این ندانم چیست تقدیر
 ندانم از کدامین در درایم
 که از دست دگر کسها نباید
 که از آنجا رسد یک دست اویز
 که شاید چاره کار او نماید

وگر نه من ندانم غیر تقدیر
 هر آن امری که حکم کردگار است
 نیچر سر خدا دانه کریمت
 شهنشه چونکه کارش با خدا بود
 ز تقدیرات بگر و اهما مش
 بعدر خون ایلچی آن خردمند
 ولی فرزانه نیکو بیانی
 جوان بخت نکو خو عقل پیری
 سخن سنجی جوانی یخته کاری
 پیش شاه روسش عذر خواهی
 نموده دولتی را باز تجدید
 دهد بر وارث او خونبها زر
 کند محکم دگر عهد شکسته
 بحمد الله برقت و کاره آن شد
 بشاه روس چون کردی ملاقات
 بدل نگذاشت او هم بک شغاری
 . . . شد اندر این کار
 نه این گوهر که پاکست این چنینست
 خدا سازه بتوودی باز آید
 برای قطع و فصل خراج اینکار
 باین جا آمده سوی دلعهد
 صد و هفتاد الف تومان زر ناب
 چو دانستند کوتاه شده حکایت

بتقدیر خداوندی چه تقدیر
 شوم واضحی که اودانای دارست
 پناه بندگانت و رحیمت
 ولیعهدش نکو سعی بفرمود
 بقسمی خوب بوی کردی تمامش
 فرستاد آن یکی فرزانه فرزند
 بد لها آشنا و نکته دانی
 بسی فرزانه با شوکت امیری
 ز هر رسم آگهی کامل عیاری
 نماید با دلیل و با گواهی
 نموده فکر بگرش باز تمهید
 بشود نگر کلفت پای تا سر
 بپندد رشته کز هر گسسته
 هر آنچه خواهستی کرده ان شد
 غبار قلب او شست از مکافات
 بلی خسرو نموده شهر یاری
 گشوده عقده های بسته بسیار
 همه تابش پسند آن و اینست
 تختها و زباب و شاه یساید
 ز طهران گریه مختار
 قرار خراج را بدو ستد عهد
 کند کوتاه و لهه از همه باب
 ز سر بتوفات شد با زبان روایت

فسانه گر شدند بهتر دگر بار
 صد و هفتاد الف این خرچها چیست
 قرار و کن گو یا بوده دل خواه
 که گیرد پول بسیاری بحیله
 کند هر ساعتی قفلی دگر بسار
 ببندد هر در از دیگر در آید
 قرار خون که در تباریز کردند
 در آن ضوفا سراسر گوش بودند
 برون آید نماید يك صدائی
 غزال ایمن شود از خوف نهنجیر
 کجا دراو بانک و شیر در خواب
 کشم بر دیده خاک رهگذارش
 همه چون دانند این هانیست گمراه

هم آنانی که آگه بوده زان کار
 یکی گوید دگر این خونها کیست
 یکی گوید فدایت ای شهنشاہ
 یکی گوید که این هم شد وسیله
 بود قائم مقامش خوب هشیار
 کسی از عهده فکرش نیاید
 یکی گوید که دست آویز کردند
 هم آنانی که لب خاموش بودند
 فنون از هر سر آواز جدائی
 بلی بیشه چو خالی گردد از شیر
 چو بیشه مرغ داود سبز و بر آب
 روا باشد که جان سازم نثارش
 بحمدالله شهنشاہ فأنک جاء

••

دعای اوست چون بر جمله فرضت
 بداری از همه آفات عالم
 بقای عمر و جاهش جاودان باد
 همیشه حاکم رنج و بلا کن
 نخست اولایق تاج آمد و گاه
 سز او از ست جان سازیش قربان
 که میل او کند بر هر چه آهنگ
 عدم گر باشد او موجود گردد

جلایر رود عاکن ختم عرضت
 خداوند وجودش را مسلم
 همیشه کانیاب و کاهران باد
 حسودش را بخواری مبتلا کن
 تا خوان بر و بجهه شهنشاہ
 میاد رهگذار او بگردان
 بود عباس شه بانرو فرهنگ
 اگر نابود گردد بود گردد

ز قهرش سوزد این جاتا بدخشان	زمهر اوست خارا مهر و خشان
بر حلمش جبال از خردلی کم	بر جودش بود یمر قطره نمر
کمن از چاکرش خاقان فقور	ز تبع آبدارش ملک معمور
نشاط آرد مسرت ها فزاید	بکن عرضی که از دل غمزداید
دری آور که او ناسفته باشد	تو چیزی نظر کن نا گفته باشد
پسندد هر که اهل دیده باشد	حقیقت گر دلی نشنیده باشد
بگو حالش که ماند روزگاری	جلایر هر چه بینی بانگاری
چو زلف دلبران باشد دلاویز	بود بهجت فزاو هم طرب خیز
چراغ کذب دانه بی فروغست	اگر هر شعر جنش از دروغست
بدوق و شوق کن عرض روایت	چو میل شاه باشد بر حکایت
بدین خمخانه تارت سرمه آید	خدا سازد که مقبول شه آید



جلایر بر حدیث دلگشائی	چو کردی ختم بر نعمت و دعائی
جوانیرا ز سرگیری دگر بار	رهی از تنگ دستی آخر کار
زلطف او ز محنت ها رهائی	ثنا و حمد ان دولت نمائی
که مولارا وظیفه هست دیگر	تو شرط بندگیرا جای آور
هر درمانده نیکوداد خواهست	ضمیر پاک او دانی گوا هست
دلش روشن تر از بدر منیرست	تو از درمانده ار دستگیرست
میان سرو روان کو را کزیده	خدای لریزل شایسته دیده
هر کس خواه درویش و توانا	دعایش فقرض شد در پیرو و نا
فزون بر پای عالی همتش را	خدایا جاودان کن دولتش را



جلایر حرف را زاغاز گویم	اگر انصاف باشد باز گویم
در گنج هنر ناسفته بهتر	و گو نه این سخن نا گفته بهتر

همین روسی که لشکر
 چه شد این ملک را از یروز بر کرد
 بهر شهرش رسد آتش بر آفر و خت
 شهر روسی پیش اسباب رزمش
 بود اولشگرش از قاف تا قاف
 همان دولت که هشتصد سال پیشست
 مگر سلطان محمود جهاندار
 مگر توپ و تفنگش کم بد از روس
 یک تصدی چو روسی بدر رفت
 تصور کن که سال آنچنان بود
 و بعد سه تا ن اقبال فیروز
 ز حد بیرون قتال و جنگ کردند
 بسی سر غازیان شیر افکن
 بسی زنده اسیر غازیان شد
 بسی جمعیتی اینجا ز روسست
 بدیدند هم ثبات جنگ او را
 اگر روزی تکامل رفت در کار
 و گریولش رسیدی از ضرورت
 ز تیغ و تیر آتشبار برداشت
 همیشه بود چا پارش براهی
 که گریولی رسد از بهر لشکر
 کنر باک آن حدود از جمله ناپاک
 حدود ملک را محروس دارم

بملک روس شد ششماه کمتر
 که روسی خاک این غوغا بسر کرد
 تمام دوات عثمانلوی سوخت
 میا بی جبارت بود عزمش
 همه کس دانند این ناگفته ام لاف
 چه شد اندک زمانی خوار و ریشست
 نبودش در خزینه هیچ دینار
 چرا دارد دریغ و آه و افسوس
 مگر این بود آتش آند گرفت
 که جنگ روس و آذربایجان بود
 مقابل با گروهی آتش افروز
 بقصد مال و جان آهنک کردند
 ز میدان عدو بریده از تن
 که از اینجا سوی طهران دوان شد
 بساک چاکران خاکبوسست
 نظام توپ و هم سرهنک او را
 نه لشکر بود موجود و نه دینار
 کجا دستی کشیدی از خصومت
 دمار از لشکر کفار برداشت
 عریضه داشت اردر بارشاهی
 بعون حق نکویم خصم را سر
 بدست خصم نگذارم کفی خاک
 مصون از دست ظلم روس سازم

مخالف گوچو بودی خدمت شاه
 که قربانت بگردم نیست تشویش
 که آذربایجانها بخواهند
 مدار اندیشه از این های و این هوی
 که خود ایشان نمایند چاره اینکار
 یکی گوید ارس باشد روایت
 شده خوش روس دست او درینکار
 یکی گوید که شاه با روس سازد
 یکی گوید یکی گشتند با روس
 نویسد بر من از هریاب نامه
 به بنده و واجب آمد عرض اینکار
 زقل روس بوده این سؤالت
 پیاده لشکری بی زور بینم
 مدار اندیشه خود گردید ضایع
 یکی گوید که گر حکم جدالست
 ز شمشیر جهان سوزم بسوزم
 تعهد میکنم کز روس یکتن
 بحق باشد صدای توپ رزمی
 خصوصاً توپ شصت و چار بوندی
 ندیده طبل جنگ و فوج سالدات
 بافتی جنگ روس آسان نماید
 یکی گوید که تا ما را بود جان

نمودی هر که عرضی لبک دلخواه
 ارس ارهست اندک باشد از پیش
 باین حیلہ زر تقدی ستانند
 پیاده خصم کی آید بدین سوی
 گرم کردن از این جانست درکار
 همه مقصود پولست این حکایت
 که گیرند از خزانه پول بسیار
 چرا پولی دهد کاری نسازد
 همیشه از من آنچه هست جاسوس
 رسد هر روز از او یک روزنامه
 بود امر از شنشده هست مختار
 بسی نیکو بساید حسب حالت
 مثال مرده های گور بینم
 زمن هر جا رسی کن این وقایع
 بجز من فتح دیگر را محالست
 چه آتشها که از کین بر فرورزم
 بدر از معرکه نگذارمش من
 ندیده دیده در شیلان بزومی
 چور عدی در صد چون برق تندی
 پیاده در رخاسب فیل شدمات
 در آنجا کیست دست و پا کناید
 نباید غم خورد شاه جهانیان

نه از خواهر نه ز حمت دهیمش
 بدشمن جملگی یکبارہ تا زیر
 یکی گوید کہ رقم هر بلائی
 یکی گوید ز خیرات و مبرات
 یکی گوید میان یقظه و خواب
 کہ آن آب آتش سوزان بگشتی
 پس آنکہ هاتقی داده سر و شش
 کہ آتش کفر هست و آب اسلام
 و ثوقی چونکہ با این بنده دارد
 یکی گوید کہ اقا ئی ز کرمان
 کنون دارالخلافت هست امروز
 ولی از جفر هم باربط باشد
 شب ادینه جمعی هر کہ چیزی
 سوالی شد ز جفر و رمل هم دید

ز مال و جان خود یاری کنیمش
 ز حیچون رود خون بر خصم سازیم
 فلان زاهد کند از یک دعائی
 بدیدم چارہ از زهر آفات
 مقدس آدمی دید آتش و آب
 بجای نار ریحان سبز گشتی
 رسیده این سخن بر هر دو گوشش
 تو ای زاهد بده بر خلق اعلام
 از اینگونه دقایق ها نگارد
 اقامت داشت چندی شهرکشان
 شناسد اختر این بخت فیروز
 برش عالم غریبه ضبط باشد
 پرسیدند از او داده تمیزی
 بگفتا شادمان شو هست امید



جلایر بردعا کن ختم عرضت
 کہ ورد خود کنی نعت و ثنائش
 خد از ندا بحق بحق پرستان
 بحق احمد محمود مخنار
 زمان دولتشرا سازد ایمر
 مرام و مدعایش باد حاصل
 حسودش در بدر با غم قرین باد

دعای اوست چون بر جمله قرضت
 بخواهی از خدا ملک و بقایش
 باب دیده های زیر دستان
 کہ تا در گردشت این چرخ دوار
 کہ نسلا بعد نسل تا بقائم
 نماند از زویشن هیچ بر دل
 جهان تاهست هم خوار و حزین باد

❦ خاتمه ❦

پس از شهادت قائم مقام و سوختن آثار نظم و نثر او درانش غارت و نهب قاضی عظیم الشان حاجی فرهاد میرزای معتمد الدوله^۱ بجمع آثار نظم و نثر وی کمره مت بر بسته و با تصحیح کامل بنام (منشآت قائم مقام) انتشار داد.

در حقیقت این کتاب بنائی است بر روی انشالوده اصلی که بدست معتمد الدوله ریخته شده و اینک با زحمت پنج شش ماهه برای مقابله با پانزده نسخه خطی و افزودن هزار بیت مثنوی (جلایرنامه) و دو بیست سیصد بیت متفرقه و دقت در طبع و کاغذ بنام ضمیمه سال دهم ارمنان زینت بخش اسمان مطبوعات فارسی میگردد



جلایر غلام قائم مقام است و این مثنوی را بزبان هزل و عامیانه بدون مراعات قواعد عروض و قوافی و لغت قائم مقام از زبان وی انتشار داده و سبب انتشار چند چیز است

اول چون پس از معاهده ترکمانچای هیاهوی بسیار در میان مردم بوده و از خادام و خائن سخن میرانده اند قائم مقام در این مثنوی خادام و خائن را بعموم معرفی کرده است

دوم محمد میرزای ولیعهد حکمران قلمرو علیشکر که آن حدود را بضمیمه املاک قائم مقام غارت کرده و پس از صلح با روس بتبریز آمده است بزبان ادبی تادیب و نگوشتن کرده

سوم زحمات و خدمات عباس میرزا را باین زبان بعرض فتحعلیشاه^۲ و سایر اولیای دولت و عامه مردم رسانیده است

غلطنا مه

اصحاح	غلط	صفحہ	صفحہ
طاب اللہ تراہ	طاب تراہ	۴	۲
خدمتی	خدمت	۱۳	۱۵
شروق	بروق	۲	۱۷
جمزہ	ہمزہ	۵	۲۳
واقفہ	واقعہ	۸	۲۵
اعتماد	عماد	۱۰	۲۸
آستانہ	سنانہ	۸	۳۲
ووان	ودان	۱۰	۳۴
سہایت	سعیب	۲	۳۶
میان	میان	۲	۳۹
علی محمد خان	محمد علی خان	۴	۷۶
جدامی	جداول	۲۱	۷۶
تقد	تعد	۲۱	۹۷
تکلمہ	تکلمہ	۱۴	۸۰
گون و حصول	گون حصول	۱۲	۸۵
کہ اسانش	اسانش کہ	۱۳	۹۰
کلمہ اینیتر کی نشان یاست	معنی این بیت معلوم نشد	۲۲	۹۰
جاہ تو	تو جاہ	۱۷	۹۴
مارا	مار	۴	۹۶
درگف	دگف	۱۱	۱۰۱
زمان باز	بما باز	۱۶	۱۱۲
ہم رکابان	ہم رکابان	۱۹	۱۱۳

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱۵	۱۹	یلک قره	لیک قره
۱۱۷	۱۵	هرک	هرکه
۱۱۹	۱۸	یوئی	توئی
۱۲۳	۲۲	زبالش	زبانش
۱۲۵	۱۰	بیان	بلسان
۱۳۰	۱	توک زر	ترکنازاز
۱۳۶	۲۲	تریت	توتیب
۱۴۲	۳	بحرواری	بخرداری
۱۶۳	۱۶	زازم	وزاز
۱۶۶	۲	گدریم	گذاریم
۱۷۳	۱۰	زن	ذن بینی
۱۷۴	۱۹	خدورا	عدوا
۱۷۸	۱	باران	پاران
۱۸۲	۱۷	قره	قهر
۱۸۷	۱۸	م ۲ اینجا	این
۱۹۲	۱۴	توتوک	توک
۱۹۹	۲۱	فراید	فزاید
۲۰۹	۹	زبانی	زبانی
۲	۱۰	نی	می
۲۱۲	۲	بیزار	بیزار
۲	۱۸	اعلام	علام
۲۱۸	۱۶	نه دستی	دستی
۲۲۷	۱	گو	کو
۲۲۳	۲۲۳	سرصفحه	۲۲۳

۳۱۳۶۳	واحد منبر
۱۲ و	فن منبر
۲۳۶ ف	کتاب منبر

❖ (اعلان) ❖

دوره دهساله ارمنان باجلد بقیمت معمول در اداره ارمنان

و کتابخانه طهران بفروش میرسد

❖

دیوان ابوالفرج رونی ، دیوان تمام بابا طاهر ، - جام حرم

اوحدی ، ره آورد و دیوان شعر قائم مقام در اداره

ارمنان و کتابخانه طهران بفروش میرسد

❖ (اعلان) ❖

جغرافیای ناراضی ایرال تألیف استاد بارتلد مستشرق

روسی و ترجمه آقای طالبزاده سردادور را نا

تمام نشده از کتابخانه طهران بخواهید

❖ (اخطار) ❖

نماینده مرکزی ارمنان دوره دومین آقای سرژا نورانی

خان ابران پوست مقبر کتابخانه است . لطایفین مجله

و کتاب ارمنان باید پیشان مراجعه فرمایند